



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

عباس اقبال آشتیانی (برگزیده‌ها)

صدرالدین الهی

سید حسن تقی زاده (برگزیده‌ها)

دکتر سیروس خالدپور

مهرناز سعید وفا

دکتر حمید صاحب جمعی

حسین کاظم زاده (برگزیده‌ها)

جلال متینی

خسرو ناقد

یاشار افشار

پرویز اکتشافی

محمود امیدسالار

دکتر نصرالله جهانشاه لو

جلال خالقی مطلق

محمد رضا شفیعی کدکنی

محمد علی همایون کاتوزیان

لی گوؤ

خلیل ملکی (برگزیده‌ها)

مجله

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر

جلال متینی.

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.

بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکا است.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

# فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دهم، شماره سوم، بائیز ۱۳۷۷

بخش فارسی

## مقاله

۴۵۹	روز نجات آذربایجان	جلال متینی
۴۷۹	شعر جدولی آسیب شناسی نسل خرد گریز	محمد رضا شفیعی کدکنی
۴۹۱	علویه خانم و ولنگاری های دیگر	محمد علی همایون کاتوزیان
۵۱۲	در پیرامون منابع فردوسی	جلال خالقی مطلق
	هفت خان رستم، بیژن و منیژه و نکاتی درباره	محمود امیدسالار
۵۴۰	منابع و شعر فردوسی	
۵۴۸	درآمدی بر مقوله پاورقی نویسی در ایران (۲)	صدرالدین الهی
	سهراب شهید ثالث، پایه گذار سینمای	مهرناز سعید وفا
۵۶۳	نوین ایران	
۵۷۱	درباره نقطه گذاری	دکتر حمید صاحب جمعی
	نگاهی به کارکرد «أشا» در اندیشه مزدیسنايي	یاشار افشار
۵۷۸	با گذری از امشاسپندان	
	آخوینی بخاری	دکتر سیروس خالدپور
۵۸۹	پایه گذار نمودار تب در جهان پزشکی	
۵۹۴	به یاد صورتگر	ج ۴۰
	دو مسأله «ترک و فارس» و «کثیرالمله	پرویز اکتشافی
۶۰۱	بودن ایران»	
۶۱۳	درباره آذربایجان و آران و زبان آذربایجانی	دکتر نصرالله جهانشاه لو

برگزیده

درباره آذربایجان (۲)

۶۲۲

پیشگام در مبارزه با بان تورکیستهای ترکیه

حسین کاظم زاده

- |     |   |                    |
|-----|---|--------------------|
| ۶۲۴ | تقی زاده و پان تورکیسم                    | سید حسن تقی زاده   |
| ۶۲۹ | تقی زاده و آذربایجان                      |                    |
| ۶۳۱ | اختلاف زبان، دلیل نبودن وحدت ملی نیست     | خلیل ملکی          |
| ۶۳۲ | نعمه ناساز، به بهانه رسمیت دادن زبان ترکی | عباس اقبال آشتیانی |

### نقد و بررسی کتاب

- |     |  |           |
|-----|--|-----------|
| ۶۳۶ | «شیراز خاستگاه تعزیه»، نوشته صادق هما یونی | خسرو ناقد |
|-----|--|-----------|

### گام‌های در آثار فارسی

- |     |                      |               |
|-----|----------------------|---------------|
| ۶۴۴ | معرفی ۱۴ کتاب و مجله | ج ۰۴          |
| ۶۵۹ | معرفی ۷ کتاب         | صدرالدین الهی |

### نام‌آوازه‌ها

- |     |  |            |
|-----|--|------------|
| ۶۶۵ | یادداشت‌هایی درباره سه شماره ایران شناسی               | ایرج افشار |
| ۶۶۷ | دو بیتي ملك الشعراء بهار در جواب<br>دو بیتي پوریای ولی | حمید حمید  |

### بخش انگلیسی

- نقد و بررسی، جلد سی و نهم ترجمه تاریخ طبری  
به زبان انگلیسی

لی گوئ

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

پانزدهم (۱۳۷۷) (۱۹۹۸ م.)

سال دهم، شماره ۳

## روز نجات آذربایجان

اگر به حفظ تمامیت ارضی ایران صمیمانه معتقد باشیم و هر اقدامی را در این زمینه روا بدانیم، ۲۱ آذر ۱۳۲۵ - روز نجات آذربایجان از جنگال تجزیه طلبان فرقه دموکرات آذربایجان - بزرگترین و درخشانترین اقدام در حفظ تمامیت ارضی ایران در تاریخ یک قرن اخیر کشور ما به شمار می رود. به نقشه شماره ۱ نظری بیفکنید، محدوده سیاسی و جغرافیایی ایران را در سال ۱۱۹۶ خ (۱۲۳۳ هـ. ق. / ۱۸۱۷ م.) در دوره فتحعلی شاه قاجار نشان می دهد. نقشه شماره ۲ کشور ایران را در سال ۱۳۰۴ خ (۱۹۲۵ م.) در پایان عصر قاجاریه و آغاز دوره پهلوی ها نشان می دهد. ملاحظه می فرمایید که در مدت کمی بیش از یک قرن، در دوران قاجاریه، سرزمینهایی وسیع در شمال و شرق و غرب از مالکیت ایران خارج شده، و تنها مرزهای آبی وطن ما در شمال و جنوب دست نخورده باقی مانده است! نقشه شماره ۳ نشان می دهد که در دوران اشغال شمال ایران به توسط ارتش سرخ در جنگ جهانی دوم، آذربایجان و زنجان و کردستان در فاصله ۲۱ آذر ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ (۱۹۴۵ - ۱۹۴۶ م.) به دست مزدوران اتحاد جماهیر شوروی از سرزمین مادر جدا شد، ولی حکومت

مرکزی ایران به شرحی که خواهد آمد با سیاست واقع بینانه رجال وطن پرست و اقدامهای به موقع و برخورداری کامل از حمایت امریکا و انگلستان در سازمان ملل متحد، طومار حکومت تجزیه طلبان را درهم نوردید و در نتیجه آن مناطق بار دیگر به ایران پیوست.



نقشه شماره ۱: ایران (Persia) در سال ۱۸۱۷م. (۱۱۹۶ خورشیدی / ۱۲۳۳ ه. ق.).

برگرفته از *New General Atlas*\*

در این زمینه - یعنی حفظ تمامیت ارضی ایران - از دو اقدام دیگر ایران در اواخر دوران پهلوی ها نیز باید یاد کرد. ایران قریب یک قرن در مورد شط العرب با کشور عراق - و در حقیقت با دولت استعماری انگلستان - اختلاف داشت. ایران این رودخانه مرزی را قلمرو مشترک دو کشور، و بر طبق قوانین بین المللی خط تالوگ را در آن مرز دو کشور می شناخت، ولی عراق به پشتیبانی انگلستان عملاً شط العرب را بخشی از قلمرو خود می دانست،<sup>۱</sup> پس از بارها مذاکره بی نتیجه در آن مدت دراز، سرانجام علی رغم تهدید عراق و اعلام این که «دولت عراق شط العرب را جزئی از قلمرو خود می داند...»،<sup>۱</sup> «اولین کشتی ایرانی به نام ابن سینا [با فراشتن پرچم ایران] در ۲ اردیبهشت ۱۳۴۸ (۲۲ آوریل

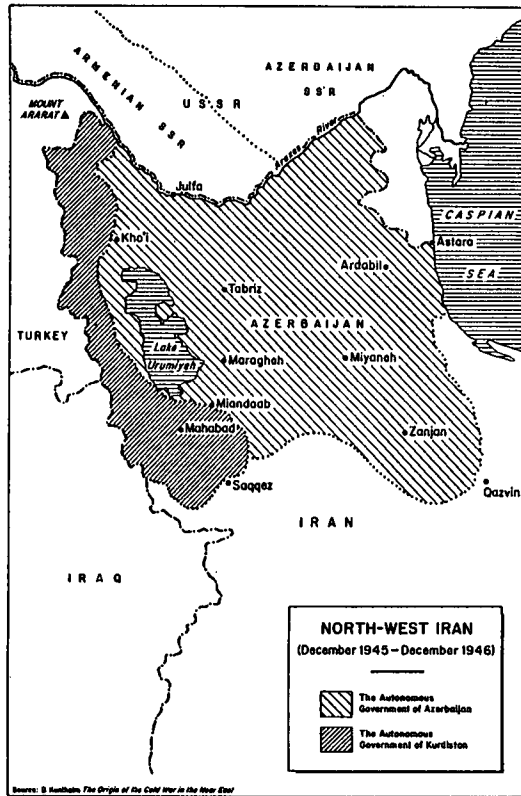
(۱۹۶۹) با راهنمایان ایرانی و زیر حمایت ناوچه های جنگی ایران از شط العرب عبور کرد<sup>۲</sup> و ایران عملاً از حقوق قانونی خود در شط العرب - به عنوان رودخانه مرزی - استفاده نمود. در کنفرانس الجزیره در سال ۱۹۷۵، صدام حسین نماینده کشور عراق، به دلایلی که جای بحث آن در این مختصر نیست، به ناچار بر حقانیت ایران در شط العرب صحه نهاد. اقدام دیگر در ۹ آذر ۱۳۵۰ (۳۰ نوامبر ۱۹۷۱)، بازگرداندن جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی در خلیج فارس به ایران بود که به سبب نزدیکی با تنگه هرمز دارای موقعیت استراتژیکی مهمی در این منطقه است.<sup>۲</sup>



نقشه شماره ۲: ایران در پایان دوران قاجاریه و آغاز دوران پهلوی (سال ۱۳۰۴ خورشیدی)

برگرفته از کتاب آذربایجان در ایران معاصر، ص ۱۸

در اهمیت دو اقدام اخیر همین بس که پس از انقلاب اسلامی و روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران و آشفتگی اوضاع، هنگامی که صدام حسین در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ به طور یکجانبه لغو قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را اعلام کرد و سپس ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد که به جنگ هشت ساله عراق و ایران منجر گردید، حکومت اسلامی ایران با تمام دشمنیهایش با رژیم پهلوی، بر اعتبار قرارداد الجزیره پای افشرد. چنان که در همین سالهای اخیر نیز رژیم اسلامی ناچار گردیده است از حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه - در برابر امارات متحده عربی و پشتیبانان اروپایی و عرب آن - دفاع کند و آنها را بخشی از خاک ایران اعلام نماید.



نقشه شماره ۳- دولت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان (۲۱ آذر ۱۳۲۴ - ۲۱ آذر ۱۳۲۵)

برگرفته از کتاب آذربایجان در ایران معاصر، ص ۱۴۰

روی سخن در این مقاله با بازماندگان فرقهٔ دموکرات آذربایجان و کردستان و حزب تودهٔ ایران که اصولاً به ایران و تمامیت ارضی آن اعتقادی ندارند نیست، همچنان که روی سخن ما با آن افراد معدودی نیز نیست که می‌نویسند «کشور ایران» ساخته و پرداختهٔ سیاست‌های استعماری در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی است،<sup>۳</sup> و یا کسانی که خیال خود را راحت کرده‌اند و می‌گویند ایران کشوری کثیرالمله است، و از استقلال خلق‌های ترکمن و بلوچ و کرد و آذری و عرب و... دفاع می‌کنند، و در دشمنی با ایران تا آن جا پیش می‌روند که همصدا با دشمنان ایران، خلیج فارس را «خلیج» می‌نامند با این استدلال که تا زمانی که در ایران و تمام کشورهای عربی حاشیهٔ این آبراه حکومت‌های کارگری برقرار نشود، ما از به کار بردن «خلیج فارس» یا «خلیج عربی» خودداری می‌کنیم تا به شوونیسم فارس و عرب فرصت خودنمایی نداده باشیم! روی سخن در این نوشته با دو گروه است: ۱- کسانی



که در نوشته ها و سخنان خود تجزیه آذربایجان را به توسط پیشه‌وری و حزب دموکرات آذربایجان تأیید نمی‌کنند ولی از اهمیت نجات آذربایجان نیز سخنی به میان نمی‌آورند، ظاهراً علت این امر آن است که این حادثه مهم تاریخی در دوره محمد رضا شاه پهلوی انجام شده است، و چون آنان با رضاشاه و محمد رضا شاه مخالفند و دوران پادشاهی آنان را یکپارچه سیاه‌سیاه می‌بینند و معتقدند که در آن دوران حتی یک کار مثبت هم انجام نپذیرفته است، پس یا درباره نجات آذربایجان سکوت می‌کنند و یا اگر به ضرورت از آن نامی ببرند، تمام امتیاز حل این مشکل را به قوام السلطنه می‌دهند و از دیگر کسانی که در این کار به جان کوشیدند نامی به میان نمی‌آورند، نه برای آن که معتقدند قوام السلطنه در این ماجرا خدمتی بزرگ انجام داده است، خیر، اکثر افراد وابسته به این گروه، قوام السلطنه را سخت دشمن می‌دارند، زیرا چنان که می‌دانیم مصدق در ۲۲ تیر ۱۳۳۱ تقاضای اختیارات شش ماهه از مجلس شورای ملی کرد و از سوی دیگر تقاضا کرد پُست وزارت جنگ نیز به وی سپرده شود. چون شاه با این تقاضا به شدت مخالفت کرد، مصدق از نخست‌وزیری استعفا داد. در ۲۶ تیر مجلس شورای ملی بدون حضور نمایندگان طرفدار مصدق به نخست‌وزیری قوام السلطنه رأی تمایل داد و شاه در پی رأی تمایل مجلس، فرمان نخست‌وزیری را به نام او صادر کرد. اما خبر استعفای مصدق در سی‌ام تیر در تهران و شهرستانها موجب تظاهرات و برخوردهای شدید باقوای انتظامی شد که در آن عده‌ای کشته و مجروح شدند. در نتیجه قوام السلطنه استعفا داد و شاه به خواست مردم فرمان نخست‌وزیری مصدق را صادر کرد. بدین جهت با توجه به این سابقه، دفاع این گروه از قوام السلطنه در این موضوع خاص، لا لِحُبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبُغْضِ مَعَاوِيَةَ است؛ ۲- برخی از هموطنان، قوام السلطنه را نیز داخل آدم حساب نمی‌کنند و به صراحت می‌گویند و می‌نویسند این تنها اولتیماتوم امریکا بود که اتحاد جماهیر شوروی را وادار به عقب‌نشینی کرد. در حالی که سالها پیش امریکا اعلام کرد که مطلقاً اولتیماتومی به شوروی نداده بوده است. ولی اینان برای بی اعتبار ساختن ایران و همه رجال دست‌اندرکار این ماجرا، از صدر تا ذیل، و نادیده گرفتن مخالفت شدید مردم آذربایجان و کردستان با تجزیه طلبان، اولتیماتوم خیالی امریکا را دستاویزی برای بیان آراء خود قرار می‌دهند. به علاوه اینان به این موضوع مهم توجه نمی‌کنند که اگر سالها پیش نیز «دولت شوروی گیلان» (قیام میرزا کوچک خان جنگلی و جانشینان او)، «میلی حکومت» خیابانی در آذربایجان، و اقدام شیخ خزعل در خوزستان با موفقیت روبرو نگردد و هر یک چون شیری برفی در برابر دولت مرکزی ایران آب شدند، علت اساسی آن بود که مردم با اقدامهای تجزیه طلبانه آنان همراه نبودند، همان

طوری که اهالی آذربایجان و کردستان نیز در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ بر اقدامات خانه برانداز تجزیه طلبان صحه ننهادند.

پس از این مقدمه، اجازه بفرمایید پس از گذشت ۵۲ سال، مسأله تجزیه آذربایجان را از ایران، از آغاز تا انجام در کمال اختصار و بر اساس اسناد معتبر از نظر بگذرانیم.

در جنگ جهانی دوم، در سوم شهریور ۱۳۲۰، قوای شوروی و انگلیس و سپس امریکا ایران را اشغال کردند. شمال ایران در اشغال ارتش سرخ بود و جنوب و مرکز ایران در دست قوای انگلستان. انگلستان رضاشاه را - که به ناچار از سلطنت استعفا داده بود - به اتفاق اکثر افراد خانواده اش به جزیره موریس در افریقا تبعید کرد. در آن اوضاع آشفته، با مقدماتی که محمد علی فروغی نخست وزیر وقت ایران (شهریور - اسفند ۱۳۲۰)<sup>۵</sup> در کمال هوشیاری فراهم ساخت، محمد رضا پهلوی ولیعهد ایران - که جوانی ۲۲ ساله بود - رسماً جانشین پدر شد. پادشاه کشوری که در اشغال کامل قوای بیگانه بود و در آن از ثبات سیاسی نیز مطلقاً خبری نبود و مسأله درجه اول مملکت تأمین نان برای مردم بود. در دوره نخست وزیری فروغی، در ۹ بهمن ۱۳۲۰ (۲۹ ژانویه ۱۹۴۲)، «پیمان اتحاد بین ایران و شوروی و انگلیس» به امضا رسید. به موجب این پیمان ایران تعهداتی سنگین در برابر اشغالگران، که از آن چاره ای نبود، به عهده گرفت، ولی دو موضوع مهم و حیاتی به نفع ایران نیز در آن گنجانیده شد بدین شرح:

«فصل اول: اعلیحضرت پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند و مستملکات انگلیس ماوراء بحار و امپراتور هندوستان و هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (که از این پس آنها را دول متحده خواهیم نامید) مشترکاً و هر یک منفرداً تعهد می کنند که تمامیت خاک ایران و حاکمیت و استقلال سیاسی ایران را محترم بدارند».

«فصل پنجم: پس از این که کلیه مخاصمه ما بین دول متحده با دولت آلمان و شرکای آن به موجب یک یا چند قرارداد متارکه جنگ متوقف شود، دول متحده در مدتی که زیاده از شش ماه نباشد قوای خود را از خاک ایران بیرون خواهند برد...»<sup>۶</sup>

فروغی به علت امضای این قرارداد به شدت از طرف آلمان نازی و طرفداران آن کشور مورد حمله قرار گرفت. از جمله شاهرخ گوینده برنامه فارسی رادیو برلن مدتها بدترین اتهامها و ناسزاهای را تاروی می کرد، ولی فروغی وظیفه ملی خود را انجام داد. از سوی دیگر به این موضوع مهم نیز باید توجه داشت که در دوران اشغال ایران به علت عدم ثبات سیاسی، دولتهایی که به رأی نمایندگان مجلس شورای ملی بر سر کار می آمدند، مدت زمامداری شان عموماً از پنج شش ماه تجاوز نمی کرد.

و اما مسأله آذربایجان - برای اولین بار در زمان نخست وزیری صدر (صدر الاشراف) (تیر - آبان ۱۳۲۴)<sup>۵</sup> «اخبار نگران کننده ای به پایتخت می رسید که حاکی از این بود که شمال ایران، به ویژه آذربایجان در آستانه آشوب سیاسی قرار دارد» (ص ۹۶). پس از صدر الاشراف، ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) (آبان - بهمن ۱۳۲۴)<sup>۶</sup> به نخست وزیری انتخاب شد. وی در حالی که ارتش سرخ علناً شورشیان آذربایجان را از جهات مختلف تأیید می کرد، به اقدامهای اساسی به این شرح دست زد: در اواخر آبان ۱۳۲۴ ضمن نادیده گرفتن قاطعانه پیشرفتهای فرقه دموکرات آذربایجان، بیات را به منظور پایان دادن به حالت خصمانه ای که بین تهران و تبریز به وجود آمده بود با سمت استانداری آذربایجان به آن منطقه گسیل کرد. بیات تقریباً پس از یک ماه کوشش نافرجام به تهران بازگشت. او در تبریز به نماینده امریکا گفته بود که «... راه حل قضیه تنها می تواند در سطوح بالا پیدا شود». «بیات با یادآوری این که راه حل مسأله را فقط می توان «در عالی ترین سطح» جست، در واقع به طور غیر مستقیم این معنا را رسانده است که تنها در صورتی قدرت حکومت مرکزی در آذربایجان مستقر می شود که با مسأله در سطح بین المللی برخورد شود نه در سطح ملی...» (ص ۱۴۶). حکیم الملک «در مجلس شورای ملی خیلی با شجاعت و تندی نطق کرد. گفت محال است بگذارم قسمتی از مملکت جدا بشود» (خاطرات، ۲۶۹).<sup>۷</sup> دولت مرکزی به این حد بسنده نکرد و با آن که می دانست مملکت در اشغال است و شورویها شورشیان را تأیید و تقویت می کنند، نیروهایی برای تقویت پادگانهای محلی آذربایجان فرستاد. ولی نیروهای تقویتی «در پست بازرسی شورویها، پشت دروازه تهران، به وسیله ارتش شوروی متوقف گردید». بدین مناسبت در ۲۶ آبان وزارت امور خارجه ایران یادداشت اعتراض آمیزی به مقامات شوروی فرستاد و یادآور شد که اتحاد شوروی بر طبق پیمان سه جانبه مورخ ۹ بهمن ۱۳۲۰ «خود را ملتزم ساخته است که در امور داخلی ایران مداخله ای نکند. در همین یادداشت به اتحاد شوروی اطلاع داده می شود که حکومت مرکزی قصد دارد «به خاطر تقویت نیروهای خود در آذربایجان و اعاده قانون و نظم در این استان دو گردان [سرباز] و یک گروهان ژاندارمری به آن جا گسیل دارد». چند روز پس از این تصمیم، قوای ارتش سرخ در شریف آباد [قزوین] از پیشرفت نیروهای مذکور جلوگیری کرد» (ص ۱۲۴).

پس از شکست مأموریت بیات، «حکیمی در مراسله ای به سفارت امریکا در تهران، از ملامت شوروی در آنچه در آذربایجان روی داده است اجتناب نکرد. در این مراسله حکیمی تأکید کرده بود که: «... شورشیان پشتیبانی مردم را ندارند لیکن آن چنان

توده‌های مردم را ترسانده‌اند که ابراز هرگونه مقاومت محلی دشوار شده است... اگر نیروهای ایرانی در آذربایجان آزادی حرکت داشتند، به آسانی می‌توانستند طغیان را فرو بنشانند. ممانعت شوروی از حرکت نیروهای امنیتی ایران، با پیمان سه‌جانبه مغایر است». (او در پایان به عنوان نتیجه‌گیری از شوروی درخواست می‌کند که: از مداخله در امور داخلی ایران دست بکشد و کشور را از نیروهای خود تخلیه کند) (ص ۱۴۶-۱۴۷).

در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ به توسط فرقه‌ی تجزیه طلب دموکرات آذربایجان، «مجلس ملی آذربایجان» در تبریز تشکیل گردید. پیشه‌وری به وسیله‌ی آن مجلس به عنوان «نخست وزیر» (باش وزیر) برگزیده شد و کابینه‌ی خود را معرفی کرد، همه را با عنوان «وزیر». فرقه‌ی دموکرات از «ملت آذربایجان» سخن می‌گفت و زبان آذربایجانی (ترکی) را نیز زبان رسمی اعلام کرد (ص ۱۴۱-۱۴۳). پادگان تبریز در ۲۲ آذر ۱۳۲۴ طی اعلامیه‌ی ای به امضای سرهنگ درخشانی فرمانده پادگان تبریز و پیشه‌وری «رئیس حکومت داخلی آذربایجان» تسلیم شد. ولی پادگان رضاییه و فرمانده آن سرهنگ زنگنه مقاومت کردند تا مهمات آنان به پایان رسید و آن گاه تسلیم شدند، و به این سبب سرهنگ زنگنه از طرف دموکراتها در تبریز به ده سال حبس محکوم گردید (ص ۱۴۴-۱۴۵).

حکیم الملک در ۲۹ دی ۱۳۲۴ از هیأت ایرانی در سازمان ملل متحد خواست که موضوع دخالت شوروی را در ایران در شورای امنیت طرح کند. رئیس هیأت نمایندگی ایران سید حسن تقی زاده بود. وی طی نامه‌ی ای به قائم مقام دبیر کل سازمان ملل درخواست کرد «به مداخله‌ی روسیه در امور داخلی ایران» رسیدگی شود» (ص ۱۴۷). تقی زاده می‌نویسد در این هنگام تحریکات شدیدی در ایران در جریان بود و می‌خواستند حکیم الملک را مجبور به استعفا کنند و «در نظر داشتند قوام السلطنه را که خیلی با روسها نزدیک شده بود سرکار بیاورند. حکیم الملک چندی مقاومت کرد و انتظار داشت که ما شکایت را به سازمان ملل داده باشیم تا پس از آن استعفاء دهد. جای تشکر است در حالی که ما در تقدیم شکایت به مجمع سازمان یا شورای امنیت در حال تردید بودیم، او مقاومت کرد و استعفا نداد. وقتی ما شکایت را دادیم آن وقت استعفا داد» (خاطرات، ۲۷۲). وی می‌افزاید که «من در مجمع عمومی نطق مفصلی راجع به تجاوزات روسها و اصل موضوع شکایت خودمان کردم» (خاطرات، ۲۷۳). «در این بین از طهران تلگرافی از قوام السلطنه که رئیس الوزرا شده بود رسید که تقاضای خودداری از طرح شکایت و مجادله‌ی شدید می‌کرد. آن تلگراف روزی به دست من رسید که بعد از ظهر آن روز بایستی در شورای امنیت به مباحثه و مجادله برویم... من از نصف راه برنگشتم و به جنگ رفتم. ولی

به این صدد بر آمدم که اگر پیشنهاد مذاکره مستقیم بین ایران و روس به میان بیاید از قبول آن خودداری نکنم» (خاطرات، ص ۲۷۳-۲۷۴). او می نویسد در شورای امنیت، ویشنسکی رئیس هیأت نمایندگی شوروی در پاسخ من گفت: «ما وقتی جلوی قوای مسلح ایران را از رفتن به تبریز گرفتیم، خود دولت ایران در مکاتبه با سفیر روس از این عمل تشکر کرد... من انکار کردم و گفتم ابدأ دولت ایران همچو کاری یعنی تشکری نکرده است... عاقبت تسلیم شد، معذک مدعیات ما را رد می کرد... در ضمن این مباحثات، عاقبت خود ویشنسکی صحبت از مذاکره بین دو دولت ایران و روس کرد... من شخصاً از این نحوه خاتمه راضی نبودم و خیلی متأسف شدم...» (خاطرات، ۲۷۴-۲۷۵).

پس از حکیم الملک، احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر شد (بهمن ۱۳۲۴ - آذر ۱۳۲۶).<sup>۵</sup> «قوام السلطنه در روزهای پیش از نخست وزیری، تصویری از خود نشان داده بود که وی تنها نامزد نخست وزیری ست که قادر است انبوه مشکلات کشور را حل کند». مهمترین مشکل مملکت بحران آذربایجان بود. «حزب توده با تمام وجود نخست وزیری قوام السلطنه را استقبال و او را چنین وصف کرد «آخرین شخصی که می تواند برای بحران کشور راه حلی مسالمت آمیز به اجرا در آورد»<sup>۱</sup> (ص ۱۵۲). این حزب به امید آن که در مجلس پانزدهم کرسیهای بیشتری تصاحب خواهد کرد، به مخالفت با طرح تمدید مجلس چهاردهم پرداخت و در بیستم اسفند ۱۳۲۴ مجلس چهاردهم رسماً منحل گردید. قوام السلطنه به قصد حل مشکلاتی که بین ایران و شوروی به وجود آمده بود در ۳۰ بهمن ۱۳۲۴ سفر نوزده روزه خود را به مسکو آغاز کرد. در مذاکرات مسکو «موضعی که شورویها در قبال آذربایجان پذیرفته بودند دارای دو مشخصه مغایر با هم بود. از یک طرف، از درگیری مستقیم در امور داخلی ایران به وضوح اعراض می کردند و از سوی دیگر دلواپسی خود را از تحولات سیاسی آینده در آذربایجان پنهان نمی داشتند. خودداری شورویها از درگیری در ایران، آن گاه بهتر فهمیده می شود که به فشارهای بین المللی زیادی که در مورد میزان درگیری شان در اروپا بر آنان وارد می شد، توجه شود...». قوام در مسکو به جز مسأله خودمختاری آذربایجان، تحصیل امتیاز نفت در شمال ایران را که مورد علاقه شوروی بود، و نیز موضوع حساس تخلیه ایران را از قوای شوروی مطرح کرد (ص ۱۵۳-۱۵۴). در ایامی که وی در مسکو بود، در روز ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ مهلت شش ماه پس از پایان جنگ دوم جهانی برای تخلیه ایران به سر رسید، در حالی که امریکا و انگلیس نیروهای خود را پیش از این تاریخ از ایران بیرون برده بودند، در اول مارس (دهم اسفند) «راديو مسکو اعلام کرد که نیروهای شوروی از بعضی نواحی مانند خراسان، شاهرود و سمنان تا فردای آن روز

بیرون خواهند رفت. اما این نیروها در دیگر نواحی شمال ایران، تا زمانی که وضعیت سیاسی منطقه آرام شود، باقی خواهند ماند». <sup>۱۱</sup> مصدق در مجلس اعلام کرد که «مسأله تخلیه خاتمه یافته تلقی می‌شود و حکومت ایران حق ندارد درباره آن مذاکره کند». سخنرانی پرشوری مورد تأیید اکثریت نمایندگان مجلس قرار گرفت (ص ۱۵۴-۱۵۵). از سوی دیگر تقی زاده می‌نویسد: «در این موقع [۱۰ اسفند ۱۳۲۴] قوام السلطنه در مسکو بود. من از لندن تلگرافی به او کردم که شما فوراً پروتست بکنید. دکتر شفق که با او بود گفت تلگراف شما که رسید فوراً اقدام کرد» (خاطرات، ۲۷۶). پس از بازگشت قوام از مسکو، در ۲۷ اسفند ۱۳۲۴ حسین علا که ریاست هیأت نمایندگی ایران را در سازمان ملل متحد به عهده داشت، «دومین شکایت رسمی ایران را به شورای امنیت تسلیم کرد. در پاسخ، آندری گرومیکو سفیر شوروی نزد ملل متحد، از شورای امنیت تقاضا کرد رسیدگی به این مسأله را تا ۱۰ آوریل (۲۱ فروردین) به تعویق بیندازد» (ص ۱۵۵).

موضوع قابل توجه آن است که در این زمان روابط علا و قوام السلطنه به شدت خصمانه بود. ظاهراً علا در چند مورد به اقدامهایی دست زده بود که با سیاست نخست‌وزیر هماهنگی نداشت. تقی زاده در این مورد می‌نویسد: «دولت ایران مجدداً مجبور شد به سازمان ملل شکایت بکند. آن جا هم مرحوم علا که نماینده ایران بود مباحثات زیادی با نمایندگان روس داشت. اما بدبختانه پشتیبانی کامل از او از طهران به عمل نمی‌آمد. حتی مظفر فیروز که شخص سرور و فتنه انگیزی بود تلگرافی از طرف مرحوم قوام السلطنه به او کرد که در این کار [شکایت از شوروی] کوتاه بیاید. من در آن موقع... به ژنورفته بودم... شب در منزل خود در هتل خوابیده بودم که تلفن پهلوی گوش من صدا کرد. تقریباً نصف شب بود. وقتی تلفن را برداشتم معلوم شد مرحوم علا از نیویورک می‌خواهد با من صحبت بکند. آن بیچاره از این تلگراف طهران [تلگراف مظفر فیروز] خیلی مضطرب شده بود و نمی‌دانست چه بکند. خواسته بود با من مشورت به عمل بیاورد. به سفارت ایران در لندن تلفن کرده بود، گفته بودند، رفته به ژنو. آن وقت به هتل‌های مختلف ژنو تلفن کرده بود تا عاقبت مرا در این هتل پیدا کرده بود. گفت تلگرافی از طهران رسیده است که در اقدامات خود مداومت نکند. این کار به القاء و اغوای مظفر فیروز بود که علا را و مملکت را رسوا کرد و قوام السلطنه هم تسلیم بود. [علا] می‌پرسید چه باید بکند. خیلی به او سخت می‌آمد که دنباله مباحثات را در شورای امنیت قطع کند. مظفر فیروز که به قوام السلطنه خیلی نزدیک شده بود و خود را معاون او می‌نامید به مخبرین جراید اظهاراتی بر علیه علا کرده بود و گفته بود او چنین مأموریتی ندارد. مصلحت بینی من این شد که

آقای علاء آن تلگراف طهران را ندیده بگیرد و فردای آن روز به بحث خود مداومت بکند. او نیز چنین کرد...» (خاطرات، ۲۷۶-۲۷۷). از همین جا معلوم می شود که شاه در ماجرای آذربایجان نیز فعال بوده است. چه علاشکایت دوم ایران را از شوروی علی رغم نظر قوام السلطنه در شورای امنیت طرح کرده است، همان طوری که تقی زاده نیز برخلاف دستور قوام السلطنه نخست وزیر، شکایت اول ایران را به دستور حکیم الملک در شورای امنیت سازمان ملل مطرح ساخته بود.

برگردیم به سفر قوام السلطنه به مسکو. وی پس از بازگشت از شوروی، منتظر دریافت پیشنهاد نهایی شوروی بود. در ۲۹ اسفند ۱۳۲۴ سادچیکف با مجموعه ای از پیشنهادها وارد تهران شد و در ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ بیانیه مشترکی به امضای قوام و سادچیکف منتشر گردید. «نکات مورد توافق طرفین عبارت بود از: قوای ارتش سرخ که از تاریخ ۴ فروردین ۱۳۲۵ تخلیه خاک ایران را آغاز کرده است، بقیه کار را ظرف یک ماه و نیم به پایان می رساند. موافقتنامه تشکیل شرکت نفتی سهامی عام ایران - شوروی، برای تصویب، حداکثر تا هفت ماه پس از تاریخ ۴ فروردین به مجلس پانزدهم تقدیم خواهد شد»، و مهمتر از همه آن که «مشکلات مربوط به آذربایجان یک امر داخلی ایران به شمار می رود. توافقیهای آشتی جویانه ای بین حکومت ایران و اهالی آذربایجان به منظور اجرای اصلاحات بر اساس قوانین ایران و روحیه حسن نیت به عمل خواهد آمد»<sup>۱۳</sup> (ص ۱۵۶). ملاحظه می فرمایید در این بیانیه، سخن از «اهالی آذربایجان» است نه «ملت آذربایجان» و نیز سخن از «قوانین ایران» است نه «قوانین دولت آذربایجان». بدین ترتیب، دولت شوروی با صدور این بیانیه مشترک عملاً فرقه دموکرات آذربایجان را در وسط زمین و آسمان رها کرد.

سپس، دولت ایران در ۲ اردیبهشت ۱۳۲۵ «بیانیه ای را به همراه تصمیم هیأت دولت در مورد مسأله آذربایجان انتشار داد» که آنچه را فرقه دموکرات رسته بود یکسره بدین شرح پنبه کرد. وزرای کابینه پیشه وری هر یک به حد رؤسای ادارات تنزل مقام یافتند که به وسیله انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخاب خواهند شد و احکامشان از طرف دولت تهران صادر خواهد شد. تعیین استاندار با جلب نظر انجمنهای ایالتی با دولت خواهد بود و نصب فرماندهان نظامی و ژاندارمری از طرف دولت به عمل خواهد آمد. زبان رسمی آذربایجان مانند سایر نواحی کشور زبان فارسی می باشد...» (ص ۱۵۶-۱۵۷). بعد دولت، هیأتی را از آذربایجان به تهران دعوت کرد تا «گامهای نخستین به سوی حل و فصل نهایی قضیه مربوط به آذربایجان» برداشته شود. در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ «هیأتی

هفت نفره از دموکراتها به ریاست پیشه‌وری وارد فرودگاه قلعه مرغی تهران شد» (ص ۱۵۷). مذاکرات دو هفته ادامه داشت و پیشه‌وری کاری از پیش نبرد. وی پس از مراجعت از تهران، در فرودگاه تبریز به حکومت مرکزی اخطار کرد: «... آزادی کسب شده به نیروی فدا بیان مسلح را هیچ کس نخواهد توانست از ما بگیرد. ما همان وقت می‌توانستیم به تهران رفته، حکومت ارتجاعی تهران را از میان برداریم تا تمام ایران آزاد شود، اما شرایط بین‌المللی ایجاب می‌کرد که آذربایجان گذشت کند»<sup>۱۴</sup> (ص ۱۶۴). در حقیقت دموکراتها از روز اول درصدد بودند «از آذربایجان یک دولت مستقل یا حکومت خودمختار در داخل ایران بسازند که همه امور منطقه را اداره کرده، و از جمله ارتش مستقل در منطقه را زیر نظر داشته باشد. در این صورت حکومت مرکزی تنها در روابط خارجی دخالت داشت». ولی چنان که گفته شد پس از مدتی «قبول کردند که «مجلس ملی» خود را «انجمن ایالتی آذربایجان» بخوانند و نام «شورای وزیران» را به «شورای مدیران» تغییر دهند و «وزرای محلی» را به «مدیران محلی دوا یر دولتی» تغییر نام دهند». با این همه دربارهٔ مسألهٔ اصلاحات ارضی و سازمان نظامی با بن بست مواجه بودند (ص ۱۶۵). وقتی در ۲۳ اردیبهشت «مشخص شد که مذاکرات به شکست انجامیده است، حکومت مرکزی، اندکی بعد، یک هیأت نمایندگی را برای ادامهٔ مذاکرات روانهٔ تبریز ساخت» (ص ۱۶۵-۱۶۶). سرانجام در ۲۳ خرداد ۱۳۲۵ مصالحهٔ نهایی بین نمایندگان دولت و نمایندگان آذربایجان حاصل شد که به امضای پیشه‌وری و مظفر فیروز رسید (ص ۱۶۷-۱۶۸). اما بسیاری از دموکراتها در قبال این موافقتنامه عکس‌العمل موافقی نشان ندادند و برخی آن را پیمان تسلیم خواندند. در نتیجه پیشه‌وری ناچار گردید در «خطابه‌ای تاریخی» که از رادیو تبریز پخش شد بگوید «... نه آقای قوام السلطنه سرا ما کلاه گذاشته و نه ما به فکر فریب دادن او هستیم...» (ص ۱۶۸-۱۶۹). با این موافقتنامه، دموکراتها چاره‌ای جز این نداشتند که خود را با وضع موجود تطبیق دهند.

از سوی دیگر، قوام در زمانی که در اوج قدرت بود، یعنی در اواخر خرداد ۱۳۲۵، به تأسیس حزب دموکرات ایران پرداخت بیشتر بدین منظور که انتخابات دورهٔ پانزدهم را قبضه کند و راه را بر طرفداران شاه و مخالفان خود ببندد. او کابینه‌ای ائتلافی نیز تشکیل داد که در آن سه تن از حزب تودهٔ ایران (ایرج اسکندری، دکتر مرتضی یزدی و دکتر فریدون کشاورز به ترتیب وزیر پیشه و هنر، بهداری، و فرهنگ) و یک تن از حزب ایران (اللهیار صالح، وزیر دادگستری) شرکت داشتند. ناگفته نماند که در آن روزها عده‌ای در ایران می‌پنداشتند که برگ برنده صد در صد در دست پیشه‌وری است و باید با



او کنار آمد. ظاهراً بر اساس همین پندار بود که حزب ایران در میان بهت و حیرت همگان، طی اعلامیه ای به امضای اللهیار صالح و مهندس غلامعلی فریور با حزب توده ایران ائتلاف کرد. جمله کتایه آمیز شاه در سالهای بعد به «کسانی که به سلامتی پیشه وری شراب خوردند» اشاره ای بود به ائتلاف حزب ایران و رهبران با توده ای ها. قوام که با به راه انداختن حزب دموکرات ایران می خواست هم در برابر شاه قدرت نمایی کند و هم در برابر حزب توده ایران و حزب دموکرات آذربایجان، به مناسبت صدمین روز تأسیس حزب خود تظاهراتی برپا ساخت که تا آن زمان در ایران اگر بی سابقه نبود کم سابقه بود.

در ۳۰ مرداد ۱۳۲۵ هیأت نمایندگی آذربایجان به تهران وارد شد، ولی در ضمن مذاکرات ابتدایی معلوم گردید که دولت به هیچ وجه حاضر نیست با دموکراتها کمترین سازشی بکند. چند هفته پیش از این هم، قوام السلطنه در مذاکره با سفیر امریکا در تهران به وی «صریحاً گفته بود که مصمم است راه خود را ادامه دهد... اگر گفتگوها به شکست بینجامد، او ممکن است برای بازگرداندن آذربایجان به ایران به زور متوسل شود». به علاوه یادآوری کرده بود «دلیل این که این قدر نسبت به آذربایجان و حزب توده تاکنون مماشات کرده، عدم اطمینان وی به ارتش ایران بوده است که اکنون وی به آن اعتماد دارد»<sup>۱۶</sup> (ص ۱۷۰-۱۷۱).

موضوع قابل توجه دیگر آن است که پس از امضای موافقتنامه پیشه وری و مظفر فیروز، خوزستان و سپس فارس نیز تقاضا کردند همان امتیازاتی که به آذربایجان داده شده است به آنها نیز باید داده شود. به علاوه «قشقایبها نیز همزمان با رودررویی با حاکمیت دولت مرکزی، اعلامیه ای مشتمل بر درخواستهای» خود منتشر کردند که از جمله آنها بود: «اخراج وزیران توده ای از کابینه، تغییر رؤسای ناصالح در ارتش، تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و...»<sup>۱۷</sup> قوام السلطنه بدون مشورت با اعضای کابینه خود سرلشکر زاهدی را به عنوان نماینده ویژه به فارس فرستاد تا اختلاف با ایلات جنوب کشور حل و فصل گردد (ص ۱۷۲). وزیرای توده ای کابینه به عنوان این که درمسأله «بحران جنوب» با آنان مشورت نشده، اعلام کردند در جلسات کابینه شرکت نخواهند کرد،<sup>۱۸</sup> البته به گمان این که قوام با آنان کنار خواهد آمد. برعکس قوام «در ۲۵ مهر استعفا کابینه خود را به شاه داد و شاه هم آن را پذیرفت و دوباره قوام را به تشکیل حکومت جدید مأمور ساخت». و بدین ترتیب کابینه ائتلافی پس از ۷۷ روز سقوط کرد (ص ۱۷۳-۱۷۴).

مرحله دیگر مبارزه دولت مرکزی با فرقه دموکرات آذربایجان در پائیز ۱۳۲۵ آغاز شد. بدین شرح که «قوام السلطنه با در دست داشتن فرمان شاه برای اجرای انتخابات مجلس

پانزدهم و با اطمینان از حمایت ارتش» تشخیص داد که حالا زمان اجرای مرحله اساسی کار فرارسیده است. از طرف دیگر پیش از این، بر طبق توافق شفاهی دولت مرکزی و فرقهٔ دموکرات، انجمن ایالتی آذربایجان (یعنی مجلس ملی پیشین) در ۲۰ آبان ۱۳۲۵ تصویب کرده بود زنجان به حکومت مرکزی بازگردانده شود،<sup>۱۹</sup> که این امر البته ضربه ای کاری برای فرقه ای ها بود. آخر آبان «ارتش ایران به فرماندهی شاه، مانوری در خارج تهران ترتیب داد،<sup>۲۰</sup> و در همان روز حکومت، بر مطبوعات مخالف سانسور وضع کرد و دفاتر جبهه، روزنامهٔ حزب ایران را تعطیل کرد»<sup>۲۱</sup> (ص ۱۷۸-۱۷۹). «دوم آذر ۱۳۲۵، روز موعود برای تسلیم زنجان به حکومت مرکزی، ارتش ایران به ناگهان به باقیماندهٔ فدا بیان در این شهر حمله برد و همهٔ ادارات دولتی را تصرف کرد». «با استقرار نیروهای حکومت مرکزی در پشت دیوارهای شهر زنجان، نخست وزیر قوام السلطنه در بیانیه ای که راجع به «آمادگی برای انتخاباتی سریع» انتشار داد، اعلام کرد: نظر به این که دولت در برابر مجلس شورای ملی مسؤولیت تامه دارد، باید برای حسن جریان انتخابات کمال اهتمام را در حفظ نظم و امنیت به عمل آورد، و به اندازهٔ لزوم در تمام شعب انتخابیه به قدر کافی از قوای نگهبانی [ژاندارمری] و در صورت لزوم از قوای ارتش اعزام نماید. قوای اعزامی از تهران خواهد بود. این احتیاط در تمام نقاط ایران بلااستثناء مجرا خواهد بود»<sup>۲۲</sup> (ص ۱۷۹-۱۸۰). جاوید استاندار آذربایجان که از سوی حکومت مرکزی منصوب گردیده بود، طی تلگرافی از قوام پرسید «که آیا او قوای دولتی را به آذربایجان نیز خواهد فرستاد؟»<sup>۲۳</sup> پاسخ نخست وزیر مثبت بود.<sup>۲۴</sup> پس پیشه وری در سرمقاله ای قوام را متهم ساخت که «خدعه گری ست که در شش ماه گذشته سیاست نادیده گرفتن آذربایجان را تعقیب کرده است. او در حالی که راه حل مسالمت آمیزی را دربارهٔ این اختلاف وعده می دهد خود را برای یک راه حل نظامی هم آماده می سازد» و آن گاه عبارت تاریخی خود را بر قلم آورد که «اولمک وار، دونمک یوخ!»<sup>۲۵</sup> [مرگ هست، بازگشت نیست] (ص ۱۸۰-۱۸۱). در این موقع قوام السلطنه اخطار تندی کرد که «... چنانچه در برابر قوای دولتی ایستادگی شود، عواقب وخیم و مسؤولیت آن را متصدیان امور آن ایالت دریافت خواهند کرد»<sup>۲۶</sup> (ص ۱۸۱). «در ۱۶ آذر کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دموکرات، در اعلامیه ای به امضای پیشه وری، رسماً حالت جنگ با حکومت مرکزی را اعلام داشت. در اعلامیهٔ عمومی فرقه که خطاب به هموطنان ایرانی ست، پیشه وری مدعی شد که آماده است با عزم راسخ به جنگ بپردازد: «ما آشکارا گفته ایم که در آذربایجان کسی در فکر جنگ نیست. ولی اگر آقای قوام السلطنه به زبان توپ با ما سخن گوید، ما از آزادی خود دفاع خواهیم کرد»<sup>۲۷</sup> (ص ۱۸۲). در ۱۹ آذر «قوام السلطنه فرمان

نهایی را صادر کرد که در آن به ارتش ایران دستور می داد به تبریز رو بیاورند»<sup>۲۸</sup>. در این هنگام در تبریز در آخرین جلسه مشورتی رهبران فرقه دموکرات آذربایجان، بین آنان دودستگی به وجود آمد، ولی «در پایان جلسه با وساطت قلی اف، وابسته نظامی کنسولگری شوروی در تبریز، بی ریا به عنوان دبیر اول فرقه برگزیده شد و به پیشه وری و بادگان و جهانشاه لو افشار توصیه شد که خاک ایران را به سوی آذربایجان شوروی ترک کنند»<sup>۲۹</sup> (ص ۱۸۳). ۲۱ آذر ۱۳۲۵ ارتش ایران وارد آذربایجان شد و تنها با مقاومت محدودی در چند شهر روبرو گردید. در همان چند روز اول، عده ای بین ۱۵ تا ۲۰ هزار تن از فرقه ای ها و توده ای ها از آذربایجان به شوروی گریختند و بدین ترتیب حکومت تجزیه طلبان آذربایجان بیش از یک سال نپایید و آذربایجان به ایران بازگشت.

و اما، درباره این که چرا دولت شوروی در برابر ایران به اصطلاح کوتاه آمد و حکومت دست نشانده خود مختار آذربایجان را به امان خدا رها ساخت، چنان که گفتیم از جمله درگیری شوروی را در کشورهای اروپای شرقی، که به آن اشاره کردیم، نباید از نظر دور داشت، و نیز تصمیم قطعی امریکا و انگلستان را که در برابر پیمان شکنی شوروی یک قدم عقب نشینند. اما برخی از هموطنان ما معتقدند عقب نشینی شوروی دلیلی جز اولتیماتوم ترومن به استالین نداشت. تورج اتابکی مؤلف کتاب آذربایجان در ایران معاصر که سوابق این امر را جزء به جزء بررسی کرده است گزارش می دهد که این ادعا به هیچ وجه درست نیست.

سابقه امر بدین قرار است: پس از پایان جنگ جهانی دوم و انقضای مهلت شش ماهه ای که قوای خارجی می بایست ایران را تخلیه می کردند، چنان که گفتیم شوروی از این کار سر باز زد. بر اساس اسناد منتشر شده، دولت انگلیس در یادداشت ۴ مارس ۱۹۴۶ (۱۳ اسفند ۱۳۲۴) خود خطاب به دولت شوروی از آن دولت خواست دلایل عدم تخلیه ایران را توضیح بدهد. وزیر امور خارجه امریکا نیز در ۵ مارس ۱۹۴۶ (۱۴ اسفند ۱۳۲۴) یادداشتی برای مولوتوف فرستاد که «لُب کلام برنز، وزیر امور خارجه امریکا به این قرار بود: «از آن جا که مهلت اعلام شده برای خروج تمام سپاهیان بیگانه از ایران به پایان رسیده و از آن جا که اتحاد جماهیر شوروی ست که بی اعتنا به اعتراض دولت ایران هنوز سپاهیان خود را در این کشور نگاهداشته است، دولت ایالات متحد امریکا، ضمن ابراز نگرانی، اعلام می کند که نمی تواند در برابر این وضع بی اعتنا باقی بماند. روابط بین دو کشور ایالات متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ علیه دشمنی مشترک، به گونه دوستانه ای گسترش یافت. از آن پس ما همیار یکدیگر در سازمان ملل متحد

بوده ایم، اینک دولت ما به طور جدی امیدوار است که اتحاد جماهیر شوروی به خاطر گسترش اعتماد بین المللی که لازمه پیشرفت صلح آمیز همه ملل جهان است، هرچه زودتر سپاهیان خود را از خاک ایران فرا بخواند»<sup>۳۰</sup> (ص ۱۸۸-۱۸۹). به طوری که می بینیم در این یادداشت، سخنی از اولتیماتوم - نه اتمی و نه غیر اتمی - در میان نیست» (ص ۱۸۹).

ماجرای «اولتیماتوم» از این جا آغاز شد که شش سال پس از تخلیه ایران از قوای شوروی، «ترومن رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا، در کنفرانس مطبوعاتی ۲۴ آوریل ۱۹۵۲ (۴ اردیبهشت ۱۳۳۱) برای نخستین بار از اولتیماتومی یاد کرد که گویا راجع به خروج سپاهیان اتحاد شوروی از ایران، به استالین تسلیم نموده بوده است» (ص ۱۸۹).

در روزنامه نیویورک تایمز مورخ ۲۵ آوریل ۱۹۵۲ که این خبر درج شده، «سردبیر روزنامه یادآوری کرده است که تقریباً دو ساعتی پس از کنفرانس مطبوعاتی مزبور، سخنگوی کاخ سفید، اصطلاح اولتیماتوم را که مورد استفاده رئیس جمهوری قرار گرفته بود چنین تعبیر کرد که رئیس جمهوری این اصطلاح را به گونه عامیانه اش به کار برده است نه در معنای اصطلاحی آن: «منظور ایشان بیشتر تأکید بر رهبری دولت ایالات متحد در سازمان ملل متحد و به ویژه شورای امنیت و به خصوص تلاشهای دیپلماتیک بهار سال ۱۹۴۶ بوده است، زیرا این رهبری به خروج نیروهای اتحاد شوروی از ایران منجر گردید»<sup>۳۱</sup> (ص ۱۸۹).

ترومن بعداً، هم در کتابش، سالهای آزمایش و امید،<sup>۳۲</sup> و هم در نوشته ای در نیویورک تایمز مورخ ۱۳ اوت ۱۹۵۷ و نیز دو سال بعد در گفت و شنود با دانشجویان دانشگاه کلمبیا<sup>۳۳</sup> از این موضوع با لفظ «پیام» یاد کرد، و چون وی این مطلب را چند بار به صورتهای مختلف تکرار کرده بود، «روزنامه نیویورک تایمز از ترومن خواست توضیح بیشتری در این زمینه بدهد». پاسخ ترومن چنین بود: «برای استالین پیامی فرستادم که اگر ایران را تخلیه نکند من سپاهیان ایالات متحده را وارد صحنه خواهم کرد... این پیام را برای آوریل هریمن [سفیر ایالات متحد در شوروی] فرستادم تا شخصاً به استالین تسلیم نماید» (ص ۱۹۱).

خبرنگاران بلافاصله با هریمن در این باب تماس گرفتند. او گفت که «نه تنها چنین پیامی را به یاد نمی آورم بلکه در آن هنگام - مارس ۱۹۴۶ - در مسکو نبودم و از راه آسیای دور به امریکا مراجعت می کردم».<sup>۳۴</sup> جورج کانون کاردار وقت امریکا در مسکو نیز «یکسره منکر وجود چنین اولتیماتومی» شد. و «سرانجام، مسؤولان با یگانگی دولتی ایالات متحده از جنجالی که گاه راجع به اولتیماتوم بروز می کرد، کلافه شده در یکی از مجلدات «اسناد روابط خارجی ایالات متحد» صریحاً اعلام داشتند که: «هیچ سندی که حاکی از تسلیم اولتیماتومی به اتحاد شوروی باشد، در با یگانگی دولتی و نیز در

اسناد وزارت دفاع به دست نیامده است. از این گذشته، از کارمندان بلند پایه ای که در سال ۱۹۴۶ در دولت وقت ایالات متحد مسؤولیتی داشتند، کسی نتوانسته است فرستادن چنین اولتیماتومی را تأیید کند»<sup>۳۵</sup> (ص ۱۹۱).

با وجود این هیچ فرد منصفی نمی تواند و نباید نقش مهم و سرنوشت ساز امریکا و سازمان ملل متحد را در واداشتن شوروی به تخلیه ایران نادیده بگیرد، همچنان که نمی تواند و نباید نقش شاه، حکیم الملک، تقی زاده، قوام السلطنه، علا، ارتش ایران، و به ویژه نقش مهم اهالی آذربایجان را در بازگرداندن آذربایجان به ایران نادیده بینگارد.

و اما، یکی از کسانی که در این اواخر درباره آذربایجان - از روی بصیرت و بیغرضی - سخن گفته احمد میرفندرسکی آخرین وزیر امور خارجه ایران در رژیم پیشین ایران - در کابینه شاپور بختیار (۶ دی - ۲۲ بهمن ۱۳۵۷)<sup>۵</sup> - است. او با آن که در سال ۱۹۷۳ - در سمت قائم مقام وزیر امور خارجه - به هنگام جنگ اعراب و اسرائیل برخلاف دستور شاه که فقط اجازه پرواز شش فروند هوا پیمای روسی حامل کمکهای دارویی و قطعات یدکی را از آسمان ایران به مصر داده بود، به ۳۲ فروند هوا پیمای روسی اجازه پرواز از آسمان ایران را داد، و بدین سبب مغضوب شاه گردید و خانه نشین، و نیز با آن که در کابینه سی و هفت روزه شاپور بختیار که کابینه ای صد در صد «مصدقی» بود، وزیر امور خارجه بود، در مسأله مورد بحث ما از جاده انصاف منحرف نگردیده است. او می گوید:

«... در هر حال ناسیونالیسم رضاشاهی با اشغال ایران و پایان گرفتن سلطنت او پامال شد. اما ذات ناسیونالیسم ایرانی از بین نرفت بلکه تیزی و برندگی خاصی پیدا کرد. مثل کاردی که در برخورد با سنگ حوادث تیزتر شود. جلوه ای از این ناسیونالیسم را در قضیه آذربایجان می بینیم. می بینیم که طمع همسایه شمالی موجب شد حس ناسیونالیستی در مردم ایران به شدت تحریک شود. همین حس ناسیونالیستی بود که حزب توده را در معرض انشعاب قرار داد و نظر عمومی را نسبت به آن تغییر داد. ناسیونالیسم در این جا مانند ویتنام و جاهای دیگر با کمونیسم پیوند نخورد، برعکس، علیه کمونیسم عمل کرد... روسها بزرگترین خطی که مرتکب شدند علم کردن فرقه دموکرات و به راه انداختن بازی آذربایجان بود که هیچ ایرانی واقعی آن را تأیید نکرد. روسها با این بازی نافرجام نه فقط چیزی به دست نیاوردند، بلکه اعتماد ملت ایران را هم نسبت به خودشان از دست دادند. نکته ای که در این جا باید متذکر بود این است که در این مرحله از تاریخ ایران، سلطنت پایگاه اصلی ناسیونالیسم ایرانی بود. رجال سیاسی ایران که در این قضیه وارد بودند و اقدام کردند هر کدام به سهم خود زحمت زیادی کشیدند. سهم مرحوم قوام

السلطنه به ویژه در حافظه تاریخ ضبط شده است. قوام السلطنه نهایت کاردانی وزیرکی را به کار برد و نقش خود را به عنوان یک زمامدار و سیاستمدار برجسته به خوبی ایفا کرد. مع هذا اگر آن پایگاه ناسیونالیستی وجود نمی داشت کار پیشرفت نمی کرد. جایی وجود داشت که قوام السلطنه به آن تکیه کند و با اتکاء بدان در راه حل و فصل قضیه آذربایجان قدم بردارد و پیش برود...»<sup>۳۶</sup>.

وظیفه ماست که یاد کسانی را که در یکی از بحرانی ترین ایام تاریخ معاصر ایران برای حفظ تمامیت ارضی ایران به جد کوشیدند و آذربایجان و زنجان و کردستان را به ایران بازگردانیدند گرامی بداریم. و نیز از یاد نبریم که اگر محمد علی فروغی ذکاء الملک، در پیمان سه جانبه بهمن ۱۳۲۰، ضرب الاجل شش ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم را برای خروج نیروهای بیگانه ننگنجانیده بود، در تجزیه آذربایجان، ایران دستاویزی برای مراجعه به سازمان ملل متحد نداشت.

جلال متینی

آذرماه ۱۳۷۷

#### یادداشتها:

\* توضیح درباره نقشه شماره ۱: *New General Atlas* در سال ۱۸۱۷ (دو سال پس از شکست ناپلئون در واترلو) به وسیله مؤسسه تامپسون (در ادینبورو، اسکاتلند، بریتانیای کبیر) منتشر گردیده است. این نقشه را فریدون احدپور و سمید پرنظر تکثیر کرده اند.

از نقشه رنگین مورد بحث، کپی کوچکی برای چاپ در این مقاله تهیه شد که از جمله به علت کثرت اسامی مذکور در آن، به هیچ وجه قابل استفاده نبود. بدین جهت از آن نقشه، کپی ای تهیه شد که در آن به طوری که ملاحظه می نماید، تنها مرزهای ایران، حدود ایالات، و برخی از اسامی مهم مذکور نشان داده شده است.

۱- منوچهر بارسادوست، ریشه های تاریخی اختلافات ایران و عراق، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، به ترتیب ص ۱۹۷-۲۱۸، ۲۲۵ به بعد، ۴۱۳ به بعد.

۲- همان کتاب، به ترتیب ص ۲۲۷، ۳۵۸.

۳- مصطفی وزیری، در دو سخنرانی با عنوانهای «ابداع و تحمیل هویت ایرانی» و «هویت اسلامی، هویت ایرانی: یک دوگانگی فرهنگی» و نیز در کتاب *Rethinking of Iranian Identity...* این مسأله را مطرح ساخته است. رک. جلال متینی، «آیینة عبرت»، ایران شناسی، سال ۴، ش ۴ (زمستان ۱۳۷۱)، ص ۶۸۱-۶۹۱.

۴- مجله همبستگی، «نشریه فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی»، که در سوئد به رایگان توزیع می شود، در جواب اعتراض خواننده ای به نام بهروز پارسا به فرهاد بشارت، سردبیر همبستگی، که چرا به جای «خلیج فارس»، کلمه «خلیج» را به کار برده اید، مسؤول پاسخ دادن به نامه های رسیده، از سوی مجله همبستگی، از کاربرد لفظ «خلیج» دفاع کرده است. رک. ج. م.، ایران شناسی، سال ۶، ش ۱ (بهار ۱۳۷۳)، ص ۲۳۰-۲۳۲.

۵- دوران نخست وزیری افرادی که در این مقاله، در درون پرانتز، از آنان یاد شده، برگرفته از کتاب: سی و هفت

سال، نوشته احمد سمیعی، تهران، چاپ دوم، مهر ۱۳۶۵ است.

۶- باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، تهران، چاپ نشر گفتار، جلد اول، چاپ سوم، ۱۳۷۴، ص ۵۱۵-۵۱۹).

این پیمان پس از مقدمه دارای نه فصل و ضمیمات و تعلیقات است. مقدمه پیمان: «اعلیحضرت هما یون شاهنشاه ایران از یک طرف و اعلیحضرت پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند و مستملکات انگلیس ماوراء بحار و امپراتور هندوستان و هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از طرف دیگر، نظر به اصل منشور آتلانتیک که رئیس جمهور دولت متحده امریکا و نخست وزیر دولت انگلستان در چهاردهم ماه اوت ۱۹۴۱ بر آن توافق کرده و به جهان اعلام نموده اند و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز در بیست و چهارم سپتامبر ۱۹۴۱ اصل مزبور را تأیید نموده و دولت اعلیحضرت هما یون شاهنشاه ایران هم توافق کامل خود را با آن اصل ابراز می نمایند و ما بلند که با ملل دیگر جهان به طور یکسان از آن بهره مند شوند و چون آرزومند می باشند که رشته دوستی و حسن تفاهم فیما بین استوار شود و نظر به این که این مقاصد به وسیله عقد پیمان اتحاد بهتر حاصل شود توافق نمودند که برای این منظور پیمانی منعقد سازند و نمایندگان مختار خود را از این قرار تعیین نمودند...» این پیمان را «علی سبیلی، وزیر امور خارجه شاهنشاهی»، «سر ریدر ویلیام بولارد، وزیر مختار و نماینده فوق العاده اعلیحضرت پادشاه انگلستان در ایران»، و «آندریویچ اسمیرنوف، سفیر کبیر فوق العاده اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران» از طرف دولت‌های خود امضاء کرده اند.

از آقا یان صدرالدین الهی و احمد توکلی که به خواهش نگارنده این سطور کپی «پیمان سه جانبه» را در اختیارم قرار داده اند، سپاسگزارم.

۷- شماره صفحه یا صفحاتی که بی ذکر مأخذ در درون پرانتز، در پایان مطالب منقول ذکر گردیده، همه برگرفته است از: تورج اتابکی، آذربایجان در ایران معاصر، ترجمه محمد کریم اشراق، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۶ (توضیح آن که یادداشت‌های شماره ۹ تا ۳۵ در این مقاله نیز همه برگرفته از همین کتاب است).

مشخصات متن اصلی کتاب بدین قرار است:

Touraj Atabaki, *Azerbaijan Ethnicity and Autonomy in Twentieth - Century Iran*, British Academic Press, London, New York, 1993.

۸- شماره صفحه یا صفحاتی که در درون پرانتز با ذکر «خاطرات» آمده، همه مربوط است به کتاب: زندگی طوفانی - خاطرات سید حسن ققی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۸ (تاریخ مقدمه کتاب به قلم ایرج افشار، زمستان ۱۳۶۲ است).

۹- آرشیو ملی واشنگتن، شماره ۱۸۴۵/۱۲/۸۹۱/۰۰ مورخ ۲۷ آذر ۱۳۲۴.

۱۰- روزنامه رهبر، ش ۶۷۱، مورخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۴.

۱۱- خان ملک یزدی، غوغای تخلیه ایران، تهران، نشر سلسله، ۱۳۶۲، ص ۱۱۴.

۱۲- روزنامه جبهه، ش ۱۱۹، ۱۷ فروردین ۱۳۲۵.

۱۳- همان روزنامه، ش ۱۳۳، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۱۴- روزنامه آذربایجان، ش ۱۸۵، ۹ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۱۵- همان روزنامه، ش ۲۲۸، ۲۸ خرداد ۱۳۲۵.

۱۶- آرشیو ملی واشنگتن، شماره ۱۳۴۶/۸/۸۹۱/۰۰ مورخ ۲۲ مرداد ۱۳۲۵.

۱۷- روزنامه کیهان، ش ۹۸۴، ۲۸ خرداد ۱۳۲۵؛ خامه ای، انور، فرصت بزرگ از دست رفته، ص ۳۰۷؛ آرشیو

ملی واشنگتن، شماره ۲۲۴۶/۱۵/۸۹۱/۰۰، مورخ ۱ خرداد ۱۳۲۵؛ روزنامه ایران ما، ش ۶۳۶، دوم مهر ۱۳۲۵.

۱۸- ایرج اسکندری، خاطرات، پاریس، ۱۹۸۸، ج ۲، ص ۱۴۷.

- ۱۹- روزنامه ظفر، ش ۴۰۰، ۲۶ آبان ۱۳۲۵.
- ۲۰- روزنامه جبهه، ش ۲۹۸، ۳۰ آبان ۱۳۲۵.
- ۲۱- روزنامه نبرد امروز (به جای روزنامه جبهه)، ش ۱، اول آذر ۱۳۲۵.
- ۲۲- همان روزنامه، همان شماره.
- ۲۳- روزنامه ایران ما، ش ۶۸۴، ۴ آذر ۱۳۲۵.
- ۲۴- روزنامه نبرد امروز، ش ۳، ۴ آذر ۱۳۲۵.
- ۲۵- روزنامه آذربایجان، ش ۳۵۷، ۵ آذر ۱۳۲۵.
- ۲۶- روزنامه نبرد امروز، ش ۳، ۴ آذر ۱۳۲۵.
- ۲۷- روزنامه آذربایجان، ش ۳۶۶، ۱۶ آذر ۱۳۲۵، برای متن فارسی رجوع شود به روزنامه ایران ما، ش ۶۹۳، ۱۷ آذر ۱۳۲۵.
- ۲۸- روزنامه ایران ما، ش ۶۹۶، ۲۰ آذر ۱۳۲۵.
- ۲۹- جهان‌شاه لوافشار، ما و بیگانگان، برلن، ۱۹۸۲، ص ۳۵۸.
- ۳۰- اسناد روابط خارجی ایالات متحده آمریکا به نقل از:  
Alexander, Y. and Nanes, A., *The United States and Iran, a Documentary History*, University publication of America, 1980, pp. 162-163.
- ۳۱- *New York Times*, April 25, 1952, p. 4.
- ۳۲- Truman, Harry S., 1946-1952, *Years of Trial and Hope*, Signet Book, 1965, vol. 2, p. 117.
- ۳۳- Thorpe, J. A., "Truman's Ultimatum to Stalin on the 1946 Azerbaijan Crisis," *The Society for Iranian Studies News Letters*, Vol. VII, October 1972, no. 3, pp. 8-10.
- ۳۴- Ibid.
- ۳۵- United States, Department of States, *Foreign Relations of the United States*, 1946, vol. VII, Washington, 1969, p. 348.
- ۳۶- در همسایگی خرس، دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، احمد میرفندرسکی در گفتگو با احمد احرار، مرکز کتاب، لندن، تاریخ چاپ (؟)، ص ۷۶-۷۷.



## شعر جدولی

### آسیب شناسی نسل خرد گریز \*

نمی دانم شما هیچ گاه جدول کلمات متقاطع روزنامه ها را حل کرده اید؟ کمتر کسی ست که دست کم یکی دوبار، به این کار نپرداخته باشد. در این جدولها، که انواع و اقسام دارد، شما بدون این که بدانید در «خط عمودی» چه کلماتی در شرف شکل گیری ست، مشغول پُر کردن «خط افقی» هستید و ناگهان متوجه می شوید که سر و کله کلمات یا جملاتی، روی خط عمودی، پیدا شده است که شما به هیچ وجه در فکر آنها نبوده اید.

شعر جدولی نیز چنین شعری ست که «نویسنده» آن از به هم ریختن «خانواده» کلمات و ترکیب تصادفی آنها به مجموعه ی شماری «استعاره» و «مجاز» و حتی «تمثیل» دست می یابد؛ بی آن که درباره هیچ کدام آنها، از قبل، اندیشه و حس و حالتی و تأملی داشته باشد. از نوادر اتفاقات، این که بخش قابل ملاحظه ای از این «ایماژ» های «جدولی» زیبا و شاعرانه، و گاه، حیرت آورند. عیب این نوع «ایماژ» ها در چیز دیگری ست که در آسیب شناسی بیماریهای فرهنگی اقوام باید درباره آن سخن گفت.

قبل از هر چیز به این جدول بسیار ساده توجه کنید:

۱	یک	سطر	شعر	عشق	سرودم
۲	دو	رکعت	نماز	صبح	خواندم
۳	سه	ساغر	شراب	ارغوانی	نوشیدم
۴	چهار	قطره	اشک	شادی	گریستم
۵	پنج	عدد	آینه	شفاف	آوردم

سطرهای افقی (جمعاً پنج سطر) که محور Syntagmatic Axis را تشکیل می‌دهند هر کدام، به طور مستقل، قلمرو قاموسی (= غیر هنری و غیر شعری) زبان است؛ یعنی کلمات، در آنها، در همان مفهومی که اهل زبان آن را استعمال می‌کنند، به کار رفته است (= قلمرو استعمال حقیقی) ولی اگر ترتیب عددی کلمات را در سطرها به هم بزنیم و کلماتی از سطر اول و دوم را جابه‌جا کنیم، بی‌آن‌که اندیشه‌ای به کار برده باشیم، خود به خود و بر اثر تصادف، مقداری «مجاز» (یا ایماژ و صور خیال) پیدا می‌شود که ما نسبت به آنها هیچ‌گونه آگاهی قبلی نداشته‌ایم؛ مثلاً از درهم ریختن دو سطر افقی ۱ و ۲ می‌توان چندین تصویر تصادفی به وجود آورد:

اگر جای «وابسته‌های عددی»، «سطر» و «رکعت» و... را عوض کنیم خواهیم داشت:

- ۱) یک سطر اشک شادی گریستم.
- ۲) یک سطر آینه شفاف آوردم.
- ۳) دو رکعت شعر عشق سرودم.
- ۴) دو رکعت نماز عشق سرودم.
- ۵) سه قطره شعر ارغوانی خواندم.
- ۶) سه قطره نماز شادی سرودم.
- ۷) سه ساغر شعر عشق خواندم.

بقیه اش را خودتان پر کنید. غرض آوردن مثالی ساده بود. در تمام این هفت سطر - که از پس و پیش کردن بعضی اجزای محور افقی به طور تصادفی به وجود آمد - مقداری استعاره و تصویر دیده می‌شود. فعلاً کاری به خوب و بد آنها نداریم. در تمام این جمله‌ها زبان از حوزه قاموسی خود خارج شده و به قلمرو «مجاز» و «استعاره» وارد شده است.

اگر به جدول اصلی، مراجعه کنیم می‌بینیم کلمات در سطرهای افقی در خانواده طبیعی خود قرار دارند. یعنی هر کس بخواهد به طور طبیعی پیام خود را برساند می‌گوید: «دو رکعت نماز صبح خواندم» و نمی‌گوید: «دو رکعت شعر عشق سرودم»، چون «رکعت» اختصاص به نماز دارد و فعل آن هم «خواندن» است نه سرودن. ولی وقتی جای «رکعت» را و جای «سرودن» را عوض کردیم وارد قلمرو استعاره و مجاز شدیم، یعنی از عرف قاموسی زبان - که مشترک بین همه اهل زبان است - «تجاوز» کردیم. «مجاز» هم از همین «تجاوز» حاصل می‌شود چنان‌که «متافورا» و «متافورین (Metapherein) یونانی هم، همین مفهوم «تجاوز و عبور» را دارد.

کلماتی که در کنار هم معمولاً به کار می‌روند از قبیل «ابر و باران و مه و سیلاب» یا «پدر و مادر و خواهر و برادر و خاله و دایی» یا «سرخ و سبز و زرد و بنفش و کبود» یا «حرام و واجب و مکروه و مستحب» یا «تشنگی و گرسنگی و خستگی و آشفستگی» یا «پنجره و در و دروازه و روزنه» یا «قندیل و چراغ و فتیله و شمعدان و شعله» یا «آفتاب و ستاره و خورشید و سپیده و صبح و سحر» یا «غم و شادی و حیرت و تعجب و خشم و نفرت» یا «قبیله و فرقه و حزب و دسته و جماعت» یا «جوانه و برگ و ساقه و شکوفه و گل و گلبرگ» یا «مذهب و دین و آیین و شریعت و عرفان و تصوف» یا «چشم و گوش و لب و ابرو و پیشانی و سر و دست و پا» و یا «نغمه و ترانه و پرده و ملودی و موسیقی و آواز».

تصور می‌کنم از قلمرو خانوادگی نامها و اسامی به حد کافی، و شاید هم خسته کننده‌ای، مثال آوردم. حالا اجازه بدهید برای تکمیل بحث همین سخن را درباره فعلها و مصادر هم قدری مورد توجه قرار دهیم: مصادری از قبیل «خوردن و نوشیدن و سرکشیدن و مکیدن و بلعیدن» و یا «آمدن و رفتن و دویدن و قدم زدن و رقصیدن و شلنگ انداختن» یا «شکستن و بریدن و دریدن و شکافتن».

می‌دانم که خسته شده‌اید ولی اجازه بدهید یک نکته دیگر را هم درباره «وابسته‌های عددی» برایتان بگویم: ما می‌گوییم «یک جفت کفش» «دو جفت جوراب» یا «یک باب منزل دو باب مغازه» یا یک «بُطر شراب» یا «یک چَطُولُ عرق» یا «یک رکعت نماز» یا «یک قطره باران» و «یک چکه آب» و در شمارش هریک از مجموعه‌ها از یک نوع «وابسته عددی» استفاده می‌کنیم. مثلاً نمی‌گوییم: «دو رکعت مغازه» می‌گوییم: «دو باب مغازه» و نمی‌گوییم یک «چطول جوراب» می‌گوییم: «یک جفت جوراب».

اینها پارادایم‌های (Paradigm) ثابت یا نزدیک به ثابت زبان هستند که در زبانهای مختلف عالم، با تفاوتها و سایه روشنهای خاص خود، همیشه حریم خود را به طور طبیعی حفظ کرده‌اند. مثل خانواده‌هایی که در میان خودشان ازدواج می‌کنند کمتر با بیگانه «وصلت» می‌کنند.

حال اگر شما بیایید، از روی تعمد خانواده «باران و ابر و مه و صاعقه و برق و سیل و...» را - که همیشه با یکدیگر وصلت می‌کنند و خاستگاه طبیعی آنها چنین وصلت‌هایی را ایجاد می‌کند- وادار کنید به ازدواج با خانواده‌های دیگر مثلاً خانواده «ایمان» و «حضور قلب» و «ولایت» و «مذهب» و «ایدئولوژی»، عملاً نتایج عجیبی به بار می‌آید که غالباً فرزندان غیر عادی و غالباً ناقص‌الخلقه و گاه «بدیع و نوآیین» از ایشان زاده

می شود: ایمان ابر + حضور قلب رعد + ولایت سیل + و مذهب صاعقه و ایدئولوژی طوفان،  
یا:

مثلاً به جای این که بگوییم: «یک قطره باران بارید» یک «قطره اندوه بارید» یا یک «قطره شادی بارید» همین که شما وابسته عددی «خانواده ما یعات» را که «قطره» است به خانواده دیگری که خانواده «شادی و غم» است داده اید یک رشته تصویرها و استعاره هایی، خود به خود، حاصل شده است که شما کوچکترین احساس و تأملی درباره آنها نداشته اید.

حال، با همان دو خانواده «باران» و «شادی» یک رفتار دیگر می کنیم؛ وابسته عددی خانوادگی آنها را از «قطره» به «رکعت» یا «سطر» عوض می کنیم و می گوییم «یک رکعت باران آمد» یا «یک سطر باران آمد» یا «دو رکعت شادی حاصل شد» حال اگر به جای «هرمز پسرعموی پرویز است» بگویید «باران پسرعموی برف است» و یا «موج پدر بزرگ سیلاب است» و «دریا دایه طوفان است»، به خوب و بدش کاری نداریم، مجموعه ای تصویر و استعاره حاصل شده است که شما درباره آنها هیچ گونه احساس و تأمل قبلی نداشته اید.

تصور می کنم نیازی به توضیح بیشتر نیست و هر یک از آن خانواده ها و صدها خانواده دیگر را می توانید روی برگه هایی استخراج کنید و بدون هیچ گونه تأملی یکی از این خانواده را با دیگری ترکیب کنید و جمع انبوهی از استعاره های «بدیع» را - که در ادبیات جهان بی سابقه است! - در اختیار داشته باشید.

باید توجه داشت که از همین مقوله مورد بحث ما وقتی کلماتی که در سالهای اخیر وارد زبان شده اند با خانواده های کهن همنشین می شوند، در این گونه موارد علاوه بر امر «برهم خوردگی نظام خانوادگی» یک امر دیگر هم وجود دارد که گول زنده است:

فرض بفرمایید کلماتی مثل «گواهی فوت» یا «شناسنامه» یا «احضاریه» یا «تعطیلات» یا «مرخصی» یا «بازنشستگی» وقتی در میدان این عمل جدولی قرار گیرند غالباً تصاویر جدولی خاصی به وجود می آورند. مثلاً «احضاریه» که مربوط به «انسان و جامعه» است وقتی با «ابر» یا «باران» به کار می رود:

باد، احضاریه ابرها را صادر کرد.

صبح، برای باران احضاریه فرستاد.

یا مثلاً «شناسنامه» با خانواده هایی از نوع «بهار» و «نوروز»:

شناسنامه بهار، صادر شد.

شناسنامه نوروز، باطل شد.

یا مثلاً «گواهی فوت» و خانواده «برگ» و «خورشید»:

گواهی فوت خورشید را، شب، صادر کرد.

پاییز گواهی فوت برگها را صادر کرد.

یا «مرخصی» و «تعطیل» با خانواده «خورشید» و «ستاره»:

شب که می شود خورشید به مرخصی می رود.

صبح که شد تعطیلات ستاره ها آغاز می شود.

حتی کلمات فرنگی هم، که در بعضی از قشرهای جامعه مفهوم هستند وقتی با خانواده دیگری ترکیب شوند، ایماژ و استعاره می آفرینند. مثلاً کلمه استرپ تیز (Striptease) (به معنی برهنه شدن به تدریج) با خانواده «درخت» اگر به کار ببریم:

درخت، در پاییز استرپ تیز می کند.

نفس تازه بودن کلمات، یعنی فاقد سابقه تاریخی بودن آنها، سبب می شود که در این «جدول» خواننده احساس نوعی تازگی بیشتری کند. بازی با این جدول، یکی از سرگرمیهای نسل جدید و بعضی پیران نسل قدیم شده است (تمام کاریکلماتورها).

در حقیقت، بخش عظیمی از تولیدات ادبی سی-چهل سال اخیر شعر فارسی از همین مقوله است؛ یعنی حاصل در هم ریختگی نظام خانوادگی کلمات زبان فارسی ست.

در قدیم این گونه تغییرات، گاه گاه، و از سر نوعی نیازمندی روحی و فرورفتن در اعماق وجود حاصل شده است: تعبیر با یزید بسطامی که: «عشق، باریده بود». و تعبیر حلاج: «دورکعت نماز عشق» از آن نوع بود. حالا کار به «جدول» کشیده و هر آدم بیکاری که حوصله کار با این جدول را داشته باشد می تواند هزاران نمونه از اینها، در هر شبی، «خلق کند» یا بهتر است بگوییم «قالب بزند». در سالهای اخیر چند نفر هستند که سالی چندین دفتر از این قالب زنیها دارند و باید هم این جا یادآوری کنیم که بخش اعظم «غزل نو» که در سالهای اخیر ظهور کرده است از محصولات همین کارخانه است.

اگر بخواهیم به زبان متفکران بزرگ تاریخ اندیشه در سرزمین خودمان این موضوع را بیان کنیم باید بگوییم با یزید و حلاج در آن شطحیات خویش قبلاً تجربه ای در قلمرو «کلام نفسی» داشته اند و آن کلام نفسی خود را به کلام صوتی و کلام منقوش بدل کرده اند، اما پدید آورندگان این ایماژهای جدولی، بی آن که تجربه کلام نفسی داشته باشند از طریق بازی با کلمات و آمیزش خانواده های دور از هم، به قالب زدن این گونه حرفها و تصویرها می پردازند.

«کلام نفسی» یکی از مسائل بنیادی الاهیات اشعری ست که در مسألهٔ حدوث و قدم کلام الاهی، اشاعره از آن اصطلاح استفاده می‌کنند<sup>۱</sup> و تقریباً بیان دیگری ست از رابطهٔ ذهن و زبان که از عصر افلاطون تا همین قرن بیستم در اندیشه‌های کسانی مانند واتسون، از پیشگامان رفتارگرایی همواره، طرفدارانی داشته و اینان، بدون استثناء عقیده داشته‌اند که اندیشیدن نوعی سخن گفتن خاموش است.<sup>۲</sup> گذشته از اشاعره و متأریدیه که مسألهٔ کلام نفسی برای ایشان یکی از مبانی اصلی عقاید الاهیاتی بوده است، اخوان الصفا نیز، مفهوم کلام نفسی را با تعبیر «حروف فکریه»<sup>۳</sup> مورد توجه قرار داده‌اند و اخطل شاعر عرب (متوفی ۹۲ هجری) که گفته است: جای سخن دل است و زبان جز نشانه نیست:

ان الکلام لفسی الفؤاد و انما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلاً<sup>۴</sup>

از همین تجربهٔ ارتباط مستقیم ذهن و زبان سخن گفته است.

این گونه «فکر» ها یا «تصویر» ها یا «بیان» های جدولی از هزاران یکی ممکن است در عرصهٔ تاریخ ادب و زبان باقی بماند. تنها همین در عصر ما نیست که جوانان به «کشف جدول مندلیف واژه‌ها» پرداخته‌اند، در عصر صفویه و در دایره «ردیفها و قافیه‌ها» شاعرانی از نوع «زلالی» و «ظهوری» و - هزاران هزار از این گونه استعاره‌ها اختراع کرده‌اند که غالباً پیش از خداوند خود مُرده است زیرا فاقد «کلام نفسی» بوده است ولی «دور کتب عشق» و «به صحرا شدم عشق باریده بود» با یزید و حلاج پس از دوازده قرن و ده قرن همچنان طراوت و تازگی خود را حفظ کرده است زیرا خاستگاه آن، تغییر آگاهانهٔ خانوادهٔ کلمات نیست بلکه برخاسته از «کلام نفسی» گوینده است.

کسی که پدر بزرگ این مکتب «شعر جدولی» در زبان فارسی ست، شاعری ست از شعرای عصر صفویه که متأسفانه تا کنون نسخهٔ دیوانش را نتوانسته‌ام به دست بیاورم ولی از همان چند نمونه‌ای که در تذکره‌ها نقل کرده‌اند نبوغ این شاعر و پیشاهنگ (Pioneer) بودن او را حقاً باید پذیرفت:

دندان چپ دریچه کور است آدینهٔ کهنه بی حضور است

و از نوادر روزگار این که شاعر تمام خمسهٔ نظامی را، که لابد چندین هزار بیت می‌شود، به همین اسلوب جواب گفته و ظاهراً بخش عظیمی از خانواده‌ای لغوی و دستوری زبان فارسی را به «وصلت» های غیر طبیعی واداشته است. مثلاً «تکلم» را که می‌تواند به فارسی یا به عربی باشد با «تبسم» جایش را عوض کرده و گفته است:

لیلی ز دریچهٔ تکلم می‌کرد به فارسی تبسم

در عصر ما هوشنگ ایرانی (۱۳۰۴-۱۳۵۲) فقط از روی خواندن بیانه‌های شعری

شاعران مدرن فرنگ، به طور مبهمی، پی به این نکته برده بود که اگر خانواده کلمات در هم ریختگی پیدا کنند، خود به خود، نوعی نوآوری و بدعت (Innovation) در زبان روی می دهد و تازگی دارد اما توجه نکرده بود که بین تازگی و «جمال» به معنی راستین کلمه غالباً ملازمه ای نیست و چنان نیست که هر «نو» ی زیبا و جمیل باشد. معروفترین دستاورد او همان مضحکۀ «جیع بنفش» است.

سهراب سپهری (۱۳۰۷-۱۳۵۹) که حقیقۀ شاعر بود و از حاصل کارش چند شعر درخشان در زبان فارسی به میراث مانده است او نیز پی به این نکته برده بود و در مصرف این جدول، گاه با اعتدال و همراه با حس و عاطفه و اندیشه یعنی کلام نفسی مانند این سطرها:

به سراغ من اگر می آید

نرم و آهسته بیاید مبادا که ترک بر دارد

شیشه نازک تنها بی من

و گاه به گونه ای فاقد حس و عاطفه و جمال و بی هیچ زمینه ای از کلام نفسی مانند این

شعرها:

خیال می کردیم

میان متن اساطیری تشنج ریواس

شناوریم.

این جدول را به ویژه در «ما هیچ ما نگاه» مورد بهره برداری اسرافکارانه قرار داد.

البته، این جا، تا حدودی قلمرو سلیقه است. ممکن است کسانی باشند که از «دندان چپ دریچه کور است» و یا «می کرد به پارسی تبسم» و «جیع بنفش» لذتی بیشتر از سخن سعدی:

دیدار یار غایب، دانی چه لطف دارد؟ ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد؟

و یا:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روزوداع یاران

ببرند؛ ما را با آن گونه ذوقها کاری نیست. همه مدرن های امل و افراطی در عمق حرفشان این نکته نهفته است که «دندان چپ دریچه کور است» و «می کرد به پارسی تبسم» و «جیع بنفش» غرابت و بدعتی دارد که آن را به قلمرو هنر می برد ولی در ابیاتی که از سعدی آوردیم چون خانواده کلمات در سر جای طبیعی خود هستند و هیچ استعاره و مجازی و

ایمازی روی نداده است، آنها را باید «نظم» دانست نه «شعر»!

این را نیز، چون امری ست ذوقی و چندان استدلال بردار نیست؛ باید از این «ارباب ذوق مدرن» پذیرفت، ولی یک حقیقت اجتماعی و تاریخی را نباید مورد غفلت قرار داد و آن این که تاریخ هزار و دویست سالهٔ ادب فارسی به صراحت به ما می‌گوید که درهم ریختگی افراطی نظام خانوادگی کلمات - از آن گونه که در شعرهای شاعران سبک هندی و یا محصولات روزنامه‌های عصر ما دیده می‌شود - اگر خوب و اگر بد، دلیل انحطاط روح جامعه است و نشانهٔ این است که جامعه به لحاظ فرهنگی فاقد روح خلاقیت واقعی است، خلاقیتی که در آن سوی آن نشانی از نگاه تازه به حیات باشد و زیر سلطهٔ عقل نمی‌گویم هنر باید زیر سلطهٔ عقل باشد، می‌گویم جامعه‌ای که این هنر در آن بالیده زیر سلطهٔ عقل نیست. برای دفع دَخلِ مقدر یاد آور می‌شوم که: والری و لورکا و البوت و ریلکه و بارک شاعران جامعه خردگرای اند.

چند سال قبل در حدود ۱۹۷۵-۱۹۷۸، دوستی<sup>۵</sup> در امریکا، از سر لطف و بهتر است بگویم از راه تعارف به من گفت تو می‌توانی محاکات (Mimesis) ادبیات ایران را بنویسی، همان گونه که اریک اویرباخ<sup>۶</sup> محاکات ادبیات مغرب زمین را، از همرتا ویرجینیا ولف، نوشته است و مقصودش پیدا کردن آن خط روشن و «جوهر» اصلی ادبیات غرب بود که اویرباخ در آن کتاب برجسته اش کوشیده است یک خط ممتد را تعقیب کند خط ممتد واقعگرایی و رئالیته را. من تعارف آن دوست را با تشکر از حُسن ظن او، پاسخ دادم ولی بعد - مدتها اندیشیدم که اگر، به فرض محال، من همان احاطه‌ای را که اویرباخ بر فرهنگ مغرب زمین داشته است، بر ادبیات فارسی داشته باشم، در آن صورت باید در جستجوی چه خط مستقیمی باشم؟ سالها اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که تکامل و انحطاط خرد ایرانی و ژرفا بلند عقلانیت ما، در ارتباط مستقیمی ست با همین مسألهٔ رعایت معتدل خانوادهٔ کلمات و یا درهم ریختگی آن. هرگاه روح جامعهٔ ایرانی روی در سلامت و میل به نظامی خردگرای داشته است، از میل به استعاره‌ها و مجازهای افراطی و تجرید اندر تجرید کاسته و زبان در جهت اعتدال و همنشینی طبیعی خانواده‌های کلمات، حرکت کرده است: فردوسی در عصر خود و بیهقی در عصر خود و خیام در عصر خود، مظاهر این خردگرایی اند و در دوره‌های بعد نیز این قاعده صادق است. آخرین مرحله‌ای که خرد ایرانی روی در سلامت می‌آورد داستان مشروطیت است که شعرش (شعر بهار و ایرج و پروین و دهخدا)، گریزان از هر نوع استعارهٔ تجریدی و غریب است. و متأسفانه باید گفت: خط ممتد ادبیات و فرهنگ ما، درست برعکس مغرب زمین است، هرچه از عصر فردوسی و ناصر خسرو و خیام دورتر می‌رویم میل به بالا بردن استعاره‌ها و «تجرید» بیشتر و بیشتر



می‌شود. و در عصر تیموری و صفوی به اوج می‌رسد تنها در مشروطیت است که ما به آستانه خردگرایی می‌رسیم و طبعاً از «تجربید» دور می‌شویم و باز در «دوره»‌هایی، پس از مشروطیت، حریص بر تجربید می‌شویم و این نشانه این است که روح جامعه از خردگريزان است و روزه روز سيطرة تفکر اشعری با تصاعد هندسی بالا می‌رود، حتی در دوره‌هایی که یک نفر هم، رسماً، هوادارِ تفکر اشعری نیست، یعنی در اوج تشیع صفوی.

اگر کسی بخواهد زمینه اجتماعی ادبیات فارسی را، به شیوه‌ای که لوسین گلدمن<sup>۷</sup> در خدای پنهان انجام داده است، تعقیب کند به نظر می‌رسد که روی این خط می‌تواند حرکت کند و بی‌گمان به همین نتیجه‌ای خواهد رسید که در این یادداشت به آن اشاره کردم. هر چند که این مسأله امری است، به قول قدما، ذات مراتب تشکیک و شدت و ضعف آن در ادوار مختلف قابل بررسی است. البته همیشه، استثناهایی هم وجود دارند که خط مشی خود را، از جریان عام، جدا می‌کنند و راه و رسمی خلاف سیره اکثریت بر می‌گزینند.

شاید تحلیل این نظریه و تطبیق آن بر همه ادوار تاریخ فرهنگ ایران زمین، کار یک تن نباشد. اما آیندگان باید به این نظریه با جدیت بیشتری بنگرند و در راه اثبات، یا نفی آن، بکوشند. من در حدود آشنایی مختصری که با ابعاد مختلف فرهنگ ایران و ساختهای گوناگون شعر و ادب فارسی دارم، در صحت این نظریه تردیدی ندارم.

حتی اگر تطبیق این نظریه، در شرایط کنونی، بر ادوار مختلف فرهنگ ایران زمین قابل اثبات علمی نباشد، در مورد نمایندگان برجسته آن تردیدی نباید کرد که حتی شاعر به ظاهر «ضد خردی» چون مولانا که ناقدِ هوشیار قلمرو فعالیت عقل است، او نیز در عالم ناقد خرد بودنش، این نظریه را اثبات می‌کند، زیرا یکی از برجسته‌ترین نمایندگان فرهنگ ایرانی است و در قلمرو خلاقیت او، جایی برای این گونه استعاره‌های جدولی و بیمارگونه و قالبی وجود ندارد. با این که او خود، به طور غریزی و از سر نیاز، گاه گاه خانواده کلمات را از نظام طبیعی خویش بیرون می‌آورد و در فضای بیکران مجازهای شگفت آور خویش بشریت را مسحور ذهن دریاوار خود می‌کند و می‌گوید:

آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن آینه صبح را ترجمه شبانه کن

که در مصراع دوم «آینه» با «صبح» و «ترجمه» با «شبانه» از خانواده‌های دور از هم اند که از رهگذر نبوغ مولانا همنشین شده‌اند و «وصلت» کرده‌اند.

من در جای دیگر به این نکته که چگونه رابطه‌ای استوار برقرار است میان در هم ریختگی نظام کلمات و زوال خرد جامعه ما پرداخته‌ام و در یک جمله آن را در این جا خلاصه می‌کنم که «وقتی هنرمندی (و در اصل: جامعه‌ای که هنرمند در آن زندگی

می‌کند) حرفی برای گفتن ندارد، با در هم ریختن نظام خانوادگی کلمات سر خود را گرم می‌کند و خود را گول می‌زند که من حرف تازه‌ای دارم!<sup>۱</sup> و ظاهراً نیز چنان می‌نماید که حق با اوست و این خطا را از نزدیک کمتر می‌توان مشاهده کرد؛ تنها با فاصله گرفتن و دور شدن می‌توان به حقیقت این امر پی برد. ما اکنون به راحتی، در باب خردگرا بودن مشروطیت و طبعاً خردگریز بودن جامعهٔ صفوی و قاجاری، می‌توانیم داوری کنیم.

کسانی که در متن این بیماری قرار داشته باشند غالباً از اعتراف به این بیماری، سر باز می‌زنند، چنان که شاعران عصر صفوی چندان مسحور در هم ریختگی نظام کلمات در شعرهای ظهوری و زلالی و عرفی بودند که عقیده داشتند بزرگترین شاعر تاریخ ادب فارسی ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۵ هجری) ست که از عصر رودکی (اول قرن چهارم) تا روزگار ایشان (پایان قرن دوازدهم) در طول هشتصد سال نه شاعری به عظمت او آمده و نه نثر نویسی، و این اظهار نظر بزرگترین ادیبان و ناقدان عصر است نه سخن یک آدم بیسواد بی‌مایه.<sup>۱</sup> اما ما که امروز با بیماری خاص آنان فاصله داریم، این خطای ایشان را به صرافت طبع و بی‌هیچ گونه دلیل و برهانی در می‌یابیم ولی در آن روزگار جز افراد نادری- که به دلایل خاصی از این بیماری برکنار مانده بودند- هیچ کس از این بیماری ایشان خبر نداشته است.

در عصر خود ما نیز نسلی که به سپهری چنان هجوم برده که گویی از نظر ایشان سپهری شاعری بزرگتر از سعدی و حافظ و مولوی ست، به همین دلیل است؛ این نسل، نسلی ست که از هر گونه نظام خردگرایانه ای بیزار است و می‌کوشد که خرد خویش را، با هر وسیله ای که در دسترس دارد، زیر پا بگذارد. و یکی از این نردبانها شعر سپهری ست و اگر سپهری کم آمد کریشنامورتی و کاستاندا را هم ضمیمه می‌کند و گرنه چگونه امکان دارد که جوانی یک مصراع از سعدی و حافظ و فردوسی و مولوی و از معاصران امثال اخوان و فروغ و نیما به یاد نداشته باشد و مسحور هشت کتاب سپهری باشد، آیا این جز نشانه‌های آسیب‌شناسانهٔ همان بیماری ست، بیماری نسلی که دلش نمی‌خواهد پایش را روی نقطهٔ اتکایی خردپذیر استوار کند و ترجیح می‌دهد در میان ابرها و در مه ملایم خیال «وضو با تپش پنجره‌ها» بگیرد و «تنها» باشد و از هر سازمان و گروه، و حزب و جمعیتی بیزار است، سپهری شاعر «تنهایی» ست.

صد بار گفته‌ام و در همین یادداشت هم تکرار کردم که من سپهری را صددرصد از مقولهٔ آن شاعر عصر صفوی و هوشنگ ایرانی نمی‌دانم بلکه او را یکی از شاعران بزرگ شعر مدرن فارسی پس از نیما یوشیج می‌شمارم در کنار فروغ و اخوان ولی حرف من دربارهٔ

این هجوم کورکورانه است که نسل جوان ما، به او دارد به ویژه نسلی که بعد از جنگ ایران و عراق و عوارض اجتماعی و فرهنگی آن، به صحنه زندگی اجتماعی ما دارد وارد می‌شود. بسیاری از اینان را دیده‌ام که از مسائل شعرِ معاصر یعنی شعر امثال فروغ و اخوان و نیما کوچکترین اطلاعی نداشته‌اند و به این شاعران هم کوچکترین تمایلی از خود نشان نداده‌اند. با این همه چنان شیفته‌ی هشت کتاب سپهری بوده‌اند که کمتر کسی از ماها چنین عشقی را به حافظ و مولوی و سعدی و فردوسی نشان می‌دهد. آنچه نشانه‌ی آن بیماری است این است وگرنه در شاعر بودن و هنرمند بودن سپهری کوچکترین تردیدی نیست.

این نکته را از راه کتابشناسی سپهری نیز می‌توان اثبات کرد. حجم مقالات و انشاهایی که در این بیست سال تنها درباره‌ی سپهری نوشته شده است بیشتر از کتابها و مقالاتی است که جمعاً درباره‌ی سعدی و فردوسی و مولوی، و از معاصران، مجموعه‌ی روی هم رفته نیما و اخوان و فروغ، نوشته شده است و اگر به عمق این نوشته‌ها نیز توجه شود همه‌ی این نوشته‌ها، جان کلامشان و خلاصه‌ی «انسان‌نویسی» شان دعوت به خرد‌گریزی و پناه بردن به عالم اساطیر و مقولات بیرون از تجربه و «مرزهای سحر و افسون» است. همانهایی که به احضار جن و کریشنا مورتی و کاستاندا پناه می‌برند.

برگردیم به شعر جدولی و عوارض ذاتیه‌ی آن. در یک چشم انداز عام، تصادف در همه‌ی هنرها نقش اساسی دارد. اصلاً می‌توان گفت که هیچ اثر هنری بزرگی وجود ندارد که تصادفی خاص در آن روی نداده باشد. تمام کسانی که به نوعی با خلاقیت هنری سروکار دارند این گفته‌ی مرا، بدون هیچ گونه استثنایی، تأیید می‌کنند که در کارهای درخشان ایشان تصادف را سهمی قابل ملاحظه است. در یک کلام می‌توان گفت: «هنر چیزی نیست جز تصادف» اما باید بلافاصله تبصره‌ای به آن افزود که: این تصادف فقط در تجارب هنرمندان واقعی روی می‌دهد و لاغیر.

بی‌گمان نمونه‌های بسیاری از تغییرات خانوادگی کلمات، در شعر همه‌ی بزرگان، می‌توان یافت و بی‌گمان حافظ بخش عظیمی از عمر خود را صرف تغییر ملایم خانواده‌ی بعضی کلمات کرده است. اگر در شعر موزون - خواه به وزن آزاد و خواه به وزن عروضی کهن - دایره‌ی انتخاب و اختیار Option این جانشینها و خانواده‌های کلمات محدود بود اینک با برداشته شدن قید وزن و قافیه، دست شاعران «شعر منشور» تا بینهایت در این میدان باز است و می‌توانند شبانه‌روزی روی جدولهای بینهایت خانواده‌های لغات آزمون کنند ولی باید بدانند که اندک اندک کامپیوترهای زبانشناسان جای این گونه شاعران را همان گونه خواهد گرفت که کامپیوترهای پیشرفته، جای چرتکه‌های بازار قدیم را، ولی

پیچیده ترین کامپیوترهای قرنهای آینده هم از آفریدن سخنانی از این دست که:  
اگر غم را چون آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه  
بیا بید تا ایرج که گفت:  
دستم بگرفت و پابه پا بُسرد تا شیوه راه رفتن آموخت  
عاجزند و نیز عاجزند از این که مانند این سخن غیر جدولی همان سپهری جدول گرای  
به وجود آورند:

کسی نیست،  
بیا زندگی را بدزدیم، آن وقت  
میان دو دیدار قسمت کنیم.

[بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران]

#### یادداشتها:

- ۱- شرح العقاید النسفیة، ۸۸.
- ۲- نگاه کنید به مقاله «رابطة زبان و تفکر» از دکتر محمد رضا باطنی در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم (یادنامه استاد علامه دکتر عباس زریاب خویی) شماره ۶ و ۷ و ۸ (بهار ۱۳۷۳).
- ۳- رسائل اخوان الصفا، ۱/۳۹۳.
- ۴- شرح العقاید النسفیة، همان جا.
- ۵- دکتر احمد کریمی حکاک، استاد کنونی دانشگاه سیاتل در امریکا.
- ۶- Erich Auerbach: *Mimesis, The Representation of Reality in Western Literature*, Translated from the Germany by Willara R. Trask, Princeton University Press, 1973.
- ۷- Lucien Goldman, *The Hidden God*, Translated from the French by Philip Thody, Routledge and Kegan Paul 1964.
- ۸- مفلس کیمیا فروش، ۹۵.
- ۹- شاعری در هجوم منتقدان، ۶۴. سراج الدین علی خان آرزو، که یکی از برجسته ترین ادیبان تاریخ زبان فارسی ست و بی شبهه بزرگترین استاد سبک شناسی در میان قداما، درباره ظهوری گفته است: «مثل او - از آدم الشعراء - که رودکی ست - تا این وقت [یعنی نیمه دوم قرن دوازدهم هجری] به هم نرسیده، چه در نظم و چه در نثر».

\*\*\*

\* استاد شفیع کدکنی در این مقاله موضوع بدیعی را مطرح ساخته است، بدین جهت آن را از مجله بخارا، سال اول، شماره اول (مرداد و شهریور ۱۳۷۷)، چاپ تهران، ص ۴۷-۵۹ برای خوانندگان ایران شناسی نقل می کنیم.

## علویّه خانم و ولنگاری های دیگر

این فصل ششم از کتاب طنز و طنزینه هدایت است که از حدود سه سال پیش در تهران، نشر مرکز، آماده به چاپ بوده، ولی هنوز اجازه انتشار نیافته است. پیش از این فصول دیگری از این کتاب در ایران شناسی چاپ شده اند. اصطلاح طنزینه (به معنای irony یا ironie) از این جانب است.

ه.ک.

آکسفورد، ژوئن ۱۹۹۸

گذشته از طنز و طنزنامه در حکایات و مقالاتش، و عبارات و کنایات و اشارات طنزآمیز در خیلی از آثار و نامه هایش، هدایت طنزنامه های داستانی نیز دارد. یک نمونه از این همان داستان «میهن پرست» است؛ جز این که این تمثیل نسبتاً بارزی از مسائل اجتماعی آن دوره است. در این فصل به برخی از طنزنامه های داستانی و نیز پاره ای از مقالات طنزی او خواهیم پرداخت که (اگرچه دارای وجوهی اجتماعی ست) به مسائل اجتماعی ویژه و مشخصی ربط ندارد.

«علویّه خانم» را نمی توان به معنای دقیق کلمه طنزنامه داستانی (fictional satire) نامید. این داستان کوتاه به معنای دقیق کلاسیک یک کمدی (بیشتر از آن نوع که در فرنگی farce می خوانند) ست که طنز لفظی- که یکی از ابزار این گونه آثار است- در آن زیاد به کار رفته است.

کاروان زوار مشهد در میان راه در جایی منزل کرده، و جوان پرده داری معرکه گرفته

بود، و با اشاره به پرده‌ها پیش داد می زد:

اینها مصائبی بود که به سر خاندان رسول آوردن [آوردند]. (به پیشانی اش می زد و مردم هم از او تقلید می کردند). حالا از این به بعد مختار می یاد و اجر اشقیاء رو کف دستشون میذاره. اگر شیعیونی که این جا واسادن [ایستاده اند] بخوان باقیشو ببینن نیاز پرده را رو میدارن تو سفره. من چیزی نمی خوام. من چهار سر نون خور دارم. چهار تا جوونمرد می خوام که از چهار گوشه مجلس چهار تا چراغ روشن بکنه [یعنی پول بده] تا بریم سر باقی پرده و ببینیم مختار چطور پدر این بدمروت صاحب ها رو در می یاره. هرکی چراغ اولو روشن بکنه به همون فرق شیکافته علی اکبر خدا صد در دنیا و هزار در آخرت عوضش بده. کی میخاد صتا با علی اکبر معامله بکنه؟

و سپس رو به جمعیت:

ای زوار حضرت رضا. ای خانوم، ای بی بی. ای ننه. مگه تو نمی خواهی پری [بروی] زیارت حضرت رضا، این صاحب پرده رو ببین، دستت رو بگیر جلو صورتت، هر چه من میگم تو هم بگو. حرومزاده ها نمیگن - بگو: یا صاحب شمایل، یا خضر پیغمبر، یا ابوالفضل، فوت کن به دستت، بکش به صورتت. حالا هر چی به دلت برات شده بندها تو میدون. دسی که با به چراغ [پول] دستش به دستم بخوره دس علی عوضش بده.<sup>۲</sup>

مقداری سکه سیاه و سفید توی دستمالی که روی زمین پهن شده بود پرتاب می شود. جوان یکی را بر می گیرد و می گوید:

برو ای جوون، تو که قدر [قدر] به بال مگز [مگس] نقره فدای اسم حضرت رضا کردی، برو هر مطلبی داری اجرت با حضرت صاحب چراغ... برو ننه، برو بی بی، ننه ام ام البنی [ام البنین] عوضت بده... هرکی چراغ چهارم رو روشن بکنه به حق ضامن آهو [حضرت رضا] خدا چهار سوتون بدنشو پنج سوتون نکنه...<sup>۳</sup>

علویه خانم به دقت پولها را از توی دستمال جمع می کرد. او زن چاقی بود که «موهای وز کرده، پلکهای متورم، صورت پر کک مک [و] پستانهای درشت آویزان داشت... چادر شرنده ای مثل پرده زنبوری به سرش بود. روبنده خود را از پشت سرش انداخته بود. اَرخَلَق سَنبُوسَةً كَهْنَةً گُل كَاسَنِي به تشش، چارقِدِ آغبانو به سرش و شلوار دیتِ حاج علی اکبری به پایش بود. یک شلیته دندان موشی هم روی آن موج می زد. و موج پاهای کلفتش از توی اُرسی جیر پیدا بود...» سورچی داد می زند کاروان در شرف حرکت است. زوار به جنب و جوش می افتند. علویه و جوان پرده دار و سه بچه اش سوار گاری، کنار یوزباشی - که همان سورچی ست - می نشینند (یوزباشی جای خوب را به اینها داده است). جمع مسافران ده دوازده تا بودند.

در راه علویه با جوان پرده دار، آقاموچول، به خاطر پول و «شوم بچه ها» [شام بچه ها] حرفش می شود، و بی جهت مشتی به سر دختر وسطی اش زینت می کوید. ننه حبیب می گوید «خواهر حالا عیبی نداره. من دو سه گل شامی کباب خریدم. با هم قاتق نونمون می کنیم. خدا رو خوش نمی یاد این بچه سیدارو این جور می جزونی [می چلزانی، از «چزلاندن»؛ یعنی آزار می دهی!].»

سر گفتگو در گاری باز می شود و ضمناً معلوم می شود که سال پیش علویه و بعضی از مسافران دیگران با همین گاری به زیارت رفته بوده اند. علویه به جیران خانم از کمی «سند و سالتش» و این که «روزگار منوشیکسه» می گوید. دختر بزرگش عصمت سادات را که یازده ساله است پارسال، پس از بازگشت، صیغه عبدالخالق دلال کرده بود که «مرتیکه تریاکی گند دماغی بود که نگو» پولدار ولی خسیس: «مرغ هر چی چاق تره کونش تنگ تره». عبدالخالق دو سه ماه بعد یک صیغه دیگر کرد، علویه طلاق دخترش را از او گرفت: «همین می خواستی آب کمرت رو تو دل دختر من خالی بکنی؟»... و در ادامه درد دل: «خانوم چه درد سرتون بدم، سه مرتبه به صیغه اش دادم سه مرتبه هم طلاقشو گرفتم. یه شکم زایید و دیگه رو نیومد. خانم با دعا آمدن [آمدن] سر زائو، بچه دعایی شد مرد.» و باز هم در ادامه درد دل:

من نمی خاستم اسمال پیام مُشد. همه اش به اصرار یوزباشی [گاری چی] شد. با خود گفتم حالا که حضرت منو طلبیده، خوب اونم [او- یعنی دختر بزرگش عصمت سادات- را هم] با خودم می یارم. جوته زنه [جوانه زن است]، نباد [نباید] توخونه بمونه، دق می کنه، خیالانی می شه... این بچه سیدرو با خودم آوردم به هوای این که شووری [شوهری] بر اش دست و پا بکنم...<sup>۴</sup>

درد دل و مکالمه همچنان ادامه دارد که ناگهان یکی از گاریهای جلوتر تصادف می کند، و یکی از اسبهای گاری یوزباشی در حین توقف فوری به زمین می خورد. و در این جا صحنه ای نقاشی می شود که تنها چیزی که در آن نیست طنز است (اگر چه طنزینه هست): براق را بردند و اسبی را که در برف به زمین خورده بود به ضرب قنوت بلند کردند. حیوان از شدت درد به خود می لرزید. بال و دم اسبها و جاهای ضرب خورشان را حنا بسته بودند و نظرقربانی و کجی آبی به گردنشان آویزان کرده بودند. برای این که از چشم بد محفوظ باشند - اسبهای لاغر و مسلول که خاموت گردن آنها را خم کرده بود و عرق و برف به هم آغشته شده از نشان می چکید. شلاق سیاه زهی تر در هوا صدا می کرد و روی نُبر آنها پایین می آمد. گوشت نشان می برید، ولی به قدری پیر و ناتوان بودند که جرأت شورش و حرکت از آنها رفته بود. به هر ضربت شلاق همدیگر را گاز می رفتند و به هم لگد می زدند. سرفه که می کردند کف خونین از

دهنشان بیرون می‌آمد.<sup>۵</sup>

کاروان دوباره به راه می‌افتد و گفتگو ادامه پیدا می‌کند. در یک مرحله، پنجه باشی - یکی از مسافران - درباره جوانی خود شروع به لاف زنی می‌کند:

یا بوی کهری که زمین خورده بود خوب اسبی بوده. یادش به خیر، من لنگه همین اسب رو داشتم... وختی که سوار می‌شدم هر کی به من نگاه می‌کرد دهنش واز می‌موند. همیشه به تفنگ حسن موسا [نوعی تفنگ دست ساخت] رو دوشم بود، به موزد [نوعی اسلحه دستی ماشین ساخت] هم به قاج زین می‌گذاشتم. دو قطار فشنگ هم حما بلم می‌کردم. نشون من رد خور نداشت... پادمه تازه تیلغلافو [تلگراف را] آورده بودن، من سواره تیرهای تیلغلافو نشون می‌زدم...<sup>۶</sup>

عصمت سادات (دختر بزرگ علویه) تحت تأثیر قرار گرفته؛ و پنجه باشی به او اظهار مهربانی می‌کند. کاروان به راهش ادامه می‌دهد و گاریها «از دور مثل هزارپا... پی هم به زحمت در جاده می‌لغزیدند».

شرح «حوادث» درون گاری در حال حرکت - جا عوض کردن، پای یکدیگر را مشت و مال دادن و غیره - ماهرانه و طبیعی ست، و جو عادی چنان محیطی را نشان می‌دهد. کاربرد اصطلاحات و ضرب المثلهای عامیانه در این داستان به خصوص هدایت شهرت دارد. اما به مهارتی که در نمایش سادگی رفتار و بیان این مردم به کار رفته کمتر توجه شده است - سادگی ای که با فهم و شعور و زرنگیها و مرد رندیهای جبلتی توأم است. در یک مرحله علویه از مهربانی یوزباشی - سورچی گاری - نسبت به دختر بچه اش زینت سادات تعریف می‌کند، و ننه حبیب می‌گوید که «مردا پا به سن که میذارن، مخصوصن اگه بچه نداشته باشن، دلشون واسیه بچه پر میزنه.» علویه اضافه می‌کند:

بیشتری مردا خودشون بچه هسن... پارسال من صیغه نجف قلبی خدا بیامرز شدم. خانوم این مرد با یه تپه ریش و پشم سرش را میداش تو دومنم [دامنم] گریه می‌کرد. برام آواز ترکی می‌خوند، می‌گفت بر اش لالایی بگم، بهش بگم تو بچه منی. نگو وختی بچه بوده مادرش مرده. اصلن مادرش رو ندیده بود. منم گایی [گاهی] دلم بر اش می‌سوخت. گریم [گریه ام] می‌گرفت. با هم گریه می‌کردیم. بعد که دق دلی مون خالی میشد یه مرتبه با هم می‌خندیدیم. چن دقه تو روش گفتم: مرتیکه تره خر جوز علی، اگه ریش تو سگ بخوره قائمه می‌رینه، خجالت نمی‌کشی؟ بیشتر از همین اداهاش بود که دله شدم. کاشکی می‌دیدي چطور قریبون صدقه ام می‌رف. هر کار که کردم طلاق بگیرم قبول نکرد. رفتم دم مرده شور خونه آب غسل مرده کنیز سییوارو [سیاه را] گرفتم به خوردش دادم تا مهرش به من سرد بشه. استغفرلا، خاک بر اش خبر نبره، خانوم، دو ماه تخته بند شد، عمرش روداد به شما.<sup>۷</sup>



کاروان به عبدالله آباد می رسد و در یک کاروانسرای شاه عباسی منزل می کند. خانواده علویه با پنجه باشی و فضّه باجی و ننه حبیب یک اتاق می گیرند. عصمت سادات، دختر بزرگ علویه، منقل روشن می کند. علویه از دختر بچه های دیگرش، زینت و طلعت، بهانه می گیرد: «الاهی لال بمیری، زبون پس قفا بشی، جفتتون ذلیل وزمینگیر بشین... فضّه باجی تو دانی و خدا، این جونم مرگ شده ها [ جوان مرگ شده ها ] رو بین... الاهی رو تخته مرده شور خونه از تنت در بیارن، رخت نوه اش رو تماشا کن... سر کچل و عرقچین؛ کون کچ و کمرچین».

علویه از ورود یوزباشی سورچی به اتاق خیلی خوشحال می شود، و زیاد به او تعارف می کند ولی یوزباشی می گوید در گاری خودش خواهد خوابید. ضمناً معلوم می شود که کرم علی، یکی از سورچیها، با زنش صاب سلطان (صاحب سلطان) قهر کرده و او هم شب را در گاری خودش می خوابد. شام می خورند و می خوابند.

در طول راه خیلی از مسافرین توانسته بودند از وضع زندگی خانواده علویه درست سر دریاورند: آقا موجول و علویه و سه بچه اش با هم شباهتی نداشتند. به علاوه علویه گاهی آقا موجول را پسر، گاهی داماد و گاهی «برادر اوگه ای» [ برادر شیرینی ] خود معرفی می کرد؛ و عصمت سادات را، گاهی دخترش و گاهی عروسش. ضمناً صغرا سلطان گفته بود که در یکی از منازل سر راه علویه بغل یوزباشی خوابیده بوده، اگرچه فضّه باجی دفاع کرده بود که «بی خود گناه زوار حضرت رضا رو نباید شس. کسی رو که تو قبر کسی دیگه نمی دارن». ننه حبیب هم دفاع کرده بود. آنچه این خانواده را ممتاز و مشخص می کرد کسب و کار پرده داری شان بود و معرکه ای که در هر منزل می گرفتند.

فردای آن شب، پیش از حرکت، دوباره معرکه می گیرند. پرده غدیر خم است. «هر کسی یه صلوات بفرسه سرازیری قبر علی به دادش برسه. حرومزاده ها صلوات نمی فرسن... هر کی وضو نداره رد بشه...» که ناگهان صاب سلطان، زن کرم علی سورچی، سر می رسد و فریاد می زند:

آهای علویه... خجالتو خوردی آبرو روقی کردی؟ دیشب تو گاری مرادعلی\* چه کار داشتی... خودت هفت سر گردن کلفت بست نیس مرد منم [ من را هم ] می خوابی از جنگم در بیاری... تو می خوابی بری [ بروی ] زیارت؟ حضرت کمر تو [ کمرت را ] بزنه.<sup>۸</sup>

معرکه به هم می خورد، آقا موجول «هولکی» پرده را لوله می کند، مردم جمع می شوند،

\* صاب سلطان کرم علی را مرادعلی صدا می کند.

علویه جواب می دهد:

زنیکه چاچولباز آباردی، چه خَبیره کولی قَریشمال بازی در آوری [آورده ای]؟ کی مردت رو از چنگت در آورده. سَر عُمَر، اون گَه به اون گاله ارزونی... من بابای اون کسی که به من اسناد ببنده با گَه سگ آتیش می زنم... پنجه باشی شاهده. دیشب من از تو اطاق جَم [جنب] نخوردم.<sup>۱</sup>

فضّه باجی می خواهد میانه را بگیرد ولی صاب سلطان چند فحش آب نکشیده نثارش می کند. اما صاب سلطان پاسخ مناسب فضّه باجی را نشنیده می گیرد، و باز هم رو به علویه می گوید که از تهدید او نمی ترسد: «اونیکه از خدای جون داده ترسه از بندیه [بندۀ]... داده نمی ترسه». می گوید، برحسب اتفاق، شبانه علویه را در گاری شوهرش (که از او قهر کرده بود) دیده بوده، و به اتاق خانوادۀ علویه هم که سر زده بود علویه در اتاق نبود. آقا موجهول را به شهادت می گیرد، ولی او سکوت می کند. علویه به موجهول نهیب می زند، ولی او حاضر نمی شود حرف هیچ یک از آن دوزن را تأیید کند. علویه سخت خشمگین می شود و تهمت می زند که موجهول شبانه پیش صاب سلطان بوده، قراولی می آید دخالت کند، علویه می گوید «برو، برو در کونت را چفت کن، مرتیکهٔ الدنگ پیوز به تیکه اخ و تف [شیر و خورشید برنجی] به کلاهدش چسبونده مردم رو می چابه...».

صاب سلطان سکوت موجهول را به معنای تأیید حرف خودش می گیرد. علویه پنجه باشی را به شهادت می گیرد. پنجه باشی به «دودس بریده ابوالفضل» قسم می خورد که علویه راست می گوید. علویه شیر می شود و یک ردیف فحش بی تحاشی دیگر به ناف صاب سلطان می بندد. صاب سلطان هم از تعارفات او عقب نمی ماند و تهمت می زند که علویه هم با عصمت سادات و آقا موجهول را بطۀ جنسی دارد و هم آنان را وسیلهٔ ارتباط با دیگران کرده؛ و لنگ کفش می کشد.

در این گپ و دار یوزباشی می رسد و خشمگین از علویه می پرسد که دیشب چرا در اتاق خودشان نبوده. علویه به «قبلیه حاجات» قسم می خورد که «دس به آب» رفته بوده. یوزباشی می گوید صغرا سلطان و سلمان بک شاهدند که در گاری کرم علی بوده. علویه یک ردیف فحش و ناسزا هم نثار صغرا سلطان می کند. یوزباشی می گوید از خود کرم علی شنیده که «تورو تو تاریکی جای صاب سلطان گرفته». علویه با رنگ پریده می گوید:

.... به همون صدیقۀ طاهره اگه من با کرم علی ساخت و باخت داشته باشم. دیشب برات چایی دم کردم آوردم دم گاری. دیدم عوضی گرفتم [گرفته ام]. گاری مال کرم علی به. عباسقلی [شاگرد کرم علی که پایش در رفته بود] اونجا نشسته بود، آه و ناله می کرد. خوب هرچی باشد دل آدم از سنگ که نیس... گفتم قسمتش بوده، دو تا چایی داغ ریختم دادم به عباسقلی. بعد رفتم

نه موندۀ غذاها مون رو هم آوردم دادم بپش... اومدم ثواب کنم کباب شدم. این هم عباسقلی حیی و حاضر، همچی نیس عباسقلی؟<sup>۱</sup>

عباسقلی نه تأیید می کند نه تکذیب. یوزباشی با فحش به علویه می گوید «تقصیر من بود که خواستم ثواب بکنم تو رو با او ریخت گر گرفته ات با خودم آوردم.» علویه با گریه و زاری انکار می کند. صاب سلطان می گوید اشکش دروغی ست: «پس چرا حرفت رو پس گرفتی؟ تا حالا می گفتی که از جات جُم نخورده بودی.» بعد می گوید «آقا موچول مُقر آمد» [یعنی: اقرار کرد. تلفظ صحیح مُقر است]. علویه مقدار دیگری فحش به صاب سلطان، و به آقاموچول می دهد و به او می گوید پرده را به پنجه باشی بدهد: «گه پنجه باشی به قبر پدرت. کاشکی یه مواز تن او به تن تو بود.» و باز صاب سلطان؛ و باز علویه.

یوزباشی دوباره وارد دعوا می شود و باز علویه را متهم می کند. علویه بالاخره به او هم جواب می دهد: «پس حالا معلوم میشه تو نمی خواستی من سید زمین موندۀ رو برا [برای] ثواب بیاری زیارت. می خواستی آب کمرت رو تو دل زوار امام رضا خالی کنی.» یوزباشی می گوید چون در زندگی زیاد عرق خوری کرده بوده می خواسته برای ثواب یک «زن سید بی بضاعت» بگیرد؛ بعد هم شکایت از ریخت و حرکات علویه. و بعد: «گفتم دخترت رو برای من صیغه بکن گفتی آقاموچول دامادمه.»

فحش و فضیحت ادامه می یابد، و بالاخره یوزباشی علویه و بچه هایش را از گاری بیرون می کند.

یک ماه بعد، وقتی که یوزباشی هنگام بازگشت از مشهد برای آخرین بار به زیارت مرقد امام رضا می رود، می بیند که در صحن حرم پنجه باشی به طرز ناشیانه ای مشغول پرده داری ست: «بهشت شدداد [شدداد] رو تماشا کن. شدداد همان حرامزاده ای ست که ادعای خدایی کرد و به غضب الاهی گرفتار شد...» پول جمع می کنند. علویه به پنجه باشی می گوید «همه اش نه زار و سه شایی [نه قران و سه شاهی]؟ خیر و برکت از مردم رفته، عقیده مردم سُس شده، پارسال معقول پونزده زار، شونزده زار مُک [تمام] دراومد داشتیم. با چاهار سر نون خورچه خاکی سرم بکنم؟»

یوزباشی جلو می رود. هر دو فوراً سابقه را کنار می گذارند. یوزباشی احوال بچه ها را می پرسد و سراغ موچول را می گیرد. علویه خانم می گوید ولش کرده، و از پنجه باشی تعریف می کند: «پدر عاشقی بسوزه. گلوش پیش عصمت سادات گیر کرده، اما هنوز فوت و فن کاسه گری رو بلد نیس. می باس [می بایست] من کلمه به کلمه حُقنش [حقنه اش]

بکنم. آگه آقاموچول بود بیشتر مشتری می یومد. چون خودش بر رویی داشت. [خوش سیما بود] حالانوی آب و گلشو [گلش را] می خوره. می دونی، رفته بچه بی ریش تو حموم شده...».

یوزباشی از علویه دعوت می کند که فردا با کاروان آنان (و در گاری او) به سوی تهران حرکت کند. علویه با کمال میل می پذیرد.

این یک داستان پر طنز - بلکه طنزانه - ناب رئالیستی ست. هیچ پیام خاص اجتماعی ای در آن نیست؛ یا در واقع خوانندگان باید خود چنین پیام یا پیامهایی را در آن کشف کنند. گوشه ای از زندگی مردم عادیِ اواخرِ دورهٔ قاجار را در حین سفر برای زیارت مشهد باز می کند. بیشتر ویژگیهای اخلاقی و روان شناختی افراد بشر - مهربانی، همدردی، خودستایی، دورویی، مرد رندی، فریبکاری، خودخواهی، خشم و قهر و خشونت - در آن (به طور طبیعی، یعنی بدون بحثی در این مقولات) متجلی ست. و دلیل این که این ویژگیها به طور فاحشی عیان است و به آسانی از رفتار و گفتارشان خوانده می شود، همان فقر و عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی و آموزشی آنان است. یعنی، از سویی نیاز اقتصادی - اجتماعی شدید است، و از سوی دیگر آنان در پنهان کردن و پنهان کردن ضعیفای خود آموزشی نداشته اند. به همین جهت هم تحلیل روان شناختی از آنان آسان است، چون - طبق نظریهٔ فروید - هنوز تمدن پیشرفته آنان را زیاد به درون گرایی و خودخوری و عذاب وجدان گرفتار نکرده است، و «آبرو» برایشان چندان اهمیتی ندارد.

صنعت داستان، و شگردهای آن، خوب و ماهرانه است. شرح و تفصیل برده داری را - از پهن کردن و جمع کردن بساط معرکه گیری و ادارهٔ جمعیت و درخواست پول گرفته تا خود نوحه خوانیها و معرکه گردانیها که اصل کار است - باید استادانه نامید. زبان گفتگو کاملاً اصیل است. متلکها و ضرب المثلهای بسیار خوب انتخاب شده و غالباً به جا به کار برده شده اند. فقط یک عیب در این کار است، و آن این که از بس این گونه گفته ها زیاد به کار برده شده هم سایر وجوه خوب و ممتاز داستان را تحت الشعاع قرار داده، هم به روانی طبیعی محاورات و مناقشات آسیب رسانده، و هم - در جاهایی - حرف و گفتگو را بی جهت طولانی کرده است (البته این نکته از شرحی که ما از داستان دادیم آشکار نیست، ولی درستی آن را در متن کامل داستان می توان یافت). و به همین جهت نیز تا امروز «علویه خانم» به عنوان داستانی مملو این نوع گفته ها شهرت داشته، و ارزش داستانی آن کم شناخته شده است؛ با این که در واقع بلندترین داستان کوتاه هدایت و از بهترین داستانهای رئالیستی اوست و مثل خیلی از داستانهای این گونه هدایت می توان به راحتی

آن را به نما یشنامه خوب قابل نمایشی بدل کرد.

«دون ژوان کرج» هم مانند دیگر داستانهای مجموعه سگ ولگرد (و از جمله «میهن پرست») پیش از شهریور ۱۳۲۰ نوشته شده ولی یک سال پس از آن منتشر شده است؛ چون در آن از «تهیه جواز» برای رفتن از تهران به کرج گفتگو می شود (و در زمان رضاشاه باید برای خروج از شهر «جواز» - نوعی گذرنامه - از شهرداری گرفته می شد). اما برخلاف «میهن پرست» که طنزی درباره اشخاص و حوادث سیاسی - اجتماعی مشخص و معینی ست، موضوع این داستان نقد طنز آمیزی از پاره ای از وجوه زندگی شبه مدرنیستی در آن دوران است. طنز، در نتیجه، ظریف و پوشیده است، و تأثیر زهر آگین طنزهایی از نوع «میهن پرست» را ندارد.

راوی شب عید تصمیم می گیرد که «برای احتراز از شر دید و بازدیده‌های ساختگی و خسته کننده» سه روز تعطیل را به مسافرت برود و چون مدت کوتاه است قصد کرج می کند. شب پیش از حرکت در کافه ای به یکی از همکلاسه‌های قدیمش بر می خورد که در آن روزگار نوجوانی بدلباس و لالابالی بوده، زود عصبانی و زود آرام می شده، و به این دلایل بچه ها او را دست می انداخته اند در حالی که الان خیلی شیک پوش است، و ظاهراً با اعتماد به نفس می نماید، اگرچه در همان جلسه اول معلوم می شود که این تغییر فقط ظاهری ست: «گیلاسهای عرق را پی در پی بالا می انداخت و در اثر استعمال عرق یک جور خوشحالی موقتی به او دست می داد... چیزی که غریب بود به سر و وضع خود خیلی پرداخته بود اما جار می زد که ساختگی ست... هر دقیقه بر می گشت [و] در آینه کراوات خود را مرتب می کرد. هرچه کله اش گرم می شد بیشتر صورتش بچگانه [می شد] و حالت لالابالی قدیم را به خود می گرفت».

حسن برای راوی می گوید که عاشق هنریشه «شهر... فرنگی مآب و خیلی دولتمند» ی شده. یک سال عاشقش بوده ولی جرات ابراز آن را نداشته، تا بالاخره «به طوری به هم رسیدیم» (که یعنی زن به نحوی پیشقدم شده بوده). زیاد خرج کافه و هتل روی دستش می گذارد، و او هم «اگر شده هفت در را به یک دیگ محتاج کند» خرجش را در می آورد. خودش حاضر به ازدواج است ولی زن حاضر نشده، و گفته حاضر نیست در خانه مادری حسن زندگی کند. ضمن گفتگو معلوم می شود راوی روز بعد عازم کرج است، و حسن هم فوراً پیشنهاد می کند که هر سه با هم بروند. فردا صبح که سر وقت موعود به هم می رسند:

خانم مثل نازنین صنم توی کتاب بود: لاغر، کوتاه، مژه های سیاه کرده [و] لب و ناخنهای سرخ داشت. لباسش از روی آخرین مد پاریس بود و یک انگشتر برلیان به دستش می درخشید. مثل این که خودش را برای مهمانی شب نشینی آراسته بود. همین که... اتوموبیل فرد کهنه [کرا به ای] را دید وحشت کرد و گفت: «من به خیالم اتوموبیل شخصیس. من تا حالا با اتوموبیل کرا به سفر نکرده بودم.»<sup>۱۱</sup>

در کرج به مهمانخانه ای می روند. بعد از آن که اتاقهاشان را تحویل می گیرند، راوی (در انتظار همراهنش) به ایوان می رود و به آشنایی برمی خورد که «هر شب در کافه پروانه پلاس بود... و رندان به طعنه اسمش را دون ژوان گذاشته بودند»:

از این جوانهای مکش مرگ مای معمولی و تازه به دوران رسیده اداری بود- لباسش خاکستری، و شلوار چارلستون گشاد مد شش سال قبل را پوشیده بود. سرش غرق [روغن] بریانتین بود، و یک انگشتر الماس بدلی به دستش- که ناخنهای مانیکور شده داشت- برق می زد. بعد از اظهار مرحمت گفت سه روز است در کرج مانده و خیال دارد امشب به تهران برگردد. قدری یواش تر گفت: برای خاطر یک دختر ارمنی این جا آمده بودم، امروز صبح رفت.<sup>۱۲</sup>

حسن با دوستش می آیند. دون ژوان صفحه موسیقی می گذارد و خانم را به رقص دعوت می کند، «نه یک بار، ده بار»، و حسن عصبانی ست ولی به روی خودش نمی آورد. بعد دون ژوان آهسته به راوی می گوید که امشب را هم می ماند، و گرم صحبت - و «نقل حکایتهای جعلی»- با خانم می شود، «به طوری که فرصت نمی داد ما دو نفر هم اظهار حیاتی بکنیم». حسن می خواهد اظهار وجودی بکند ولی خانم به او تشر می زند.

هر چهار نفر به گلگشت و تماشا می روند. دون ژوان بلبل زبانی را ادامه می دهد و رطب و یابس می بافد و «خانم با دهن باز به حرفهای صد تا یک غاز [قاز] او گوش» می دهد:

به شلوار از این بهتر داشتم، هفتیه پیش رفتم با یکی از رفقا سوار هواپیما شدم [که آن زمان برای تفریح و پرواز بر فراز شهر سوار می شدند؛ و خیلی پرستیژ داشت] و حتی که خواستم با این پیام پام گرفت به سنگ زمین خوردم، سر زانوم پاره شد، (این شلوار و خیاطی لوکس ۲۵ تومان برام دوخته بود). تمام پام مجروح شده بود، درشکه سوار شدم [در آن زمان در تهران تاکسی نبود] رفتم مریمخونه آمریکایی پیش ماکناول [ظاهراً اشاره به دکترتاری ست به نام McDowell] اون گفت: خدا بهت رحم کرده، اگه کُنده زانوت ضربت دیده بود جلاقی می شدی. سه روز خوابیدم، خوب شدم. اما از اون بالا [از داخل هواپیما] شیروونی خونه ها آن قدر قشنگ بود! خونیه خودمون [خودمان را هم] از اون بالا دیدم. گنبد مسجد سپهسالار هم پیدا بود. آدمای مورچه شده

بودن. اما وختی که هوا پیمانما پایین می یاد دل آدم هری تومی ریزه...<sup>۱۳</sup>  
خانم هم که پاشنه کفشش کنده می شود، و دون ژوان آن را درست می کند، دائماً تکرار می کند که: این کفش دو هفته پیش از [کفاشی] باتا خریده بودم.

بازگشت به مهمانخانه، و بازرقص خانم و دون ژوان، و بلبل زبانی او. حسن برای انصراف دون ژوان از رقص با او ورق بازی می کند، ولی خانم راوی را به رقص دعوت می کند و در حین رقص با او لاس می زند. رقص خانم و دون ژوان دوباره شروع می شود. حسن عصبانی می شود و پیش راوی از دون ژوان بدگویی می کند که «متمدن» نیست، و برای رقص با خانم از او اجازه نگرفته. بالاخره می رود که با اتوموبیل کرایه شوفر دارشان برگردد به تهران، ولی راوی او را باز می دارد، و زن سر می رسد و به حسن بد می گوید. حسن پیش راوی کارش به گریه و زاری و عجز می کشد؛ و تحلیل روان شناختی راوی:

این آدم ظاهراً کله شق که از من رودریا بستنی داشت، و سعی می کرد خودش را سیر و کهنه کار و غد جلوه بدهد یک مرتبه کنترل خود را گم کرد. موجود خوار و بیچاره ای شده بود که عشق و ترحم از مشوقه اش گدایی می کرد... یک نوع درد خود پسندی بود، و در عین حال جنبه مضحک و خنده آور [ی] داشت. در صورتی که خانم به برتری خودش مطمئن بود... به حال تحقیر دستش را به کمرش زده بود و می گفت: برو گمشو، احمق! نمی دونستم انقد [اینقدر] احمقی. (رویش را به من کرد) نگاهش بکتین. عینهو یه حمال! آقا به اصرار من یه خورده سر و وضعش را تمیز کرد. ببین به چی ریختی افتاده. من نمی دونستم انقد احمقه و گرنه هرگز نمیومدم... اگه جون به جونش [هم] بکنن حماله...<sup>۱۴</sup>

از سوی دیگر دون ژوان هم چندان از بختش راضی نیست و با نوعی احساس گناه از خودش دفاع می کند، و این که او تقصیری ندارد و خانم خودش او را تشویق می کرده و به حسن بد می گفته:

آش دهن سوزی نیس که. حکایتش مئه حکایت همه زنهای عقیفس [عقیفه است] که اول فرشته ناکام، برنده بیگناه، مجسمه عصمت و پاکدامنی هستن، اونوخت یه جیون سنگدل شقی پیدا میشه اونارو گول می زنه. من نمی دونم چرا انقد دخترای ناکام گول جیونهای سنگدل رو می خورن و برای دخترای دیگه عبرت نمیشه. همین خانوم هفتا [هفت تا] جیون جنا پتکارو دم چشمه می بره و تشنه برمی گردونه...<sup>۱۵</sup>

و تحلیل روان شناختی و جامعه شناختی راوی این که، ریخت و هیکل و اطوار و حرکات و دروغها و تملق گوییهای دون ژوان «کاملاً بی اراده و از روی قوه کوری بود که با محیط و طرز محیط او وفق می داد».

فردا صبح آن سه تن - به قول سعدی - «هریک از گوشه ای فرا» می روند و راوی می ماند که از نسیم بهار و صدای گنجشکها بهره مند شود.

بعد از صرف ناشتایی به قصد گردش از مهمانخانه بیرون رفتیم. دیدیم که اتوموبیل لکته ای، بدتر از اتوموبیلی که ما را به کرج آورده بود به زحمت و با سر و صدا از جلو مهمانخانه رد می شد. ناگهان چشمم به مسافری آن افتاد. از پشت شیشه دون ژوان و خانم حسن را دیدم که پهلوی هم نشسته گرم صحبت بودند، و اتوموبیل آنها به طرف قزوین می رفت.<sup>۱۱</sup>

و این حکایت طنزآمیزی ست «از این دوستیهای خودگول زن»؛ و نقدی از تقلیدهای سطحی و شبه مدرنیستی از «تمدن»؛ و نمونه هایی از شخصیتها و روان شناسیهای مختلف و متضاد (که در آن میان شخصیت خانم از همه آن سه تن قوی تر از آب در می آید)، که عمیق ترین وجه داستان است. اگر هدایت این سه موضوع مهم را با دقت و حوصله بیشتری پرورانده بود داستان درجه اولی از آب در می آمد. اما این کم حوصلگی و شتابزدگی را در پروراندن مضامین و قصه های بکر در خیلی از آثار او می توان دید.

«البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» نخستین طنز داستانی هدایت است، به صورت سه مقاله که روزنامه نگاری به نام جرجیس بن یافث بن یسوعی (که ظاهراً عربی مسیحی ست) در روزنامه ای به نام «المنجلاب السودان» منتشر کرده است. داستان از شرح کنفرانسی در شهر سامره شروع می شود که در آن پس از گفتگوهای زیاد، و گاهی خیلی خنده دار - تصمیم می گیرند چهار تن را (به نامهای «سُکان الشریعه»، «عندلیب الاسلام»، «تاج المتکلمین» و «سنت الاقطاب») برای تبلیغات مذهبی به فرنگ بفرستند.

اعضاء این هیأت با قطار به برلن می رسند ولی مسافرتشان بدون حادثه نمی گذرد: بر اثر آشپزی در اطاق قطار رویه صندلی را می سوزانند، و جریمه می شوند. در برلن یکی از آنان که خزانه دار هیأت است با پولها ناپدید می شود. یکی دیگر را به جرم تریاک کشیدن می گیرند، ولی پس از وساطت یک مقام آلمانی رهایش می کنند. این سه نفر در باغ وحش برلن استخدام می شوند، و چون اطلاعاتی که برای کشورهای خود می فرستند این توهم را ایجاد می کند که در انجام رسالت و وظایف تبلیغاتی خود موفقند، وجوهات زیادی برای آنان فرستاده می شود.

بالاخره کارشان به پاریس می کشد و کافه باز می کنند. و در همان کافه است که روزنامه نگار سابق الذکر به آنان برمی خورد و شرح حوادث برلن، و آمدنشان به پاریس، را



از آنان می شنود. این افراد اینک صریحاً از عقایدی که لابد بیشتر هم فقط به آن تظاهر می کردند عدول کرده اند و انتقاد روزنامه نگار را از راه و روش خود به چیزی نمی گیرند. او می گوید: «شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید پس چرا آن قدر سنگش را به سینه زدید.» آنها جواب می دهند: «ای پدر تو هم خیلی رندی. مگر نمی دانستی که ما همه مان جنگ زرگری می کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا موفوفات را بالا بکشیم - و کشیدیم.» و سپس مقداری فحش و ناسزا نثار دین و مذهب می کنند.

طنز این اثر بیشتر از نوع لفظی ست (اگرچه کل آن را هم می توان طنزنامه داستانی نامید) و صریح و مستقیم، و غالباً مؤثر و خنده دار است. در شرح جریان کنفرانس از جمله می خوانیم که «شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همین طور که پیراهنش را می جُست گفت اهلاً و سهلاً مرحباً. آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد تکیه به نیزه اش کرد و گفت: لحم [گوشت] آدمی خیلی لذیذ، افرنجی ایض [فرنگی سفید] من روزی دو تا آدم بخور». که ضمناً می رساند عربی را دست و پا شکسته حرف می زد (و البته این هر دو بیان طنزآمیز، از تعصبات راسیستی خالی نیست). یکی دیگر از اعضاء کنفرانس می گوید: «در شهر الباریس [پاریس] از بلاد افرنجیه محلی ست که به «آل ضیاء» شهرت دارد و گویا این ضیاء نوه عمه مسلم بن عقیل بوده... البته باید اقدامات مجدانه بشود تا مزار آن جنت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقر این جمعیت بنماییم...».

افسانه آفرینش هم از آثار نخستین هدایت است و در سال ۱۳۰۹ (چند ماه پیش از داستان پیشین) در پاریس نوشته شده. نمایشنامه ای ست در سه پرده برای خیمه شب بازی یا نمایش عروسکی. شوخی ای ست با داستان آفرینش به روایت کتاب مقدس در عهد عتیق، اما اثری از خشم و زهر در آن نیست. برخلاف اثر پیشین نه کل اثر خیلی مؤثر و خنده دار است نه طنزهای لفظی ای که در آن به کار رفته. شاید اگر به صورت نمایش دیده شود تأثیرش از صرف خواندن بیشتر باشد.

«شبهه های نوین در شعر فارسی» شوخی گزنده ای با شاعران گوناگون معاصر است. گفتیم شوخی گزنده، در قیاس با حمله خشم آگین «جلد هفتم از خمسه نظامی» که (در اسفند ۱۳۱۹) سه ماه پیش از این مقاله نوشته و، مانند این، در مجله موسیقی چاپ کرده بود. یعنی هدف هدایت در این مقاله استهزاء زهر آگین و کوبیدن آنچه (مانند مقاله پیشین)

به نظرش بیسوادی و شیادی ادبی، و موفقیت ناشی از آن، می رسد نیست؛ بلکه نوعی دست انداختن سینیکی\* است که در ضمن مهارت او را هم در طنز خالص و هم در شبه شاعری و شعرسازی نشان می دهد: هر حرفی، هر شعری، هر نظریه ای... را می توان برای خنده و تفریح دست انداخت، بدون این که این کار الزاماً بی ارزشی آنان را ثابت کند. شایع شده است که این مقاله را در واقع پرویز خانلری نوشته بوده. اما نگارنده از خود خانلری شنیدم که در نوشتن آن شریک بوده است؛ و به هر حال طنز هدایت در آن آشکار است.

هدایت در مقدمه مقاله می نویسد که می گویند شعر «آینه دل است»، و اگر گردی بر آن نشیند باید آن را به صیقل زدود، و «این همان صیقل تجدد است که شعرای معاصر پدید آورده اند». اما (چنان که از نمونه های زیر خواهید دید) منظور از «تجدد» فقط مدرنیسم نیست، بلکه اشاره به انواع شعر و شاعران معاصر - اعم از قصیده و غزل سرایان («چهارپاره») یا «دو بیتهای پیوسته» نویسان جدید، و نیما یوشیج - است. از قضا اولین شعری را که هدایت دست انداخته قصیده ای از یکی از کهنه سرایان مشهور آن دوران است. و در آغاز کلام می نویسد:

گروهی از شاعران بزرگ اخیر معتقدند که شاعر باید موضوعهای تازه و نو برای آزمایش طبع به کار برد [اما] البته سلامت و انسجام الفاظ قدما را باید حفظ کرد و حدود قوانین ادبی را محترم شمرد، یعنی معانی نورا در همان لباس فاخر کهنه جلوه گر ساخت...<sup>۱۷</sup> (تاکید افزوده شده)

«ابیات زیر از قصیده غرایی ست که یکی از شاعران زبردست در موضوع بسیار تازه و بی سابقه ای ساخته و نمونه کاملی از این شیوه به شمار می رود: در نعت سرکه شیر، و این که باید جوانان مهذب الاخلاق باشند:

ز سرکه شیره که گوید تورا زیان خیزد	ز ترش و شیرین کس را زیان چه سان خیزد
اگرچه مایه نفع است، غم مدار از آن	که نفع نیز به یک لحظه از میان خیزد
عصیر دانه انگور را سه خاصیت است	بگویمت به یقین کز میان گمان خیزد
یکی که باشد شیرین و آن دو دیگر را	تو خود بنوش و بدان کان دوز امتحان خیزد <sup>۱۸</sup>

و در حاشیه ای می افزاید: «این شعر دارای صنعت جدید «تعارف الجاهل» است و این صنعت را خود شاعر در مقابل تجاهل العارف قدما به کار برده است.» شاعر و شعر اصلی شناخته نشد. گمان می رفت که این شوخی با ملک الشعراء بهار است، ولی جستجو در دیوان او - حتی در میان غزلیات و قطعات - این فرض را رد کرد.

\* cynical (به فرانسه: cinique)، صفت cynicism (به فرانسه cynisme) که در فارسی آن را (با توجه به ریشه یونانی اش) به «کلی مسلکی» و «کلی گری» ترجمه تحت اللفظی کرده اند.

شاعر بزرگ دیگری که شعرش لطیف و روان و «در السنه و افواه خاص و عام است» معمولاً به عنوان «پیشقدم دبستان با با شَمَلِیسم»<sup>\*</sup> شناخته می شود، ولی با این وصف «از غور و تفحص در مطالب سودمند اخلاقی و اجتماعی خودداری نمی کند»:

قصه شنیدم که اشتری به چراگاه  
ذاتِ بناتِ [دختران] نبات را زخود آزد  
لیک چو دندان او زپیری فرسود  
چند کدو ساریان به آخور او برد  
چون که شتر آن کدو بدید برابر  
اشک تحسّر زهر دو دیده بیفشرد  
گفت کدورا، چرا خیار نگشتی  
تا بتوان سهل بر تو گاززد و خورد  
هر چه بود سبز و تُرد خورده شود زود  
هر کدویی را شتر خورد چو بود تُرد<sup>۱۱</sup>

و این - هم در فرم و هم در محتوا - شوخی ای با دو قطعه از ایرج است که مضمون هر دو یکی ست، ولی یکی به جد و دیگری به هزل سروده شده است؛ و جا دارد هر دو را در این جا نقل کنیم. قطعه جدی:

قصه شنیدم که بوالعلاء به همه عمر  
در مرضی موت با اجازه دستور [طیب]  
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر  
گفت چرا ما کیان شدی، نشدی شیر  
مرگ برای ضعیف امر طبیعی ست  
لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد<sup>\*</sup>  
خادم او جوجه با [آش جوجه] به محضر او برد  
اشک تحسّر زهر دو دیده بیفشرد  
تا نتواند کسّت به خون کشد و خورد  
هر که قوی بُد ضعیف گشت سپس مرد

روشن است که شوخی هدایت از نظر فرم با این قطعه است؛ اما از نظر مضمون به هزل زیر نیز نظر دارد:

در بُن یک بیشه ما کیانی هر روز  
بس که ز راه آمد و ندید به جا تخم  
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر  
داد بدو پاسخی چنین - که بیاید  
گفت چرا ما کیان شدی، نشدی شیر  
بیضه نهادی و بردی آن را یک گُرد  
خاطرش از دستبرد گُرد بیاززد  
داوری از گُرد پیش شیر همی برد  
پاسخ شاهانه اش به حافظه بسپرد -  
تا نتوانند خلق تخم تورا خورد

شوخی با حمیدی شیرازی با اشاره به «پروان دبستان چرند یسم... در تجدد شعر فارسی» آغاز می شود. اشاره هدایت به طور کلی به فرم چهارپاره یا دوبیتیهای پیوسته است (که

\* در آن زمان school (به فرانسه école) را - به معنای استعاری مکتبهای فکری و ادبی و غیر آن - «دبستان» می گفتند. «مکتب» بعداً باب شد.

<sup>\*</sup> منظور بوالعلاء معری - شاعر و فیلسوف بزرگ عرب در قرن پنجم هجری ست که سبزی خوار بود. جالب توجه است که خود هدایت نیز سبزی خوار بود و این نشان می دهد که طنز او - در واقع در همه این مقاله - صرفاً از مقوله تفریح و شوخی و دست انداختن بوده است نه تمسخر و کوبیدن.

پیش از این در مقاله اش آن را مطرح کرده) اما به ویژه به برخی از آزمایشهای حمیدی جوان برای ایجاد فرمهای جدید - و از آن جمله مستزادهای جدید - است: «عالی ترین شاهکار این گروه سبک جدید «شتر مرغ» [کنایه از این که نه شتر است نه مرغ] است که شاعر در آن تجدد را به نهایت رسانیده:

آه ای دلم، آه ای خدا      دکتر کمک! ای وای! وای!  
 ای جوش شیرینا\*! یا!      کن راحتم! کن راحتم!  
 درد دردی مشکل است      درد دل است<sup>۲۰</sup>.

مقایسه کنید با فرم و بیان و مضمون نمونه هایی از سه شعر حمیدی شیرازی، که همه پیش از مقاله هدایت گفته شده اند.

از «جای تو خالی» (بهمن ۱۳۱۹):

عشق من شد دشمن من! وای بر من، وای بر من  
 خصم من سیمین تن من! وای بر من، وای بر من  
 گلشن من گلخن من! وای بر من، وای بر من  
 یار من اهریمن من! وای بر من، وای بر من

از «ارمغان ری» (فروردین ۱۳۲۰):

آتشم بر جان زدی، بر جان زدی، جانت نبخشم  
 پیش یزدان گریم و در پیش یزدانت نبخشم  
 سوختی جان و تنم زین گونه آسانت نبخشم  
 گر ببخشم هر گناهی را، گناهانت نبخشم  
 داورینها را چه خواهی گفت پیش داور من  
 وای بر من، وای بر من

از «نعمه تاریکی» (اردیبهشت ۱۳۲۰):

به یاد دوست امشب هم سحر شد      ز عشقی گونه ای از اشک تر شد  
 شباهنگ بلاکش بانگ برداشت      که ای بیدادگر گاه سحر شد  
 نختی تا خروس شب بنالید      نشستی تا که مه در باختر شد  
 دروغی نیست، مرغک راست می گفت      نهان در کوه ماه سیمبر شد

بَناتِ النعشِ کرد آهنگ بالا\* شب تاریک من تاریک تر شد

میان چاه بیدارم چو بیژن

منیزه وای بر من، وای بر من!

اما حیرت انگیز این که کاریکاتوری که هدایت ساخته، چه از نظر وزن چه از نظر مضمون، به شعری از حمیدی شباهت دارد که قریب به هشت سال پس از مقاله او گفته شده- شعر «هدیان» که این سه بند از آن است:

آی استخوانم ای خدا، وای استخوانم، ای خدا

خواندی به نام زندگی در هفت خانم، ای خدا

دادی به آب دیدگان خونِ رُخانم، ای خدا

باری بخوانم سوی خود تا بر تو خوانم، ای خدا

یک نغمه از آن نغمه ها کز اشکها آبت برد

- لالام زبان باد ای خدا- از دیدگان خوابت برد...

از پهلویی بر پهلویی غلتیدنی جان دادنی

وز گوشه ای تا گوشه ای خود را کشاندن مردنی

آن کس که بر کوه گران رفتی سبک چون پازنی

هر دم به خود پیچد کنون همچون زن آبستنی

هر لحظه ریزد قلب او و آگه کند از رفتنش

یعنی ز ریزشهای دل پیداست پایانِ تنش...

وه سوختم وه سوختم، از تاب تب افروختم

یک عمر علم آموختم، نام نکو اندوختم

نه باغ نو آراستم، نه جامه نو دوختم

ور آتشی جایی زدم جان بدیها سوختم

گر مرگ در این تیرگی امشب بتازد بر سرم

چه مانده ام بهر زخم یا چیست سهم دخترم

اما- از چند نظر- از همه جالب تر شوخی او با نیما یوشیج است، با اشاره به شعر «اندوهناکِ شب» او. مقدمه می گوید: شاعر بزرگ دیگری که... از همین گروه شمرده

\* این مصرع تضمینی از مصرعی در قصیده ای از منوچهری ست با مطلع «شی گیسو فروشته به دامن / پلاستین معجز و قیرینه گرز»، که وزن شعر حمیدی نیز به اقتفاء آن است.

می‌شود اما البته از حیث تجدد و تازگی در رتبهٔ دوم قرار دارد در مقدمهٔ کتاب «خانوادهٔ بزاز»<sup>\*</sup> ضمن بیان سبک خود و دشواریهایی که برای هر متجددی در شیوع دادن نظریات تازه پیش می‌آید می‌گوید «شاعر جفتک می‌انداخت، جرأت نداشتند به او حمله کنند»<sup>\*</sup> شاهکار این شاعر منظومهٔ ذیل است که مختصری از آن نقل می‌شود:

#### فرحناکِ روز

هنگام روز سایهٔ هر چیز مخفی ست  
و در اتاق  
از رنگهای تلخ که بویی دهند تند  
بس گولها  
خیلی بلند بالا  
از دور می‌رسند چو موجی ز کوهها  
تا  
فریاد بر کشند.

گذشته از درک بدایع مدرنیستی نیما، و خیلی سخت‌تر از آن، درک درست و تقلید دقیق هدایت از منطق وزن شکستهٔ نیمایی مایهٔ شگفتی ست و احتمالاً این نتیجهٔ مشارکت خانلری در نگارش مقاله است. در آن زمان شعر نیما جز در دایرهٔ بسیار محدودی ناشناخته بود. و تا سالهای سال بعد بیشتر دست اندرکاران - و حتی خیلی از دوستان شعر نیما - توجه نداشتند که وزن شعر او، بر مبنای عروض قدیم، منطقی و منظم است، نه مغشوش و خودسرانه؛ و از کوتاه و بلند کردن نظم ارکان عروضی بحور و اوزان سنتی به دست می‌آید. و هدایت و خانلری این نکته را به خوبی دریافته و در قطعهٔ بالا دقیقاً آن را تقلید کرده اند. شعر مزبور را می‌توان چنین تقطیع کرد:

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

مفعول فاعلات

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مفعول فاعلن

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

فاع

\* اشاره به منظومهٔ «خانوادهٔ سر باز» است.

• شوخی با یکی از یادداشتهای نیما دربارهٔ کار خودش.

مفعول فاعلات

بی مناسبت نیست بگوئیم که هدایت و نیما دوست بودند، و نیما نیز با مجله موسیقی (که این مقاله در آن چاپ شده) همکاری می کرد. و هدایت در مقاله دیگری از کمکی که «شاعر معظم و دوست محترم آقای نیما یوشیج» در نوشتن آن مقاله به او کرده بود تشکر کرده بود.<sup>۲۱</sup> اما در هر حال نیما شوخی او را بی پاسخ نگذاشت و در همان مجله مقاله ای به عنوان «فاخته چه گفت» نوشت که در آن بوف کور را - که هنوز علناً منتشر نشده بود - دست انداخت.

هدایت در این مقاله چند شعر و شاعر دیگر را نیز دست انداخته که اهمیت شاعران بالا را ندارند. ضمناً همان شیوه حاشیه نویسی مقاله «جلد هفتم از خمسه نظامی» را - گاهی حتی در متن، مانند «دبستان vomitisme» (مکتب استفراغ گرایی) و غیره - به کار برده که دیگر تازگی ندارد، و در مجموع به خوبی بار اول نیست.

«داستان ناز» شوخی نیست؛ تمسخر زهر آلود و کوبیدن بی امان است. در این باره هم گفته اند که نویسنده مقاله خانلری بوده. اما طنز زهر آلود هدایت بارز است. خانلری هم در گفتگو با نگارنده چنین چیزی نگفت. نازمان کوتاهی بود که در زمره یک رشته رمانهای کوتاه از نویسنده ای که برای مصرف عموم داستان می نوشت منتشر شده بود.<sup>۲۲</sup> در نتیجه ارزش ادبی چندانی نداشت، و قرار هم نبود که داشته باشد. ضعفهای فنی آن هم (بی نظمی زمان و مکان، و غیر واقعی بودن حوادث و بازیگران در داستانی که بر مبنای واقعیات قرار دارد) برای این نوع داستان در ایران آن روز غیر عادی نیست - اگرچه بعضی لغزشها و بیدقتیهای آن به آسانی قابل اجتناب بوده اند: مثلاً این که بابا جواد «جز باغ و زن خود چیزی ندارد»، ولی اندکی بعد سر و کله پسرانش پیدا می شود.

هدایت در مقدمه مقاله می نویسد که رمان نویسی پیش از این در زبان فارسی، چندان رایج نبوده، ولی «خوشبختانه اخیراً در این شیوه نویسندگان بزرگی پیدا شده اند».

نکته ای که مخصوصاً مایه بسی خوشوقتی ست آن است که نویسندگان زبردست جوان چندان در پی تقلید از شیوه های متداول داستان نویسان بزرگ عالم نبوده و خود روش مبتکرانه ای در این فن اتخاذ نموده اند.

داستان دلپذیر «ناز» که این حقیر تازگی لذت خواندن آن را یافته ام، یکی از نمونه های

بسیار زیبای داستانهای جدید است که با شیوه ای خاص در کمال زبردستی نگارش یافته است.<sup>۲۳</sup>

در خلاصه تمسخر آلودی از داستان می خوانیم که «سه جوان لاغر زردنوی مردنی و تریاکی

به باغ می آیند»:

یکی از این جوانانِ تریاکی باکراد، پهلوان داستان، است. باکراد از پدر جهان شناس [در حاشیه می نویسد: به زعم این حقیر نویسنده دانشمند واژه جهان شناس را به معنی «جغرافیدان» به کار برده است] و مادری نادان به وجود آمده بود. پدر جهان شناس او را به باد نصیحت‌های اخلاقی و اجتماعی گرفت، به طوری که بچه وحشت کرد، و پس از آن که در شانزده سالگی دوره دبیرستان را به پایان رسانید پنهانی با جوانی ناپاک [حاشیه: معلوم می شود این جوان تطهیر نمی کرده است] به نام خوشدل که می خواست با خواهر باکراد را بطنه پیدا کند رفیق شد. با هم دنبال خانمها افتادند و در خیابانها «به زیباترین مناظری که در پیرامون خود می یافتند چشم دوختند» و خوشدل باکراد را «به زیبا ییها متوجه ساخت». [حاشیه: نویسنده دانشمند در این مورد لغت *pornographie* (هرزه نگاری یا «الفیه سلفیه») را با *esthetique* (زیبایی شناسی) عوضی گرفته اند].

بالاخره نخستین بار یک شب باکراد در حالی که «چشم به دهان خوشبوی» زنی که پهلوش نشسته بود دوخته بود از دست او گیلان عرقی نوشید و بعد هم تریاکی شد...<sup>۲۴</sup>

مقاله نسبتاً مفصل است، و سطور بالا را برای دادن نمونه هایی از طنز و تمسخر آن نقل کردیم. اما موضوع آن هیچ اهمیتی ندارد، و فقط یک نمونه دیگر از پایان مقاله نقل می کنیم:

جای بسی تأسف است که نویسنده زبردست و هنرمند این کتاب حق طبع و تقلید و ترجمه و اقتباس را در مورد همه کشورهای محفوظ فرموده اند، وگرنه بی شک تاکنون در همه زبانها ترجمه و اقتباس شده بود...

امیدواریم که هم نویسنده دانشمند این کتاب و هم نویسندگان زبردست دیگر به نوشتن این گونه داستانهای ادبی و اخلاقی و اجتماعی و فلسفی و دام پزشکی ادامه بدهند تا ما را از ترجمه کتابهای نویسندگان خارجی بی نیاز فرمایند و گنجینه ادبیات جدید فارسی را پرما به تر و گرانبهار سازند...<sup>۲۵</sup>

امروز خواننده از این که هدایت اصلاً چنین مقاله ای درباره این موضوع (و نویسنده آن) نوشته است در شگفت می شود. توضیح انگیزه او همان است که بانقل بیٹی از حافظ در فصل پیش در مورد کوبندگی نقدش (ولی نه خود نقد) از «فرهنگ فرهنگستان» بیان کردیم - به ویژه آن که خود او (از سال ۱۳۱۴ به بعد) از حق انتشار داستانهایش محروم بود.<sup>۲۶</sup> این کوبندگی در آثار پس از شهریور ۱۳۲۰، از جمله در *رمان حاجی آقا* ادامه می یابد، و در توپ مرواری همه جانبه می شود و به اوج خود می رسد.

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان



یادداشتها و مآخذ:

- ۱- «علویه خانم» در علویه خانم، و ولنگاری (تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲) ص ۱۲.
- ۲- همان کتاب، همان صفحه.
- ۳- همان کتاب، ص ۱۳.
- ۴- ص ۲۱.
- ۵- ص ۲۳.
- ۶- ص ۲۵.
- ۷- ص ۲۹-۳۰.
- ۸- ص ۴۰.
- ۹- ص ۴۱.
- ۱۰- ص ۴۸.
- ۱۱- «دون ژوان کرج» در سگ ولگرد (تهران امیرکبیر، ۱۳۴۲) ص ۲۷.
- ۱۲- همان کتاب، ص ۲۹.
- ۱۳- ص ۳۱.
- ۱۴- ص ۳۶.
- ۱۵- ص ۳۷.
- ۱۶- ص ۳۹.
- ۱۷- «شیوه های نوین در شعر فارسی» در نوشته های پراکنده صادق هدایت (به کوشش حسن قاتمبان) تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴، ص ۴۰۴.
- ۱۸- همان کتاب، ص ۴۰۴-۴۰۵.
- ۱۹- ص ۴۰۵.
- ۲۰- ص ۴۰۷.
- ۲۱- همان کتاب، ص ۳۸۹ (در حاشیه مقاله «جلد هفتم از خسته نظامی»).
- ۲۲- این رشته رمانهای کوتاه (که عنوان آن معمولاً یک اسم خاص بود) با امضاء مستعار ح. م. حمید انتشار می یافت. بعدها این نویسنده پرکار داستانهای بلندی- اعم از تاریخی و معاصر- با امضاء «جیب» «انوشه» و «یکی از نویسندگان» به صورت پاورقی در مجلات هفتگی منتشر کرد. آثاری هم با امضاء واقعی خود دارد که مشهورترینش ترجمه بینوایان ویکتور هوگوست.
- ۲۳- همان کتاب، ص ۳۹۴.
- ۲۴- ص ۳۹۶.
- ۲۵- ص ۴۰۱.
- ۲۶- شرح این موضوع را به اختصار در جای دیگری داده ام. رجوع فرمایید به صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، فصل ۴.

## در پیرامون منابع فردوسی

مقاله آقای جلال متینی را «در باره مسأله منابع فردوسی» (ایران شناسی ۲/۱۳۷۷، ص ۴۰۱-۴۳۰) خواندم و بسیار بهره مند شدم. فقط در دو مورد بنده نظری دیگر دارم. یکی در مورد مأخذ متن شاهنامه ابومنصوری ست. همان گونه که در صفحه ۴۱۲ اشاره کرده اند، در این باره میان محققان اتفاق نظر نیست. ولی به گمان بنده مأخذ یا مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصوری به زبان پهلوی بوده است. یکی به این دلیل که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نام چهار تن از مؤلفان آن که در شاهنامه فردوسی هم در جای جای کتاب آمده است، همه نامهای ایرانی و غیر اسلامی اند. از سده چهارم به بعد ایرانیان مسلمانی که نام غیر اسلامی داشته باشند در اقلیت اند. حال اگر برای تألیف یک کتاب واحد هر چهار نفری که ابومنصور المعمری از شهرهای شرق ایران به طوس می آورد، نام ایرانی غیر اسلامی دارند، پس این اشخاص موبدان و دهقانان زردشتی بوده اند که آثار پهلوی و بخشهایی از خداینامه را داشته بودند و فردوسی نیز از آنها دوبار به موبد یاد می کند: پراگنده در دست هر موبدی، و: زهر کشوری موبدی سالخورد. این هم بعید است که این اشخاص محتوای شاهنامه را مستقیم به فارسی نقل کرده باشند. برای این کار نیاز به این موبدان نبود. بسیاری از کتب پهلوی پیش از آن به عربی و فارسی ترجمه شده بود. از جمله خداینامه بارها به عربی ترجمه شده بود و شاهنامه مسعودی مروزی و شاهنامه ابوالمؤید بلخی معروف به شاهنامه بزرگ نیز غیر مستقیم به یکی از نگارشهای همین خداینامه برمی گشته است. آوردن این موبدان برای پهلوی دانی آنها بود و این که آنها بخشهایی از خداینامه و متون

دیگر پهلوی را داشته بودند. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز وقتی از خداوندان کتب نام می برد (ص ۳۴)، با توجه به مطلب قبلی که سخن از ترجمه کیله و دمنه از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی ست، محتمل می کند که منظور کتب پهلوی ست، چه اگر کتب عربی و فارسی منظور بود، نیازی به آوردن آن چهارتن زردشتی و یا اصلاً آوردن کسی از جایی نبود. چون این گونه کتب عربی و فارسی در این زمان در کتابخانه های سلطنتی و کتابخانه های شخصی - و به طور حتم در همان شهر طوس - یافت می شد و «پراگنده در دست هر موبدی» نبود. همچنین وقتی در مقدمه شاهنامه ابومنصوری می گوید (ص ۶۱): «و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود....»، منظور از این دهقانان ایرانیان اند. ولی مگر ایرانیان مسلمان خود را ایرانی نمی دانستند؟ پس منظور یا دهقانان پهلوی دان آن عصر است و یا ایرانیان پیش از اسلام و در صورت اخیر نیز برای نقل گفتار آنان نیاز به دانستن زبان پهلوی بود. همچنین مصراع «یکی نامه بود از گه باستان» در دیباچه شاهنامه، اشاره به متن پهلوی خداینامه دارد. همین مصراع در پایان سخن دقیقی نیز آمده است. در هر حال این که می گوید «فسانه کهن بود» و «از عمر او شش هزار سال گذشته بود» نمی تواند اشاره به یک متن فارسی باشد، بلکه سخن از یک متن پهلوی ست و این متن پهلوی باید همان خداینامه باشد که اولاً تاریخ ایران را از قدیمترین زمان، یعنی از عهد گیومرث دارا بوده و دیگر این که عنوان شاهنامه ترجمه عنوان خداینامه است و این خود می رساند که مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصوری و هر شاهنامه دیگری یکی از نگارشهای خداینامه بوده است گاه مستقیم (شاهنامه ابومنصوری) و گاه غیر مستقیم و از راه زبان فارسی (شاهنامه فردوسی و به احتمال زیاد شاهنامه مسعودی مروزی و شاهنامه ابوالمؤید بلخی). البته خداینامه و دیگر کتب پهلوی تنها مأخذ شاهنامه ابومنصوری نبودند، بلکه کتاب آزاد سرو به فارسی و ترجمه بخش اسکندر و برخی بخشهای کوچک که قبلاً از پهلوی به عربی ترجمه شده بودند نیز از مأخذ شاهنامه ابومنصوری بودند و از این رو واژه های عربی کتاب در این بخشها بالاتر رفته بوده و از آن جا به شاهنامه فردوسی نیز نفوذ کرده است.

دوم این که در صفحه ۴۱۴ و ۴۲۳ به مأخذ شفاهی شاهنامه اشاره کرده اند. در این سالهای اخیر حتی کسانی که معتقدند بخش مهم شاهنامه دارای مأخذ مکتوب بوده، احتمال شفاهی بودن مأخذ چند داستانی از این کتاب را هم داده اند. بنده خود در گذشته یک بار حدس زده بودم که شاید مأخذ داستان رستم و اسفندیار شفاهی بوده باشد. ولی اکنون گمان نمی کنم که حتی یک داستان شاهنامه هم مأخذ شفاهی داشته است. نه فقط از این نظر که

در سراسر شاهنامه حتی یک دلیل قاطعی برای چنین حدسی نیست، بلکه به گمان این حقیر فردوسی مأخذ شفاهی را فاقد اعتبار می دانست. در جایی از دانشمندی خواندم که آن «دوست مهربان» که شاعر در دیباچه از او نام برده که نسخه شاهنامه ابومنصوری خود را در اختیار شاعر گذاشته، همان مهربان دوستی ست که در مقدمه بیژن و منیژه هم از او یاد شده است و در آن شب برای شاعر از دفتر پهلوی داستان می خواند و شاعر آن را به نظم می کشد و این مرد یکی از گوسانها بوده و فردوسی داستانهای خود را از او می گرفته است. در حالی که در هر دو جا سخن از کتاب است و گوسانها کتاب خوان بودند و حتی غالباً فاقد سواد بودند و تهیه کردن یک نسخه از شاهنامه ابومنصوری در آن زمان سرمایه ای هنگفت می خواست. حالا در نظر بگیرید که یکی از این گوسانها شب در خانه شاعر برای او شمع روشن می کند و شراب می ریزد و چنگ می نوازد. دیگر چیزی نمانده است که کسی بیاید و ادعا کند که فردوسی همجنسگرا بود. مگر دقیقی نبود و جان خود را بر سر این کار نگذاشت؟ این حدسیات عجیب و غریب در باره مأخذ شفاهی شاهنامه کم کم از زمانی شروع شد که خانم استاد بویس مقاله گوسان را نوشت و این اصطلاح در زبانها افتاد و برخی ایرانیان (که البته منظورم آقای متینی نیستند) گمان می کنند که با شفاهی گرفتن مأخذ شاهنامه و یا فردوسی را گوسان و دوست گوسانها کردن، شاهنامه «مردمی» می گردد. یک وقتی - به قول بیهقی از سخن سخن می شکافد - یک مرد فاضل ایرانی از بنده پرسید: این مصراع «به نام خداوند جان و خرد» را که شاهنامه با آن آغاز می گردد، چه معنی می کنم؟ جواب دادم: همان طور که همه معنی می کنند، یعنی به نام پروردگار جهان که در ما جان و خرد را آفرید. گفت: اشتباه می کنی. مگر در شاهنامه خداوند به معنی «صاحب» هم به کار نرفته است؟ گفتم: چرا، درست است. گفت: در این مصراع هم به همین معنی ست و خداوند جان و خرد یعنی «صاحب جان و خرد که انسان باشد». بنابراین فردوسی شاهنامه را به نام خداوند آغاز نکرده است، بلکه به نام انسان آغاز کرده است. و نیز حتماً شنیده اید که بعضیها می گویند شاهنامه به معنی «کتاب شاهان» نیست، بلکه به معنی «شاه نامه ها» یعنی «بهترین کتاب» است (و این را گویا از راحة الصدور راوندی، ص ۳۵۷، گرفته اند که در ستایش شاهنامه می نویسد: «و در شاهنامه که شاه نامه ها و سر دفتر کتابهاست...»). بدین ترتیب در این سالهای اخیر که شاهان منفور و انسانها گرامی شده اند، به موازات آن در شاهنامه شناسی نیز تغییراتی اساسی رخ داده است. یکی دیگر از این تغییرات اساسی اثبات یا بهتر بگویم تحمیل تئوری حماسه های شفاهی به عنوان مأخذ شاهنامه توسط خانم اولگا دیویدسن و آقای دیک دیویس است که

به طور حتم مورد پسند و قبول دو دسته از ایرانیان واقع خواهد شد: یکی آنهایی که می خواهند شاهنامه را «مردمی» کنند و دیگر آنهایی که این نظریه را وسیله ای برای کاستن از ارزش شاهنامه تصور می کنند.

آقای دیک دیویس نزدیک نیمی از مقاله خود را به مقایسه کار فردوسی با جفری و برخی دیگر از مؤلفان قرون وسطی اختصاص داده اند که نتیجه آن را می توان چنین خلاصه کرد: جفری و برخی از مؤلفان قرون وسطی تألیف خود را به زمان یا زبانی کهن نسبت داده اند تا برای تألیف خود اعتباری دست و پا کنند. فردوسی نیز شاهنامه خود را به مأخذی کهن نسبت می دهد. جفری و آن مؤلفان دیگر دروغ گفته اند. پس فردوسی هم دروغ گفته است.

این نتیجه گیری، حتی اگر میان فردوسی و آن دیگران در شیوه نام بردن از مأخذ خود هیچ تفاوتی هم نبود، فقط حدسی ناچیز بود. در حالی که آنچه در دیباچه شاهنامه آمده است، گزارشی روشن است که درستی آن را مأخذ دیگر نیز تأیید می کنند و دلیلی و سندی هم در رد آن نداریم. فردوسی، همان طور که آقای جلال متینی یاد کرده اند، می گوید: کتابی از عهد باستان بود که بخشهای آن در دست موبدان پراکنده بود. یک پهلوان دهقان نژاد دستور داد که دارندگان بخشهای آن کتاب را بیاورند و آن کتاب را تنظیم کنند. سپس دقیقی شاعر به نظم آن پرداخت، ولی به دست غلامش کشته شد و من پس از آن که نسخه ای از آن کتاب را از یک دوست همشهری خود گرفتم، به ادامه کار او پرداختم و در این راه از پشتیبانی جوانی که از گوهر همان پهلوان بود برخوردار شدم، ولی آن جوان کشته شد و مدتی کار من بی پشتیبان ماند تا آن که محمود به سلطنت رسید و غیره و غیره. از آن کتاب که فردوسی سخن می گوید، مقدمه اش برجای مانده است و با مقایسه با سخن فردوسی روشن می گردد که آن پهلوان دهقان نژاد ابومنصور عبدالرزاق بوده و نام پیشکار او که ریاست تألیف آن کتاب را داشته ابومنصور المعمری بوده و نام چهارتن از نویسندگان آن که از شهرهای دیگر به طوس آورده اند نیز یاد شده و نام آنها در جای جای شاهنامه فردوسی آمده است. هزار بیت دقیقی هم که نه شاعری فرضی بوده و نه گوسان بوده، بلکه از شاعران دربار چغانیان و سامانیان بوده، در شاهنامه آمده است. و آن جوان پهلوان نژاد هم تا آن جا که می دانیم یک شخص فرضی نبوده، بلکه منصور پسر کوچک ابومنصور عبدالرزاق بوده. هویت محمود و برادرش نصر و وزیر محمود، یعنی فضل بن اسفراینی که در این جا نامش را نبرده و فقط دستور گفته، ولی در جای دیگر شاهنامه از او نام برده، و سپهدار طوس

که نام او را هم نیاورده و کسی جز ارسلان جاذب نیست، همه معلوم است. حال می توان در برخی از جزئیات این مطالب نظری دیگر داد، چنان که داده اند. ولی چگونه می توان این مطالب را به کلی دروغ و ساخته و پرداخته فردوسی دانست و آن را با ادعای جفری مقایسه کرد؟ در هر حال پس از خواندن ادعای ایشان، اکنون در نیمه دوم مقاله و حواشی مفصل آن انتظار داریم که مؤلف حداقل یک دلیل دندان گیر برای اثبات سخن خود بیاورد، ولی جز همان شیوه شک و انکار با چیزی روبرو نمی شویم، و البته با این شیوه می توان حتی در وجود شریف خود آقای دیک دیویس نیز که در کشور امکانات نامحدود شمع اصحاب معرفت اند، زبانم لال شک کرد. جالب این است که ایشان هر حدسی که درباره فردوسی و مآخذ او می زنند، در عین حال در گفته خود شک هم می کنند، چنان که گویی می خواهند راه گریزی هم برای خود باز گذاشته باشند. چه اگر این شک کردن برآمده از احتیاط عالمانه بود، بهتر بود ایشان کمی از آن را در بررسی شاهنامه و اسناد مربوط به آن هزینه می کردند و این گونه که بنده در زیر مثالهای آن را نشان می دهم، بی گذار به آب نمی زدند. آقای دیویس محتاطانه در وجود کتابی به نام شاهنامه ابومنصوری نیز تردید کرده اند. از قرار ایشان متوجه شده اند که بزرگترین مانع در راه این ادعا که فردوسی از مآخذ شفاهی بهره گرفته است و نه از مآخذ مکتوب، وجود مزاحم همین شاهنامه ابومنصوری ست. چون به عقل هیچ کسی راست نمی آید که در سالهای جوانی فردوسی چنین کتابی در همان شهر شاعر تألیف کرده باشند و شاعر به جای آن، مطالب کتاب خود را از مآخذ شفاهی بگیرد، ولی بعد در دیباچه و جاهای دیگر کتاب مرتب به دروغ ادعا کند که مآخذ او آن کتاب بوده است. پس باید نخست این مانع بزرگ را از میان برداشت. چگونه؟ به شیوه شک محتاطانه در وجود آن. اصل آن که در دست نیست و مقدمه اش هم که باقی مانده با دیباچه شاهنامه اختلاف زیاد دارد، پس چنین کتابی محتملاً اصلاً وجود نداشته و یا اگر داشته کتاب دیگری بوده و فردوسی به دروغ آن را مآخذ اثر خود نامیده است. در این جا به این موضوع که شاعران و نویسندگان دیباچه کتاب خود را صرف بیان عقاید و مذهب و شیوه کار خود و ستایش ممدوح می کنند و از این نظر میان مطالب دیباچه شاهنامه و مقدمه شاهنامه ابومنصوری اختلاف است توجه می گردد و نه به آن اندازه مطابقت که میان مطالب این دو دیباچه هست که دلیلی بر ارتباط دو کتاب با یکدیگر است. می ماند موضوع غررالسیر ثعالبی. نولد که پس از مقایسه آن با شاهنامه فردوسی به این نتیجه رسیده است که در بخشی که غرر و شاهنامه در مطالب کتاب مشترک اند، هر دو به یک مآخذ واحد، یعنی همان شاهنامه ابومنصوری برمی گردند. زنتبرگ مصحح و مترجم غرر در

پیشگفتار خود می نویسد که او نخست به علت اختلافات فراوان میان شاهنامه و غرر در همان بخشهای مشترک دو کتاب، نسبت به نظر نولد که شک داشت، ولی سرانجام او نیز به همان نتیجه نولد که رسید. اکنون آقای دیویس یکسره خیال خود را راحت کرده و معتقدند حالا که در وجود شاهنامه ابومنصوری شک کردیم، پس مأخذ غرر همان شاهنامه فردوسی بوده. البته در این میان موضوع اختلاف میان آنها هم پا در هوا می ماند. حالا شاید هم این اختلاف ناشی از این باشد که غرر به عقیده آقای دیویس سی تا چهل سال پس از مرگ فردوسی تألیف شده است، یعنی اگر تاریخ درگذشت فردوسی را ۴۱۱ یا ۴۱۶ بگیریم تألیف غرر میان سالهای ۴۴۰ تا ۴۵۰ یا ۴۵۵ رخ داده است. و چون ثعالبی در سال ۴۲۹ در سن ۸۰ سالگی درگذشته است، بدین ترتیب برطبق نظر محتاطانه آقای دیویس، ثعالبی باید غرر را حدود ۱۰ تا ۱۵ سال پس از مرگش تألیف کرده باشد! ولی حقیقت این است که ثعالبی در نیشابور در دستگاه امیرنصر برادر سلطان محمود بود و غرر را به سفارش امیرنصر تألیف کرد و امیرنصر در سال ۴۱۲ درگذشته است و به تحقیق زوتنبرگ تألیف غرر میان ۴۰۸ و ۴۱۲ رخ داده است. از سوی دیگر شاهنامه فردوسی در سال ۴۰۰ هجری به پایان رسیده است. بنا بر این امکان استفاده ثعالبی از شاهنامه فردوسی بسیار بعید است. و به همین دلیل نیز زتنبرگ در مقدمه خود (ص XXIV) این احتمال را که ثعالبی از شاهنامه فردوسی استفاده کرده باشد، رد کرده است. ولی ایشان در مقاله خود با این جمله: «احتمال این امر [یعنی استفاده ثعالبی از شاهنامه فردوسی] نخستین بار توسط زتنبرگ ویراستار فرانسوی کتاب ثعالبی مطرح شد»، به غلط این گمان را در خواننده ایجاد می کنند که زتنبرگ چنین احتمالی داده است، در حالی که او این مطلب را فقط به منظور رد کردن آن مطرح کرده است. کسی که با تاریخ زندگی مؤلفان و سال تألیف آثار آنان این گونه «محتاطانه» و «شفاهی» رفتار می کند، حساب کار او با سخن شاعران روشن است. در هر حال ایشان با همین حساب ساده که دیدیم، مأخذ غرر را شاهنامه می دانند و یک مانع بزرگ دیگر را در راه معدوم کردن شاهنامه ابومنصوری از جلوی خود بر می دارند. فقط اگر این ابوریحان بیرونی نبود! گفته تذکره نویسان و امثال آنها را می توان هر جا به درمان خورد معتبر و هر جا نخورد بی اعتبار بدانیم. مثلاً آن جا که در مقدمه شاهنامه بایسنغری می گوید که نام آن دوست مهربان محمد لشکری بوده، ولی این گزارش با تئوری ما نمی خورد، می گویم سخنی بی اعتبار است. ولی در آن جا که تذکره نویسی می گوید دقیقی بیست هزار بیت از شاهنامه را سروده بود، بدان استناد می کنیم، و در عین حال این که فردوسی هم در دیباچه کتاب خود و هم پس از نقل هزار بیت دقیقی می گوید که دقیقی از همان مأخذ او استفاده

کرده بود، و حتی از او انتقاد می کند که کسی که طبعی چون آب روان ندارد، نباید دست به نظم («این نامهٔ خسروان») بزند، آن را دروغ می شماریم چون باز با تئوری ما سازگار نیست. ولی با این ابوریحان بیرونی که در همان عصر هم می زیسته و به نام دانشمندی جدی و امین هم شهرت یافته چه باید کرد؟ حالا شاید بعداً در یک مقالهٔ دیگری به قول ایرانیان پنبه اش را زدیم و با کمک خانم اولگا دیویدسن ثابت کردیم که آثارالباقیه و التفهیم و تحقیق ماللهند و آثار دیگرش را از سخنان شفاهی گوسانها گرفته است. ولی اکنون برای این کار دیر شده است. اکنون چه باید کرد؟ یک راهش این است که اصلاً از او نام نبریم. ولی اگر کسی ملتفت شود کار بدتر بیچ می خورد. راه بهتر این است که در متن مقاله گزارش او را نیاوریم، بلکه آن را به حاشیه ببریم و در آن جا آن را محتاطانه ماست مالی کنیم. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه دوبار از شاهنامهٔ ابومنصوری نام برده است. ایشان در حاشیهٔ ۳ مقالهٔ خود به گزارش او چنین اشاره می کنند: «بیرونی (آثارالباقیه، ص ۳۷-۳۸ و ۱۱۶) نیز از متن ابومنصور عبدالرزاق یاد می کند، اما دربارهٔ این که آیا این همان متنی است که فردوسی به عنوان منبع به کار گرفته چیزی ننوخته است». بنده می پرسم که آیا ایشان همین اندازه را که بیرونی گفته قبول دارند یا ندارند. اگر قبول ندارند و آن را هم دروغ می دانند، چرا از بیرونی توقع دارند که دوبار دروغ بگوید. یک بار از شاهنامهٔ ابومنصوری که اصلاً وجود نداشته دو جا به دروغ صریح نام برده است، و حالا یک بار هم به پیشنهاد ایشان به دروغ بگوید که فردوسی آن شاهنامه را اساس کار خود قرار داده است تا دلیلی دیگر بر شمار دلایل وارونهٔ آقای دیویس اضافه گردد. ولی اگر گزارش بیرونی را قبول دارند، پس ثابت می شود که شاهنامهٔ ابومنصوری وجود داشته است. و اگر ایشان به جای «متن عبدالرزاق» سخن بیرونی را درست نقل کنند و «شاهنامهٔ عبدالرزاق طوسی» و «شاهنامهٔ ابی منصور عبدالرزاق» بنویسند، آن وقت همین یکسان بودن عنوان کتاب فردوسی با کتاب عبدالرزاق، یعنی عنوان «شاهنامه» هرکسی را که اندک اطلاعی از این عنوان داشته باشد، متوجه خواهد کرد که محتوای هر دو کتاب شرح اساطیر و تاریخ و افسانه های گذشته ایران است و از خود خواهد پرسید که چطور ممکن است که شاعری که در همان زمان و مکان شاهنامهٔ ابومنصوری می زیسته، مطالب همسان اثر خود را از چنین کتابی نگیرد، بلکه از حماسه های شفاهی یا مکتوب دیگر بگیرد، ولی در دیباچه و متن کتاب خود بارها به دروغ بگوید که مطالب خود را از آن کتاب گرفته است تا به عقیدهٔ آقای دیویس اهمیت کار خود را بالا برده باشد. پس فردوسی نه فقط دروغگو، بلکه مرد ابلهی هم بوده. دیگر این که جناب ایشان بدانند که آثارالباقیه حدود ۳۹۰ هجری



در گران تألیف شده است و در این زمان هنوز حدود ۱۰ سال به پایان کار شاهنامه فردوسی مانده است. فرض این که بیرونی شنیده بوده باشد که شاعری در طوس به نام فردوسی به نظم شاهنامه ابومنصوری مشغول است، چگونه می توانست درباره کتابی که هنوز به پایان نرسیده و او خود ندیده است چنین گزارشی انتشار دهد؟ و اگر چنین کرده بود آیا اکنون آقای دیویس به همین دلیل بیرونی را پیشوای دروغگویان نمی نامیدند؟

در واقع وقتی آقای دیویس به این گزارش آثار الباقیه برخورد و دیده اند که شک در وجود شاهنامه ابومنصوری راه به جایی نمی برد، می بایست دست از تئوری خود برمی داشتند. ولی از قرار در برابر این رستم دستان تحقیق هیچ سنگ گرانی نیست که بتوان آن را با یک تپا به دریای چین انداخت. این است که به شیوه ماست مالیم پس از آن که گزارش بیرونی را از متن به حاشیه برده اند، در حاشیه نیز واژه «شاهنامه» را که بیرونی در هر دو بار قید کرده زده و به جای آن «متن» نوشته اند و با توضیحی که بر آن افزوده اند چنان نموده اند که اگر فردوسی از شاهنامه ابومنصوری استفاده کرده بود، قاعده می بایست بیرونی از آن گزارش کند. البته ایشان این کار را از عدم توجه به تاریخ زندگی و سال تألیف آثار کرده اند که در بالا نمونه دیگری از آن را دیدیم.

وقتی شخصی به اهمیت ابوریحان بیرونی در حدود سال ۳۹۰ هجری دوبار به صراحت از شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق طوسی (که فقط ۴۴ سال پیش از آن در سال ۳۴۶ در شهر طوس تألیف شده بود) نام می برد و از مطالب آن نقل می کند، دیگر به هیچ روی نمی توان در موجودیت این اثر که مقدمه اش باقی مانده است تردید کرد. و وقتی فردوسی طوسی حدود ۲۳ سال پس از تألیف چنین اثری به کرات در دیباچه و متن شاهنامه خود می گوید که مأخذ او شاهنامه ای است که به فرمان پهلوانی دهقان نژاد تألیف شده است، دیگر به هیچ روی نمی توان با دستاویز به سخنانی پا در هوا و عدم شناخت درست معانی واژه ها و تحریف سهوی یا عمدی اسناد تاریخی، ادعا کرد که فردوسی مأخذ خود را از روایات شفاهی گرفته، ولی به دروغ گفته که مأخذ او آن شاهنامه پهلوان دهقان نژاد بوده است. در حقیقت نادرستی نظریه آقای دیویس اصلاً نیاز به بحثی بیش از این ندارد و همین اندازه نیز بیش از لزوم است. با این حال بنده قصد دارم که به هشت نکته ای که ایشان در پایان مقاله خود برای اثبات فرضیه شفاهی بودن مأخذ شاهنامه، به اصطلاح خودشان از ویژگیهای سبکی فردوسی برگرفته اند و آن را «اشاره های محکمی به منابع مورد استفاده فردوسی» دانسته اند، بپردازم و نشان دهم که این هشت نکته نه تنها برخلاف نظر ایشان «شیوه دقیقی» برای اثبات فرضیه ایشان نیست، بلکه گاه دقیقاً عکس آن را به ثبوت می رسانند.

۱- می‌نویسند: در شاهنامه واژگانی نسبتاً محدود - استفاده از تعدادی ترکیب و فعل یکسان - به کار رفته است. قافیه‌ها هم همین وضعیت را دارد و شاعر نسبت به همعصرانش واژه‌های عربی کمتری در اثر خود به کار برده است.

متأسفانه ایشان این سخن را بر اساس حدس بی‌اساس می‌زنند و نه بر اساس تحقیق. ایشان اگر نگاهی به «فرهنگ ولف» می‌انداختند متوجه می‌شدند که شمار ترکیبات شاهنامه بیش از هر اثر دیگر فارسی ست و اگر ایشان فقط نگاهی به لغت نامهٔ دهخدا می‌انداختند متوجه می‌شدند که شاهنامه در شواهد واژه‌های گوناگون این کتاب به نسبت بزرگترین سهم را دارد. بنده در این جا چند مثال برای واژه‌های مترادف کتاب می‌آورم که دامنهٔ گسترش واژه‌های شاهنامه را نشان دهم.

برای جنگ واژه‌های جنگ، نبرد، رزم، آورد/ناورد، کارزار، کوشش، کین/کینه، آویز/آویزش، پیگار، ستیزه، پرخاش به کار رفته است و این به جز مواردی ست که مقصود در قالب عبارت بیان شده است، مثلاً گه نام جستن، گه نام و ننگ، داروگیر و نمونه‌های فراوان دیگر. برای سرنوشت واژه‌های بخت، بخش/بخشش، روزی، زمان/زمانه، روزگار، اختر، سپهر، ستاره، فلک، گردون، چرخ، ایزدی، بودنی، بوش، قضا به کار رفته است. برای شایسته واژه‌های شایسته، ارجمند، اندرخور/درخور، زیبا، زبیده، سزا، سزاوار، ارزانی، باهنگ، شایان به کار رفته است. برای آرزو واژه‌های آرزو/آرزومندی، بویه، پروا، خواست، خواهش، نیاز، کام/کامه، حاجت، هوا به کار رفته است. برای واژه‌های همه واژه‌های همه، سراسر/سربسر، یکسر/یکسره، یکا/یک/یک کسی، همه کس، همگان، جمله به کار رفته است. برای واژهٔ کهن واژه‌های کهن، باستان، دیرینه، پیشین/پیشینه به کار رفته است و این غیر از واژه‌هایی ست که در معنی پیر، همچون پیر، پیرسر، سالخورده، جهان‌دیده، فرتوت، و یا در معنی کهنه، همچون پیر، پوده، ژنده به کار رفته است. برای واژهٔ فقیر واژه‌های بینوا، پُرنیاز، بیدستگاه، تنگدست، تهیدست، بی‌مایه، درویش، فرومایه، مستمند، مسکین به کار رفته است. برای واژهٔ روش واژه‌های روش، آیین، راه/ره، آسا، باره، دست، در، سان، روی، شیوه، کردار، گون/گونه، نهاد، رسم به کار رفته است. برای واژهٔ بلیغ واژه‌ها و ترکیبات چیره‌زبان، چیره سخن، چرب‌گفتار، شیرین‌زبان، شیرین سخن، گشاده‌زبان، گویا، نیکوسخن، سخنگوی، سخن‌گستر، زبان‌آور، سخندان به کار رفته است. برای واژهٔ حيله واژه‌های اروند، افسون، بند، ترفند، تبیل، دستان، رنگ، فریب، نیرنگ، چاره، کیمیا، حيله به کار رفته است. برای واژهٔ قاصد واژه‌های پیامبر، پوینده، روند، راهجو، فرستاده/فرسته،

نوند، گوینده، سراینده به کار رفته است. برای واژه خدمتگار واژه های پرستار، برده، بنده، پرستنده، پیشکار، فرمانبر، کمر بسته، کهتر، شاگرد، زوار، رهی، چاکر، ترک، غلام، خادم به کار رفته است. برای واژه دوست واژه های دوست، دوستدار، یار، یاور، یارمند، غمخوار، غمگسار، نیکخواه، مهربان، دلارام، همنشست، همساز، محب به کار رفته است و اینها غیر از واژه هایی هستند که در معنی همسر، همچون جفت، همسر، همجفت، انباز، همال، و یا واژه هایی که در معنی هم پیمان، مانند یکدل، یک سخن، یک زبان، همداستان و غیره به کار رفته اند. برای واژه روشنی واژه های روشنی، آب، فروغ، تاب/تابش/تابندگی، تفت، فر/فره، رنگ، درخشش، روشنایی، فروزش، پرتو، چراغ، نور به کار رفته است. برای واژه خداوند واژه های خداوند، ایزد، یزدان، خدا، دادار، دارنده، داور، گیهان خدیو، گیهان خدای، آفریننده، داد آفرین، جان آفرین، جهاندار، جهان آفرین، و خدا می داند. چند واژه و ترکیب دیگر، به کار رفته است. برای واژه پهلوان واژه های پهلوان، دلیر، گرد، رد، مرد، شیرمرد، نامدار، نامبردار، نام آور، نامور، نامجوی، نبرده، گو، تگین، یل، نیو، همام به کار رفته است و اینها غیر از ترکیبات فراوانی چون مردافکن، اسب افکن، گردافکن، گردگیر، شمشیرزن، شیراوزن، جنگجوی، جهانجوی، رزمخواه، پرخاشجوی، ناوردخواه، گردنکش، گردنفرز، سرکش، سرافراز و غیره و غیره است که در همان معنی پهلوان نیز به کار رفته اند. برای واژه خردمند واژه های خردمند، هشیار/هشیوار، هشیارمغز، هشیاردل، بیدار، بیدار دل، بینا، فرزانه، زیرک، پُراندیشه، نیک رای، باسنگ به کار رفته است. برای واژه قدرت واژه های توان، توانایی، تاب/تاو، زور، زورمندی، نیرو، پی، تیو، توش، پای به کار رفته است. برای واژه اسب واژه های اسب، باره/بارگی، بادپای، بارکش، رخس، نوند، ستور، تگاور، چارپای، کوهکن، و یا رنگ اسب به معنی مطلق اسب، همچون سمند، خنگ، بوزو یا نام جانوران دیگر همچون اژدها، هیون و غیره به کار رفته است. برای واژه خالص و بی غش واژه های پاک، سارا، ناب، ویژه، ساده به کار رفته است. برای واژه خوب واژه های خوب، نیک/نیکو، به، خوش، زبینه، گش، نغز، هزیر، نوآیین به کار رفته است. برای واژه فریاد واژه های فریاد، بانگ، خروش، آواز، نعره، عو، غریو، فغان، غلغل به کار رفته است. برای واژه وقت واژه های زمان، گاه، هنگام، درنگ، روز، روزگار به کار رفته است. برای واژه غم واژه های غم، اندوه، گداز، گرم، تیمار، رنج، اندیشه، نژندی، گرد، دود، سوگ، سوگواری، ماتم به کار رفته است و اینها غیر از واژه هایی که برای اندوهگین همچون اندوهگین، پریشان، تیره روان، غمخوار، غمی، دژم، سوگوار، ناشاد، مستمند، نژند و غیره به کار رفته اند. برای واژه بیدرنگ واژه های بیدرنگ،

زود، تیز، ناگهان، سبک، ازباد، ازگرد، از دود، به کار رفته است. برای واژهٔ خورشید واژه‌های خورشید / خور / شید، آفتاب، مهر، هور، گیتی فروز، چشمه، روزگرد به کار رفته است.

بنده می‌توانم چندین صفحه را از این گونه مثالها پُر کنم. در مورد افعال نیز غیر از این نیست. مثلاً برای فعل بازگشتن فعلهای بازگشتن، برگشتن، بازشدن، بازآمدن، روی برگاشتن، روی پیچاندن، روی برتافتن، عنان برگرداندن، عنان پیچاندن به کار رفته است که اگر جزء غیر فعلی برخی از آنها را با واژه‌های دیگر چون سر، رخ و غیره نیز در نظر بگیریم، چند برا بر می‌گردد. برای واژه رفتن واژه‌های رفتن، شدن، گام (پای) گذاشتن (نهادن و غیره)، ره اندر گرفتن، راندن، روانه شدن، پویدن، خرامیدن به کار رفته است. آیا ایشان می‌توانند در سراسر ادب فارسی اثری را به ما معرفی کنند که با وجود بهره‌گیری مؤلف آن از واژگان زبانهای فارسی و عربی و ترکی و مغولی، واژگان آن چنین تنوع و گسترشی چون واژگان شاهنامه داشته باشد؟

ایشان علت محدودیت واژه‌های شاهنامه را - که نمونه‌ای از آن محدودیت را در مثالهای بالا دیدیم - قلت واژه‌های عربی شاهنامه می‌دانند که به نظر ایشان دلیلی بر شفاهی بودن مأخذ شاهنامه است، چون در آثار همزمان فردوسی درصد واژه‌های عربی بیشتر از شاهنامه است. قبلاً عرض کنم که واژه‌های عربی شاهنامه حتی حدود یک سوم هم کمتر از این است که برشمرده‌اند و بسیاری از این واژه‌های عربی الحاقی‌اند و شاهنامه در اصل فقط حدود پانصد واژهٔ عربی داشته است. ولی نتیجه‌گیری ایشان به چند دلیل نادرست است.

همان‌گونه که متینی در مقالهٔ خود توضیح داده‌اند، یک علت قلت واژه‌های عربی شاهنامه مربوط به قلت واژه‌های عربی مأخذ مکتوب آن، یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری است، چنانکه اگر ما واژه‌های عربی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری را بررسی کنیم، خواهیم دید که به نسبت بیشتر از شاهنامهٔ واژهٔ عربی ندارد و این ناشی از این است که بخش مهم شاهنامهٔ ابومنصوری مستقیم از زبان پهلوی ترجمه شده بود و از همین رو بخشهایی چون داستان اسکندر که به صورت فعلی در خداینامه نبوده، بلکه چنان که نولدکه تحقیق کرده است از یک مأخذ جداگانه به پهلوی نگارش یافته بود و از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی ترجمه شده بود و سپس به شاهنامهٔ ابومنصوری راه یافته بود، رقم واژه‌های عربی آن در شاهنامهٔ ابومنصوری به نسبت بیشتر بوده و از آن جا به شاهنامهٔ فردوسی هم نفوذ کرده است. از این رو وقتی ما از واژه‌های عربی آثار سدهٔ چهارم سخن می‌گوییم، باید فرق

بگذاریم میان: ۱- آثاری که مستقیم از پهلوی ترجمه شده بودند؛ ۲- منظومه‌هایی که براساس این گونه ترجمه‌ها سروده شده بودند؛ ۳- آثار منشوری که به طور آزاد براساس این گونه ترجمه‌ها تألیف شده بودند، مانند بخشهایی از تاریخ بلعمی؛ ۴- اشعار کوتاه از قصیده و غزل و غیره؛ ۵- آثاری که از عربی ترجمه شده بودند که تازه این خود نسبت به این که موضوع کتاب مأخوذ از فرهنگ قدیم ایران باشد و یا علوم اسلامی، رقم واژه‌های عربی آن تغییر می‌کند. در هر حال آثار گروه اول و دوم کمتر از آثار گروه سوم و چهارم بود. برای مثال اگر ما به ابیات بازمانده از رودکی توجه کنیم، خواهیم دید که درصد واژه‌های عربی در غزلیات و قصاید او به مراتب بالاتر از واژه‌های عربی اییاتی است که از منظومه‌های کیلیه و دمنه و سند بادنامه او باقی مانده است، چون این منظومه‌ها از راه ترجمه‌های منشور فارسی به متن پهلوی برمی‌گردند.

اکنون نگاهی بیندازیم به واژه‌های عربی مقدمه شاهنامه ابومنصوری. در این مقدمه، نامهای خاص عربی و آیات و احادیث و عبارات دعایی عربی را که کنار بگذاریم- چون اینها در متن اصلی کتاب یا نبوده و یا به ندرت بوده- این واژه‌های عربی در آن به کار رفته اند: خاصه، خلق، اهل، بیت، اول، همت، طیب، نظم، تصاویر، امیر، تمام، کتب، آخر، ملوک، عجم، محرم، هجرت، عالم، فایده، معنی، خبر، بعضی، تعالی، نثر، اولاً، نسب، حصار، قیصر، کسری (معرف خسرو)، سلیح، غراره، ابن، بعد، حرب، نسل، کتاب. یعنی جمعاً- اگر چیزی از چشم من نیفتاده باشد- ۳۶ واژه که ما اول و اولاً را دو واژه و کتاب و کتب را هم دو واژه گرفتیم. جز واژه‌های نسب و غراره که هر یک ۲ بار به کار رفته اند و این که چند بار به کار رفته، بقیه واژه‌ها هر یک فقط ۱ بار به کار رفته اند. این مقدمه در صورت چاپی آن بیش از ۲۱۰ سطر دارد. ما آن را ۲۰۰ سطر می‌گیریم و بقیه اش را برای نامهای خاص عربی و آیات و احادیث و عبارات دعایی عربی کنار می‌گذاریم. شمار واژه‌های عربی را هم ۴۰ واژه می‌گیریم، می‌شود هر ۵ سطری ۱ واژه عربی. حال اگر در نظر بگیریم که به احتمال زیاد برخی از این واژه‌های عربی نیز الحاقی اند و نیز در نظر بگیریم که متن اصلی کتاب هم نسبت به مقدمه آن به نسبت کمتر واژه عربی داشته، می‌توانیم به قلت واژه‌های عربی در شاهنامه ابومنصوری پی ببریم.

یک علت دیگر قلت واژه‌های عربی در شاهنامه مربوط به منظومه‌های حماسی پیش از آن است. چنان که مثلاً واژه‌های عربی هزار بیت دقیقی به نسبت بیشتر از واژه‌های عربی فردوسی نیست که تازه باز علت قلت واژه‌های عربی آنها نیز بیشتر ارتباط با متون مکتوب اساس آنها دارد. و البته یک علت سوم قلت واژه‌های عربی شاهنامه مربوط به دبستگی ملی

شاعر به زبان فارسی ست.

و اما تکرار قافیه نیز به هیچ روی دلیلی بر شفاهی بودن مأخذ شاهنامه نیست. یک دلیل آن تکرار توصیفهای مشابه حماسی ست. دلیل دیگر آن محدودیت برخی از قوافی ست. و دلیل مهمتر آن وسواس فردوسی ست که با آن که این جا و آن جا برخی تسامحات را روا می‌دارد، اصراری در به کار بردن قوافی پُر و شکیل دارد. یعنی در بسیاری از قوافی شاهنامه پیش از حروف اصلی قافیه، حروف دیگری نیز تکرار می‌گردند که رعایت آنها در علم قافیه واجب نیست، ولی نیکوست و برآهنگ لفظ می‌افزاید. برای مثال قافیه کردن: کمان- گمان- آسمان- دهان- زمان، نشان- کشان، راستان- داستان- همداستان، مهان- نهان- جهان، پهلوان- روان- جوان- ارغوان و غیره و غیره.

۲- تکرار عباراتی واحد دربارهٔ پهلوانان داستان که ایشان اشاره کرده اند، شیوهٔ شعر حماسی ست چه مکتوب و چه شفاهی. این تکرار به صورت دیگری در منظومه‌های عشقی و عرفانی و اخلاقی نیز هست. گذشته از این تعداد این تکرارها در یک حماسهٔ پنجاه هزار بیتی چندان زیاد نیست. برعکس فردوسی در اغلب این موارد هم حتی با یک تغییر جزئی هم که شده از تکرار محض خودداری می‌کند. اگر غیر از این بود اشخاص داستانهای شاهنامه همه الگو (type) از آب در می‌آمدند و نه شخصیت (character). در حالی که- دست کم برای ما ایرانیان- نه تنها اشخاص مشهور شاهنامه، بلکه اشخاص ردیف دوم و سوم داستانها نیز دارای شخصیت و منش ویژه خود هستند که مانند آن تنها در ویس و رامین و تا حدودی در منظومه‌های نظامی دیده می‌شود و اشخاص داستانهای دیگر ما از حماسی و غیر حماسی بیشتر الگو هستند و به اشخاص حماسه‌های شفاهی شباهت دارند. این موضوعی بود که بنده در خطابهٔ خود در «کنگرهٔ بزرگداشت شاهنامهٔ فردوسی» در کلن در سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ مطرح کردم و اکنون گویا جزو اطلاعات عمومی شاهنامه‌شناسی شده است.

۳- تکرار روایتها مثل هفت خان که ایشان اشاره کرده اند و بنده می‌توانم نمونه‌های دیگری نیز بر آن اضافه کنم، نه تنها ارتباطی با مأخذ شفاهی ندارد، بلکه برعکس دقیقاً مرتبط با مأخذ مکتوب شاعر و امانتداری او از مأخذ مکتوب است. چه اگر مأخذ شفاهی بود، شاعر دارای این آزادی بود که از نظم روایات همسان خودداری کند. تکرار برخی وقایع مانند امتناع کمک کشتی بان به شهریار آیندهٔ ایران در گذشتن از رودخانه و مانند آن که ایشان اشاره کرده اند، هرگز با مأخذ شفاهی ارتباط ندارد، بلکه صد در صد با مأخذ کتبی، و این وقایع که مرتب تکرار می‌شوند برای اثبات مشروعیت پادشاه آینده است و

بخش مهمی از بینش پادشاهی و پهلوانی در ایران قدیم به شمار می رفت که گویا آقای دیویس کوچکترین اطلاعی در این زمینه ندارند.

۴- سیاهه تحویل دادن شاعر در باره هدا یا و غیره اگر بیشتر دلیل مأخذ مکتوب نباشد، آخر چه ارتباطی با مأخذ شفاهی دارد؟

۵- اشاره به داستانهای مستقل که با داستانهای پس و پیش آنها ارتباطی ندارند، می تواند دلیل استفاده فردوسی از چند مأخذ حماسی مکتوب باشد که بعد فردوسی آنها را- مثل داستان بیژن و منیژه و رستم و سهراب- در جایی در کتاب خود که مناسب دیده است وارد کرده است.

۶- تفاوت میان رفتار اشخاص شاهنامه مانند سودابه و گشتاسپ باز دلیل وجود این تفاوت در مأخذ مکتوب است و اگر مأخذ شفاهی بود، شاعر آزادانه آنها را با یکدیگر همسازی می کرد.

۷- نوشته اند: تصویر پرداززی تخیلی شاعر اغلب با عبارت قالبی «تو گفستی که...» همراه است. این عبارت بدان گونه به کار می رود که انگار بیشتر از بیرون به داستان تحمیل شده است تا خود محصول درونی آن باشد.

بنده گمان می کردم که ایشان در شاهنامه کمتر مطالعه دارند. ولی اکنون معلوم می شود که ایشان اصولاً به شعر کلاسیک فارسی کم توجه کرده اند. قید تردید و تشابه گفتی و گویی اصلاً ارتباطی ذاتی با حماسه ندارد، بلکه از واژه های اشعار وصفی اند و در توصیفهای غیر حماسی نیز به کار رفته اند. فقط برای نمونه از یک قصیده فرخی سیستانی مثال می آورم:

تو گفستی گُرد زنگار است بر آئینه چینی تو گفستی موی سنجاب است بر پیروزه گون دِ بیا

و دو بیت پایین تر :

تو گفستی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش...

بنا بر این اگر تو گویی از بیرون بر شاهنامه تحمیل شده باشد، چه دلیلی داریم که از اشعار مکتوب وصفی، چه حماسی و چه غیر حماسی، نیامده باشد، بلکه از اشعار حماسی شفاهی آمده باشد؟ درست برعکس لفظ تو گفستی یک لفظ ادبی مکتوب است و نه یک لفظ ادبی شفاهی. سراسر مقاله ایشان نشان می دهد که ایشان در زبان فارسی تفاوت میان سخن گفتاری و نوشتاری و ادبی و درجات سخن ادبی را نمی شناسد. اگر ایشان تا این درجه به تئوری پری و لرد دلبسته اند که می خواهند آن را به زبان شاهنامه که بهترین نمونه ادبی- هنری شعر فارسی ست تحمیل کنند، بهتر بود چندی در پای سخن نقالان ایران می نشستند

تا ببینند که با آن که مأخذ کار آنها شاهنامه فردوسی ست و اغلب سواد هم دارند و حتی در میان کارشان مستقیم از خود شاهنامه هم اشعاری را می خوانند، ولی در سخن خود اولاً خیلی کم و کوتاه به وصف می پردازند و ثانیاً الفاظی نظیر توگفتی از دهان آنها شنیده نمی شود. ایشان چون سخت شیفته نظریه حماسه های بدیهی و شفاهی اند، ناچار طبیعی ترین عناصر وصفی شاهنامه را «تحمیلی» گمان می برند و شاهنامه را که مطلقاً بزرگترین گنجینه لغات و اصطلاحات و ترکیبات زبان فارسی ست از این بابت «محدود» می پندارند تا بتوانند شاهنامه را با نظریه حماسه های شفاهی سازگار سازند. در حالی که اگر بی نظرانه و با دقت و بررسی بیشتری به قضیه می نگرستند، درست به نتیجه عکس آن می رسیدند.

۸- آنچه در زیر شماره ۸ نوشته اند، همان است که در زیر شماره های ۲ و ۳ هم گفته بودند. فقط در مورد «بریده گویی» نکته ای را عرض کنم. اگر از بریده گویی منظور عدم یکدستی و پیوستگی در میان مطالب باشد، علت این بریدگی در حماسه های شفاهی منظوم و حماسه های مکتوب منظوم مختلف است. در حماسه های شفاهی منظوم علت بریده گویی بدیهه سرایی ست و نه الزام پیروی از جزئیات وقایع داستان، و از همین رو یک داستان حماسی شفاهی از زبان یک گوینده واحد از نقل به نقل متفاوت است. ولی بریدگی در حماسه های مکتوب منظوم اگر با عدم توانایی شاعر ارتباط نداشته باشد، با پیروی او از جزئیات مأخذ ارتباط دارد. از این رو شاعری مثل نظامی که به مأخذ خود چندان پایبند نیست، سخنش بریدگی پیدا نمی کند، ولی این بریدگی در سخن دقیقی و فردوسی این جا و آن جا پیش می آید و تازه بخشی از این بریدگیها هم مربوط به دستبرد کاتبان است و برخی نیز ناشی از سواد خواننده.

آقای بورگن الرس (J. Ehlers) در پژوهشی که در ۲۸۲ صفحه درباره بخشی از نگاره های (ایماژهای) شاهنامه با عنوان «طبیعت در زبان استعاری شاهنامه» کرده اند (ایران شناسی ۳/۱۳۷۵، ص ۶۱۰-۶۱۸)، در مقدمه ضمن سخن گفتن از «فراوانی تصویر و غنای زبان شاعر» می نویسد: «این که شاعر در کتابی بدین حجم بزرگ، فورمول های زبانی مربوط به نگاره ها را به ندرت تکرار می کند، بلکه غالباً هنگام کاربرد دوباره یک استعاره و تشبیه، صورت زبانی جدیدی به آنها می دهد، تأکیدی سخت و مؤثر بر اهمیت فردوسی ست». این را کسی می نویسد که شاهنامه را از این بابت دقیقاً بررسی کرده است. ولی اکنون آقای دیویس با یک نگاه سطحی که به شاهنامه انداخته اند، درست عکس آن را ادعا می کنند، زیرا تنها چنین ادعایی با نظریه ایشان سازگار است. پیش از این عرض کردم که برخی از این تصویرهای همسان نیز نتیجه دستبرد کاتبان



است. در زیر فقط دو نمونه را مثال می آورم:

۱- در داستان رستم و سهراب، شاعر گرد و غباری را که از پای رخس بر می خیزد، در انبوهی و تیرگی به آب رود نیل مانند کرده است (دوم ۵۸۰/۱۶۴):  
 چو گرد پی رخس تونیل  
 نیست. همین تشبیه در داستان سیاوخش در چاپ مسکو (۶۰۰/۴۱/۳) و در تصحیح مینوی (۶۰۱/۳۶) عیناً تکرار شده است که ظاهراً نمونه ای ست که سخن آقای دیویس را تأیید می کند. ولی در تصحیح نگارنده به جای آن آمده است (دوم ۵۹۰/۲۴۱): همانندۀ رای تو نیل نیست. اگر آقای دیویس تصحیح بنده را در برابر آن دو تصحیح دیگر معتبر نمی داند، فقط نگاهی به نسخه بدل‌های این بیت بیندازند و خواهند دید که ضبط: چو گرد پی رخس تونیل نیست، در میان پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده، فقط در دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ آمده است. دستنویس فلورانس و نه دستنویس دیگر برابر متن تصحیح نگارنده رأی دادند، سه دستنویس دیگر دست دارند که در چاپ مول هم آمده است، و یک دستنویس روی دارد که آن هم گشته‌رای است. آیا مصحح می تواند در این جا از ضبط منفرد دستنویس لندن پیروی نماید؟ پیداست که کاتب این دستنویس و یا کاتب دستنویس اساس آن، این ضبط را از داستان رستم و سهراب به یاد داشته و در این جا آن را درون متن کرده است. در شاهنامه نظیر این کار که کاتبان مصراعها و بیت‌هایی از شاهنامه را که از بر دارند و در جای دیگر درون متن شاهنامه می کنند، یکی دو تا نیست.

۲- در پادشاهی فریدون در بیان شتاب تصویر زیر به کار برده شده است (یکم ۳۴۰/۱۲۱):

بدان سان به زین اندر آورد پای  
 که از باد آتش بجنبد ز جای  
 سپس در داستان سیاوخش می خوانیم (دوم ۶۴۲/۲۴۴):

تولشکر یارای و چندان می‌ای  
 که از باد کشتی بجنبد ز جای  
 در این جا، در مصراع دوم باز چهارتا از دستنویسهای ما به جای کشتی ضبط آتش دارند که در نتیجه در این دستنویسها مصراع دوم بیت پیشین عیناً تکرار شده است. در این جا چون دستنویس لندن ۶۷۵ نیز برابر متن ماست، در نتیجه در چاپ مسکو (۶۵۲/۴۴/۳) و در تصحیح مینوی (۶۵۴/۳۹) نیز همان کشتی آمده است. ولی کاتبان آن چهار دستنویس که این مصراع را با ضبط آتش در خاطر داشته اند، کشتی را به آتش تغییر داده اند. به همین ترتیب می توان دهها نمونه مثال آورد که کاتبان برخی از مصراعهای شاهنامه را یکسان کرده اند و از آن جا وارد چاپهای شاهنامه شده است.

در مثالهای بالا، شاعر دو تصویر: آتش از باد جنیدن و کشتی از باد جنیدن را برای

بیان شتاب به کار برده است. در جایی دیگر برای بیان همین مطلب گفته است (دوم ۵۸/۶): که گر سر به گل داری اکنون مشوی! و در جایی دیگر (یکم ۳۷۹/۳۱۰): بگوش که از آمدن سر مخار! و در جایی دیگر (یکم ۶۹۲/۲۱۰): بدو گفت: خیره مزن هیچ دم! و در جایی دیگر (دوم ۲۶۵/۱۳۸): که بر هم زند دیدگان جنگجوی (یعنی: به یک چشم بر هم زند) و در مصراع دوم آن: گر آید ز بینی سوی مغز بوی (یعنی: یا بدان شتاب که بوی از بینی به مغز رسد). و در جایی دیگر در برخی از دستنویسها که حدس می‌زنم در جایی سخن خود شاعر باشد (دوم ۱۴۲/پ ۱۰): اگر دسته داری به دست مجوی! اینها فقط مثالهایی ست که بنده در خاطر دارم و لابد اگر پژوهش کنند خیلی بیشتر از اینهاست. اکنون بنده می‌پرسم: مگر در یک اثر حماسی که مرتب سخن از «شتاب کردن» به میان می‌آید، آن هم در کتابی بدین حجم، تا چه اندازه می‌توان تصویرهای نو آفرید؟ و روشن است که در چنین اثری ناچار عباراتی نظیر بگردار (بسان، چو) باد فراوان پیش می‌آید، ولی این گونه عبارات دیگر اصلاً تشبیه نیستند، بلکه جزوی از واژگان و اصطلاحات زبان شعر حماسی اند و ارتباطی با حماسه شفاهی یا مکتوب ندارند. در شعر حماسی این گونه تشبیهات و استعارات که در اثر تکرار کارکرد تشبیهی خود را از دست داده و جزو واژگان شعر حماسی درآمده اند، به همان اندازه طبیعی ست که کاربرد تصاویر واژه گشته ای همچون سرو، ماه، گل و مانند آنها در غزل فارسی. با این حال در همین مورد نیز فردوسی همیشه فقط چو باد نمی‌گوید، بلکه نیز چو گرد، چو دود، چون نوند، چو کشتی بر آب، و در کنار آنها واژه‌های دیگری نیز به کار می‌برد، همچون: شتابان، پرشتاب، تیز، تند، تفت، چُست، زود، دمان، بیکبار، سبک، چابک و ترکیبات دیگری از این واژه‌ها. آیا این همان کتابی ست که به عقیده آقای دیویس واژگان آن محدود است؟

در مثال شماره ۱ آمده بود: که از باد آتش بجنبد ز جای. نظیر این تشبیه، ولی نه عین آن در هزار بیت دقیقی نیز هست (پنجم ۵۵۶/۱۲۸):

به لشکرگه دشمن اندر فساد چو اندر گیا آتش و تیز باد

و نظیر این تشبیه در بیت دقیقی در یادگار زریران (بند ۵۱) نیز آمده است: همچون ایزد آتش که در نیستان افتد و باد او را یاری دهد. و اما یادگار زریران اثری مکتوب به زبان پهلوی ست و ما از صورت شفاهی آن که وجود داشته یا نداشته هیچ اطلاعی نداریم. در ۱۱۰ سال پیش گایگر (W. Geiger) در پایان ترجمه یادگار زریران به زبان آلمانی، با مقایسه متن آن با هزار بیت دقیقی، با ذکر برخی تشابهات لفظی میان دو اثر، از جمله همین تشبیه بالا، به این نتیجه رسید که سخن دقیقی از راه خداینامه با یادگار زریران به یک اصل واحد

به زبان پهلوی برمی گردند (← Sitz Ber. d. Ak. d. Wiss. zu Munchen, Phil.- hist. Kl. 1890, Bd. 2). یعنی نه تنها هزار بیت دقیقی مأخذ شفاهی ندارد، بلکه تا سه پشت آن هم شفاهی نبوده است. سپستر ب. اوتاس (Bo Utas) باز تعداد دیگری از تشابهات لفظی میان یادگار زریران و هزار بیت دقیقی را معرفی کرد (← *Monumentum H.S. Nyberg* (II, *Acta Iranica*, Leiden 1975).

در میان تشبیهات شاهنامه (و اصولاً در برخی از تعبیرات آن) گاه به معانی مجردی بر می خوریم که اصلاً نمی توانند دارای منشأ شفاهی باشند. برای مثال تشبیه رای به رود نیل که در بالا از آن یاد شد و یا تشبیه روان و دل از فرط اندیشه به بیشه (یکم ۲۹۱/۹۰؛ دوم ۵۷۷/۲۴۱) و یا روان را چو دانش به شایستگی (یکم ۱۱۲/۶۲) و نمونه های دیگر. این گونه مثالها که دلیلی بر نفوذ شعر درون گرا در شاهنامه است، اساساً با شعر برون گرای حماسی منافات دارند، چه برسد به نوع ساده دلانۀ شفاهی آن. به همین ترتیب می توان نه تنها از نظر تشبیهات و تعبیرات و واژگان و اصطلاحات و دیگر ویژگیهای لفظی شاهنامه عدم نفوذ مستقیم حماسه های شفاهی را ثابت کرد، بلکه نیز می توان در سراسر شاهنامه نفوذ انواع گوناگون ادبی را همچون ادبیات عاشقانه، آینه خسروان، ادبیات اندرزی، تاریخ و غیره و غیره را مشاهده نمود که همه دارای اساس مکتوب اتد و اینها همه در مجموع به شاهنامه ساختاری می دهند که آن را از حماسه های مکتوب نیز به کلی متمایز می سازند، چه رسد به حماسه های شفاهی، و درست همین ویژگی شاهنامه است که این کتاب را مورد علاقه سخنوران پس از آن قرار داده است. تا آن جا که این کتاب برای اهل قلم در ایران در هر زمینه ای که قلم می زدند، تنها یک اثر حماسی نبود، بلکه در زمینه های گوناگون لغت، شعر، افسانه، ادب، تاریخ و غیره و غیره، نوعی کتاب مرجع و آموزشی به شمار می رفت. واقعاً شخص باید از یکی از کرات آسمانی تازه به زمین آمده باشد که گمان کند کتابی با مأخذ شفاهی می توانست در ایران هزار سال در میان اهل قلم از شاعر و نویسنده و لغوی و مورخ و عارف و عالم از چنین اعتباری برخوردار باشد.

ضمناً آنچه ایشان در متن و حاشیه مقاله خود راجع به ویس و رامین نوشته اند که چون گرگانی می گوید: «نوشته یافتم اندر سمرها»، پس دلیل بر این است که مأخذ او نیز برخلاف ادعایش شفاهی بوده، مانند دیگر مطالب ایشان نتیجه عدم تأمل در موضوع و تکیه کردن بیش از اندازه به اطلاعات «شفاهی» خویش است. ایشان در حاشیه ۶ می نویسند: «واژه سمر در این جا همان گونه که معمول است به داستانهایی که سینه به سینه نقل می شود و یا داستانی که در یک مهمانی و برای سرگرمی گفته می شود، اشاره دارد». ولی

اگر ایشان نگاهی گذرا به کتاب الفهرست ابن ندیم می‌انداختند متوجه می‌شدند که زیر عنوان «الکتب المصنفة فی الاسمار» (ص ۳۰۴-۳۰۵) از اسمار فارسی و هندی و رومی نام می‌برد که از زبان اصلی به زبان عربی ترجمه شده‌اند و در زبان اصلی آنها هم مکتوب بوده. یعنی این افسانه‌ها نیز در همان دوره پیش از اسلام از صورت شفاهی به صورت مکتوب درآمده بودند - یعنی افسانه هزار افسان و نظایر آنها مکتوب بوده‌اند - و این صورتهای مکتوب بعداً به عربی و فارسی ترجمه شده‌اند. وقتی درباره افسانه‌ها که برای سرگرمی خواننده می‌شده چنین عمل می‌شده، دیگر حساب روایات حماسی که با اعتقادات دینی و تاریخی و ملی ارتباط داشته و مردم آنها را «راست» می‌پنداشتند، روشن است. با این حال منظور ما این نیست که این افسانه‌ها و حماسه‌ها به صورت شفاهی وجود نداشته‌اند، بلکه در این جا سخن از زمان نخستین تدوینها و ترجمه‌های این آثار است. بدین ترتیب از داستان ویس و رامین نیز همان گونه که سراینده آن می‌گوید نگارشهای متعددی به پهلوی یا فارسی وجود داشته و وقتی شاعر می‌گوید «نوشته یافتم اندر سمرها» یعنی آن را در کتب افسانه نوشته بودند، چنان که ابن ندیم تعداد زیادی از این کتب اسمار را نام می‌برد. بنابراین نتیجه‌گیری ایشان در حاشیه از این مصراع گرگانی که «کنار هم گذاردن سمر و نوشته باز اشاره به تبدیل و انتقال میان متنهای شفاهی و نوشتاری دارد» نادرست و نتیجه عدم تحقیق در موضوع و پربها دادن به پنداشتها و برداشتهای ذهنی است.

سخن سه تن از شاعران ایران، یعنی فردوسی، نظامی و سعدی استادانه ترین نمونه شعر فارسی است که حتی شعر ناصر خسرو با همه صلابت آن و غزل حافظ با همه لطافت آن، از دید شیوه سخن پردازی و فصاحت و تسلط بر لفظ فارسی با آنها قابل مقایسه نیستند و از این سه تن فردوسی پیش از آن دو نفر زندگی می‌کرد و بر سخن آنها تأثیر گذاشته است. اگر ایشان عقیده امروز ما ایرانیان را درباره شعر فردوسی، چنان که در «قصه آموزنده» خود در آغاز مقاله تلویحاً اشاره کرده‌اند، به حساب ملی‌گرایی ما می‌گذارند، توجه کنند به نظر پیشینیان که در نقد سخن از احساسات ملی خود پیروی نمی‌کردند: وقتی ادیبی چون نظامی عروضی درباره شاهنامه از جمله می‌نویسد: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم»، وقتی شاعری چون نظامی گنجه‌یی بارها سخن فردوسی را می‌ستاید، وقتی شاعری چون سعدی در نظم بوستان که موضوع آن اخلاق است، شدیداً تحت تأثیر زبان شاهنامه است، وقتی شاعری چون قانعی طوسی در نظم کیله و دمنه که اثری در افسانه است، تا آن جا تحت تأثیر شاهنامه است که گاه برخی عبارات آن را بی‌کم و کاست می‌گیرد، وقتی شاعری چون انوری درباره فردوسی می‌گوید: «او نه استاد بود و ما

شاگرد، او خداوند بود و ما بنده»، وقتی شاعری چون ابن یمین دربارهٔ سخن فردوسی می‌گوید: «اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن / او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشاند» که در واقع بازگفتِ سخن نظامی عروضی ست دربارهٔ فردوسی که «سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید»، و نمونه‌های فراوان دیگر از این گونه عقاید دربارهٔ سخن فردوسی -، اینها همه نشان آن است که شعر فردوسی برای شاعران ایران، آن الفاظ تکراری و مطالب بریده مبتنی بر اشعار شفاهی که ایشان پنداشته‌اند نبوده، بلکه اوج فصاحت شعر فارسی به شمار می‌رفته است. اگر ایشان حتی از راه ترجمهٔ شاهنامه به محتوای شاهنامه دقت کرده باشند، باید دریافته باشند که شرح جزئیات مربوط به آداب و رسوم درباری و تشکیلات اداری و سیاسی و اجتماعی و خانوادگی و آداب معاشرت و سخن گفتن و بزم و غیره چیزی نیست که بدین گونه موضوع حماسه‌های شفاهی باشد و از آن جا به شاهنامه راه یافته باشد. اگر ایشان به بینش فردوسی دربارهٔ جهان و زندگی دقت می‌کردند و به اندرزهای شاهنامه و سخنان حکمی آن توجه می‌نمودند، یعنی مطالبی که به خاطر آنها سخنوران دیگر فردوسی را حکیم و دانا و فرزانه نامیده‌اند، در می‌یافتند که این سخنان از شاه است و نه از حلقوم هر عبداللهی. در تلویزیون آلمان هر چند گاه فیلمی را که دربارهٔ فرهنگ شرق تهیه کرده‌اند نشان می‌دهند و یک خانم آلمانی که در مولوی شناسی شهرت جهانی دارد، داد سخن از مولانا می‌دهد و بعد بلافاصله نشان می‌دهند که چند بنگی بی‌دندان پاکستانی که تا حد جنون چرس زده‌اند از سر و کول هم بالا می‌روند. همان گونه که تهیه‌کنندگان آن فیلم میان مولوی و هر بنگی پاکستانی و چرسی ایرانی تفاوتی نمی‌گذارند. ایشان نیز از تشخیص تفاوت میان سخن فردوسی با گوزلارهای یوگسلاوی عاجزانند.

متأسفانه نه تنها عدم شناخت تفاوت میان سخن شفاهی و سخن مکتوب و سخن ادبی و عدم اطلاعات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی و پیش از آن، سبب بروز خطاهای بسیار در مقالهٔ ایشان شده است، بلکه عدم شناخت معنی دقیق واژه‌ها و یا معانی مختلف آنها نیز بر خطاهای ایشان سخت دامن زده است. مثال سمر را دیدیم. ایشان همچنین نمی‌دانند که در زبان فارسی پهلوی فقط به معنی زبان فارسی میانه نیست. و یا دربارهٔ عبارت «بهرام نیکوسخن» می‌نویسند: «حتی بدان معناست که نه تنها داستان به صورت شفاهی به اورسیده، بلکه در وزن یا صورتی آهنگین، و بنا بر این منظوم، به اورسیده است.» چنین معنی یا تفسیری از نیکوسخن گرفتن خیلی تهور می‌خواهد. علت این تهور و این بی‌گدار به رود میسی سی پی زدن، همانا اتکاء زیاد ایشان به فارسی «شفاهی» خود

است که ایشان را ظاهراً از هرگونه رجوع به یک فرهنگ فارسی بی نیاز ساخته است. و باز برای مثال عرض کنم که در نقدی که ایشان بر تصحیح بنده نوشته اند (*Inter Journal of* 1995, No. 3, pp. 393-95)، پس از نوازش و تشویق بنده که از بابت آن این حقیر کمال سپاس را از حضورشان دارد، در پایان به منظور تنبّه و ارشاد بنده چند مورد را هم توضیح داده اند که یک مورد آن را که مربوط به بحث ما در این جاست نقل می‌کنم. ایشان معتقدند که در مصراع «به برزو به نیک اختر ایزدی» در چاپ بنده (سوم ۸/۸) برز غلط است و فر درست است، چون برز به معنی *height/greatness* است. بنده بدون آن که منکر شوم که شاید هم فر درست باشد، عرض می‌کنم که ایشان اگر نگاهی به «فرهنگ ولف» می‌انداختند، می‌دیدند که برز نه فقط به معنی «مرتفع» بلکه خیلی بیشتر از آن به معنی «شکوه و عظمت» و تقریباً معادل همان فر به کار رفته است. ایشان اگر تنها به فرهنگ معین نیز رجوع می‌کردند به معانی متفاوت برز پی می‌بردند. همچنین اگر در معنی واژه‌های شاهنامه دقتی بیش از این می‌کردند، در می‌یافتند که بسیاری از آنها اصلاً نمی‌توانند واژگان زبان گفتار باشند. واژه سخن در شاهنامه جز به معنی رایج آن کلام، به معانی کار، جریان، ماجرا، رویداد، واقعیت، حقیقت، مسأله و معضل به کار رفته است. واژه هوش جز به معنی رایج آن، فهم و شعور و آگاهی و بیداری، به معانی جان و مرگ نیز به کار رفته است. به همین ترتیب می‌توان صدها واژه و ترکیب و اصطلاح و عبارت شاهنامه را مشخص کرد که به هیچ روی واژگان زبان گفتار و حماسه‌های شفاهی نیستند. ولی همان طور که عرض کردم و در مثال توگویی دیدیم، ایشان در زبان فارسی تفاوت میان واژگان گفتاری و نوشتاری و ادبی را نمی‌شناسند و از این رو برای ایشان بفرها و بنشین و بتمرگ همه *sit down please* است. در تحت چنین شرايطی ست که تئوری پری و لرد که با صد من سریش به ریش شاهنامه نمی‌چسبد، چنان با زبان شاهنامه جور در می‌آید که گویی اصلاً آن را برای شاهنامه ساخته اند.

اسدی طوسی، همشهری فردوسی، در گرشاسپنامه که به سال ۴۵۸، یعنی ۵۸ سال پس از پایان شاهنامه و ۱۱۲ سال پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری سروده، از قول مدوح خطاب به خود می‌گوید:

که فردوسی طوسی پاک مغز	بداده ست داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته ست	بدان نامه نام نکو خواسته ست
تو همشهری او را و هم پیشه ای	هم اندر سخن چابک اندیشه ای
بدان همره از نامه باستان	به شعر آرخرم یکی داستان

که بیت آخر اشاره به این دارد که فردوسی از یک نامه باستان استفاده کرده است، هرچند چنان که می دانیم اساس کار اسدی کتاب دیگری بوده است. یعنی اسدی می گوید همان طور که فردوسی از یک نامه باستان برای نظم شاهنامه خود استفاده کرده بود، او نیز از یک نامه باستان برای نظم گرشاسپنامه استفاده خواهد کرد و آن را اساس قرار خواهد داد.

نظامی گنجوی در سال ۵۹۳ یعنی ۱۹۳ سال پس از پایان شاهنامه و ۲۴۷ سال پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری، در هفت پیکر می سراید:

جُستم از نامه های نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد،
هرچه تاریخ شهریاران بود	در یکی نامه اختیار آن بود
چابک اندیشه ای رسید نخست	همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی گرد	هر یکی زان قراضه، چیزی کرد
من از آن خرده چون گهر سنجی	بر تراشیدم این چنین گنجی

بر اساس ابیات بالا، نظامی نیز به مأخذ مکتوب فردوسی اشاره کرده است. ولی ما اکنون با ارشاد آقای دیویس می دانیم که اسدی و نظامی نیز مانند فردوسی و گرگانی برای اهمیت دادن به کار خود همان دروغ فردوسی را تکرار کرده اند.

اکنون برای آن که به میزان دروغ گویی شاعر پی ببریم، مواردی را که شاعر به دروغ ادعا کرده است که مأخذ او مکتوب بوده نقل می کنیم:

۱- در دیباچه شاهنامه به شاهنامه ابومنصوری زیر عنوان نامور نامه شهریار اشاره می کند (یکم ۱۱/۱۱۲):

از این نامور نامه شهریار بمانم به گیتی یکی یادگار

۲- در همان دیباچه به سرگذشت تألیف شاهنامه ابومنصوری اشاره می کند (یکم

۱۲/۱۱۵ به جلو):

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان...

۳- نخست دقیقی به نظم شاهنامه ابومنصوری آغاز می کند. در این جا فردوسی اشاره

می کند که مأخذ او و دقیقی یک کتاب بوده و این مطلب را در آغاز هزار بیت دقیقی غیر

مستقیم و در پایان آن مستقیم بازگویی کند (یکم ۱۳/۱۲۷ به جلو):

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبعی روان

به شعر آرم این نامه را گفت من از او شادمان شد دل انجمن...

برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند

۴- پس از مرگ دقیقی، فردوسی در جستجوی شاهنامه ابومنصوری برمی آید (یکم ۱۳/۱۳۵ به جلو):

دل روشن من چو بگذشت ازوی      سوی تخت شاه جهان کرد روی  
که این نامه را دست پیش آورم      به پیوندِ گفتارِ خویش آورم

۵- دوست همشهری او نسخه ای از شاهنامه ابومنصوری را در اختیار شاعر می گذارد (یکم ۱۴/۱۴۰ به جلو):

به شهرم یکی مهربان دوست بود      که با من تو گفتی ز هم پوست بود  
مرا گفت: خوب آمد این رای تو      به نیکی خرامد همی پای تو  
نشسته من این دفتر پهلوی      به پیش تو آرم نگر نغنوی  
گشاده زبان و جوانیت هست      سخن گفتن پهلوانیت هست  
شو این نامه خسروان بازگوی      بدین جوی نزد مهان آبروی

۶- هنگام آغاز نظم شاهنامه براساس شاهنامه ابومنصوری از پشتیبانی مهتری از گوهر پهلوان (یعنی منصور پسر ابومنصور عبدالرزاق) برخوردار می گردد (یکم ۱۴/۱۴۶):

بدین نامه چون دست بردم فراز      یکی مهتری بود گردن فراز...

۷- منصور به فردوسی می گوید که پس از به نظم کشیدن شاهنامه ابومنصوری آن را به نام شاهان کن. در این جا شاعر (خواه منصور در زمان زندگی اش چنین سخنی به او گفته باشد یا نه) از این مطلب برای کشاندن سخن به مدح محمود استفاده می کند (یکم ۱۵/۱۶):

مرا گفت کین نامه شهریار      گرت گفته آید به شاهان سپار

۸- سپس فردوسی می گوید که نظم کتاب را به نام محمود آغاز کرد. روشن است که این مطلب را هنگام تقدیم شاهنامه به محمود افزوده است و در نگارش شاهنامه در سال ۳۸۴ اصلاً مدح محمود در شاهنامه نبود، چون محمود تازه چند سال بعد از آن به سلطنت می رسد (یکم ۱۵/۱۶۱):

بدین نامه من دست بردم فراز      به نام شهنشاه گردن فراز

۹- و در پایان مدح محمود (یکم ۱۸/۲۰۹):

کنون بازگردم به آغاز کار      سوی نامور نامه شهریار

۱۰- در پایان خطبه کاموس کشانی (سوم ۱۸/۱۰۶):

کنون رزم کاموس پیش آوریم      ز دفتر به گفتار خویش آوریم

۱۱- در خطبه داستان بیژن و منیژه یار شاعر و یا فردوسی از زبان او می گوید (سوم



(۲۲ و ۱۹/۳۰۵):

بیمای می تا یکی داستان ز دفترت برخوانم از باستان  
مرا گفت: گر چون زمن بشنوی به شعر آری از دفتر بهلوی  
۱۲- در خطبه داستان جنگ بزرگ کیخسرو می گوید (چهارم ۱۷۱/۳۲):

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان  
۱۳- در پایان هزار بیت دقیقی، فردوسی از او انتقاد می کند که شعر او سزاوار نامه  
خسروان نیست (پنجم ۱۷۵/۱۰۳۵):

چو طبعی نباشد چو آب روان مبر پیش این نامه خسروان  
و سپس دوباره به سرگذشت خداینامه و شاهنامه ابومنصوری که درد بیباچه کتاب آورده بود و  
آغازیدن دقیقی به نظم آن اشاره می کند. در این جا باز روشن می شود که فردوسی مطالب  
کتاب خود را نه از حماسه سرایان بدیهه سرا گرفته است و نه از دقیقی، بلکه او و دقیقی هر  
دو از شاهنامه ابومنصوری، منتها فردوسی هزار بیت دقیقی را در شاهنامه خود پذیرفته است  
(پنجم ۱۷۵/۱۰۳۷ به جلو):

یکی نامه بود از گه باستان	سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبیعی ز پیوند او دور بود
گذشته بر او سالیان شش هزار	گر ایدونک پرسش نماید، شمار!
نبردی به پیوند او کس گمان	پُراندیشه گشت این دل شادمان
گرفتم به گوینده بر [دقیقی] آفرین	که پیوند را راه داد اندر این
اگرچه نیوست جز اندکی	زرزم و ز بزم از هزاران یکی،
همو بود گوینده [فردوسی] را راهبر	که شاهی نشاند ابرگاه بر
همی یافت [دقیقی] از مهتران ارج و گنج	ز خوی بد خویش بودی به رنج
ستایندۀ شهریاران بُدی	به مدح افسر نامداران بُدی،
به نقل [شعر حماسی] اندرون سست گشتش سخن	از او نونشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال...

جالب است که فردوسی نه تنها درباره مأخذ خود دروغ گفته، بلکه درباره مأخذ شاعر دیگری  
هم دوسه بار دروغ گفته است. این را می گویند: برنامه ریزی دقیق در دروغگویی!

۱۴- در پایان داستان رستم و اسفندیار می گوید (پنجم ۴۳۸/۱۶۷۲):

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش  
۱۵- و این داستان کشته شدن رستم را از آزاد سرو گرفته است. این آزاد سرو در آغاز

سده چهارم در دستگاه احمد سهل در مرو می زیست و احتمالاً پیش از تولد فردوسی در سال ۳۲۹ در گذشته بود. بنا بر این فردوسی داستان خود را یا مستقیم از تألیف آزاد سرو گرفته است و یا غیر مستقیم از همان شاهنامه ابومنصوری. از آن جا که ثعالی نیز این داستان را نقل کرده است وجه دوم محتمل تر است (پنجم ۱/۴۳۹ به جلو):

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو      که با احمد سهل بودی به مرو...  
 کجا نامه خسروان داشتی      تن و پیکر پهلوان داشتی...  
 بگویم کنون آنچه از او یافتم      سخن را یک اندر دگر بافتم...  
 کنون بازگردم به گفتار سرو      فروزنده سهل ماهان به مرو  
 چنین گوید آن پیر دانش پذیر      هنرمند و گوینده و یادگیر...

توجه شود که در بیت ۴ گفتار نمی تواند به معنی «سخن شفاهی» باشد، چون فردوسی اصلاً آزاد سرو را ندیده بود. در زبان فارسی گفتار هم به معنی «سخن نگارش یافته» است و هم به معنی «سخن شفاهی» و در شاهنامه در هر دو معنی به کار رفته است. ولی سراینندگان حماسه های شفاهی را هوید و دهقان نمی گفتند. از این رو در شاهنامه عباراتی چون گفتار دهقان و گفتار هوید اشاره به آثار مکتوب دارد.

۱۶- در آغاز تاریخ اشکانیان می گوید (چاپ مسکو ۷/۱۱۵/۴۷ به جلو):

چه گفت اندر آن نامه راستان      که گوینده یاد آرد از باستان...  
 چنین گفت داننده دهقان چاچ      کزان پس [پس از اسکندر] کسی را نبند تخت عاج  
 ۱۷- درباره تاریخ اشکانیان می گوید (چاپ مسکو ۷/۱۱۶/۶۵):

کز ایشان جز از نام نشنیده ام      نه در نامه خسروان دیده ام  
 ۱۸- در پادشاهی انوشروان، در داستان طلخند و گو می گوید (چاپ مسکو ۸/۲۱۷/۲۸۱۲):

ایا مرد فرزانه و تیزویر      ز شاهوی پیر این سخن یادگیر

این شاهوی پیر به احتمال زیاد همان ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا بوز است که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۳۵) از او به عنوان یکی از مؤلفان کتاب یاد شده است.

۱۹- در پادشاهی انوشروان، در داستان کیله و دمنه می گوید (چاپ مسکو ۸/۲۴۷/۳۳۳۷):

نگه کن که شادان برزین چه گفت      بدان گه که بگشاد راز از نهفت

این شادان برزین همان شادان پسر برزین از طوس است که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۳۵) از او نام رفته است و او نیز یکی از مؤلفان آن کتاب بود.

۲۰- در پادشاهی انوشروان، در آغاز گفتگوی انوشروان با موبد آمده است (چاپ مسکو ۸/۲۸۰/۳۸۸۵ به جلو):

یکی پیر بُد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن  
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشین روان  
در این جا پهلوان لقب ابومنصور عبدالرزاق است و دفتر پهلوان یعنی شاهنامه ابومنصوری.  
۲۱- در پادشاهی انوشروان، در آغاز شرح واقعه در گذشت قیصر روم آمده است (چاپ مسکو ۸/۲۹۲/۴۰۸۲):

چنین گوید از نامه باستان ز گفتار آن دانشی راستان...  
۲۲- در آغاز پادشاهی هرمزد آمده است (چاپ مسکو ۹/۳۱۶/۱۵ به جلو):  
یکی پیر بُد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری  
جهان دیده ای نام او بود ماخ سخندان و با فرو با یال و شاخ  
پرسیدمش تا چه داری به یاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد  
چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه...  
این ماخ، مرزبان هری و پیر خراسان همان شاخ پسر خراسانی از هری در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۳۵) ست. بنابراین وقتی شاعر در بیت ۳ می گوید پرسیدمش بدین معنی نیست که شاعر خود از آن دانشمند پیر که شاید در این زمان دیگر اصلاً زنده نبوده، مستقیم پرسیده است، بلکه شاعر سخن او را از راه شاهنامه ابومنصوری نقل می کند.

چنان که دیدیم، فردوسی از سه تن از مؤلفان شاهنامه ابومنصوری نام برده است و فقط از یک نفر آنها، یعنی یزدان داد پسر شاپور از سیستان نام نبرده است. لذا جای کوچکترین تردیدی نیست که در شاهنامه عبارات گفتار دهقان و گفتار موبد نیز به همین مؤلفان و یا مؤلفانی از همین ردیف بر می گردد و نه به سرایندگان حماسه های شفاهی.  
۲۳- در پادشاهی خسرو پرویز، در آغاز داستان خسرو و شیرین آمده است (چاپ مسکو ۹/۲۱۰/۳۳۶۸ به جلو):

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان  
همی نو کنم گفته ها زین سخن ز گفتار بیدار مرد کهن

بنده به هیچ روی منکر حماسه های شفاهی و سرایندگان آن نیستم و قصد کاستن از اهمیت نظریه پری و لرد را ندارم. ولی در ایران تنها این گونه سرایندگان و این گونه حماسه ها وجود نداشته اند، بلکه دامنه داستانسرایی بسیار وسیع است. آقای متینی در مقاله

خود ضمن اشاره به این مطلب، از طبقه ای به نام شاهنامه خوان نام برده اند. بنده توضیح عرض می‌کنم که این طبقه در پیش از اسلام نیز بوده اند:

در آغاز پادشاهی خسرو پرویز، پدر او هرمزد که او را از پادشاهی خلع کرده اند، از جمله خواستهایی که از پسرش دارد، یکی نیز این است که مرد دفتر خوانی پیش او بفرستد که از دفتر سرگذشت شهریاران را برای او بخواند (چاپ مسکو ۹/۱۳/۵۴ به جلو):

دگر آنک داننده مرد کهن      که از شهریاران گزارد سخن  
نوشته یکی دفتر آرد مرا      بدان درد و سختی سر آرد مرا  
در بزم بهرام گور نیز نامه باستان می خوانند (چاپ مسکو ۷/۳۲۳/۳۱۵):  
همان شه چو مجلس بیاراستی      همان نامه باستان خواستی

فردوسی در دیباچه شاهنامه می‌گوید که پس از تألیف شاهنامه ابومنصوری داستانهای آن را در مجالس می‌خواندند (یکم ۱۳/۱۲۶):

چن از دفتر این داستانها بسی      همی خواند خواننده بر هر کسی...

سپستر در متون فارسی فراوان به دفترخوان و شاهنامه خوان برخورد می‌کنیم که گاه حتی نام آنها هم ذکر شده است، از جمله در داراب نامه بیغمی. اسدی نیز در گرشاسپنامه (ص ۱۳/۱۶) به خواندن دفتر باستان در بزماه‌های وزیر بودلف اشاره می‌کند.

در کنار این اشخاص که داستانها را از روی کتاب می‌خواندند، خنیاگران نیز بودند که سرودهای پهلوانی را در مجالس درباری و اشرافی به آواز می‌خواندند و با ساز همراهی می‌کردند، ولی اینها نیز با گوسانهای دوره گرد قابل مقایسه نبودند، بلکه از هنر بالاتری برخوردار بودند. برای نمونه بهرام چوبین به رامشگری می‌گوید که سرود هفتخان اسفندیار را بخواند (چاپ مسکو ۸/۴۱۷/۱۶۸۲ به جلو):

بفرمود تا خوان بیاراستند      می‌ورود و رامشگران خواستند  
به رامشگری گفت کامروز رود      بیارای با پهلوانی سرود  
نخوانیم جز نامه هفتخوان      بر این می‌گساریم لختی بخوان  
که چون شد به رویین دز اسفندیار      چه بازی نمود اندر آن روزگار

اگر دو بیت آخر را به خاطر قید نامه با دو بیت نخستین مربوط ندانیم، باز در این جا نیز سخن از همان دفتر خوانان و شاهنامه خوانان یا برای آن زمان خدا ینامه خوانان است که داستانها را از روی کتاب می‌خواندند. ولی در هر حال خنیاگرانی نیز که سرودهای پهلوانی را به آواز می‌خواندند وجود داشتند و در این جای سخنی نیست. در قدیم سه هنر

سراپندگی و نوازندگی و خوانندگی از هم جدا نبود و خنیاگر کسی بود که این هر سه هنر را با هم داشت. نام چند تن از مشهورترین آنها را چون باربد و سرگس و نکیسا می‌شناسیم. این هنر تا اوایل دوره اسلامی هنوز رایج بود و شاید رودکی آخرین و مشهورترین آنها باشد. بعداً این سه هنر از هم جدا می‌شوند، به ویژه شاعری از آن دوتای دیگر، و طبقه شاعران بیشتر جزو دانشمندان به شمار می‌روند. در هر حال این طبقه خنیاگران درباری را به هیچ روی نمی‌توان با گوسانهای دوره گرد مقایسه کرد. اگرچه شغل آنها یکی بود، ولی هنر آنها در دو سطح به کلی متفاوت بود. و اما دفتر خوانان که در دربار و مجالس بزرگان داستانی را از روی کتابی می‌خواندند، شغل آنها به کلی متفاوت بود و اینها هرگز خود را در ردیف داستان خوانان دوره گرد و غالباً بیسواد قرار نمی‌دادند و لابد برای سخنان شفاهی آنها اعتباری هم قائل نبودند. و اگر دفتر خوانان و شاهنامه خوانان درباره داستانسرایان دوره گرد چنین می‌اندیشیدند، دیگر حساب شاعران دانشمندی چون فردوسی و دقیقی و مانند آنها خود روشن است. به گمان بنده آقای دیک دیویس و خانم اولگا دیویدسن یکی به علت شیفتگی بیش از اندازه به نظریه پری و لرد و دیگر به سبب عدم آشنائی دقیق با برخی از جزئیات مسائل زبان و ادب فارسی و تاریخ و اجتماع و فرهنگ ایران، بسیار چیزهای نامجانس را در یک دیگ ریخته و از بخشی از فرهنگ ما یک آش درهم جوش شله قلمکار ساخته اند.

بنده وقتی قلم به دست گرفتم، فکر می‌کردم که احتمالاً نوشته ام چهار پنج صفحه طول بکشد، ولی هیچ فکر نمی‌کردم که سر از بیست سی صفحه در بیاورد. پس بهتر است موضوع را در همین جا درز بگیریم.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

## هفت خانِ رستم، بیژن و منیژه و نکاتی دربارهٔ منابع و شعر فردوسی

عده ای از شاهنامه شناسان مانند مرحوم نولدکه در حماسهٔ ملی ایران (ص ۸۵-۸۶) و به تبعیت از او مرحومین تقی زاده در فردوسی و شاهنامهٔ او (س ۲۷۹) و مجتبی مینوی در مقدمهٔ فاضلاته اش بر رستم و سهراب چاپ بنیاد فردوسی (ص:د) بر این عقیده اند که برخی از داستانهای شاهنامه در منبع کتبی فردوسی یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری - شاهنامهٔ مشهوری که به فرمان محمد بن عبدالرزاق طوسی در سال ۳۴۶ هجری تدوین شد - وجود نداشته، و فردوسی آنها را از منابعی دیگر گرفته و به شاهنامهٔ ابومنصوری نظماً افزوده است. این حکایات عبارتند از: داستانهای هفت خانِ رستم، رستم و سهراب، رستم و اکوان دیو، و بیژن و منیژه.

دلایلی که برای صحت این مدعا ذکر می شود بر سه قسم است: دلایل متنی، دلایل سبکی، و دلایل تاریخی.

نخست می پردازیم به دلایل متنی: برخی از علما، نبودن حکایاتی مثل هفت خانِ رستم را در برخی از متون عربی دلیل فقدان این حکایات در شاهنامهٔ ابومنصوری می دانند. اینان می گویند که چون غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم که ثعالبی نیشابوری (ف ۴۲۹ هـ) - و نه ثعالبی مرغنی (مرغینانی) چنان که مرحوم مینوی پنداشته اند - بین سالهای ۴۰۸ الی ۴۱۱ بر اساس شاهنامهٔ ابومنصوری تألیف شده، و چون حماسهٔ فردوسی هم صورت منظوم همان شاهنامهٔ ابومنصوری است، نبودن برخی از داستانهای شاهنامه در کتاب ثعالبی مبین این است که این داستانها فی الواقع در شاهنامهٔ ابومنصوری نبوده و فردوسی آنها را از منابعی غیر

از این شاهنامه گرفته و در حماسه خود ادغام نموده است. این منابع دیگر را اخیراً تنی چند از غربیان، منابع شفاهی و سخن داستانسرایان حرفه ای می انگارند و بلافاصله ذهنشان به گوسانها و نقالان معطوف می شود.

این رأی به زعم بنده به دو دلیل مردود است. اولاً ثعالبی در مقدمه کتابش می گوید که بنای کار را بر گلچین کردن از تواریخ و سیر نهاده است: «فأخذ بالاطراف من طرف اخبارهم و ملّح ادیانهم و عاداتهم» (ثعالبی، ص XLVIII) و مطالب را در کسوت نثری منشیانه و زیبا بیان فرموده: «و اکسوها شعاراً انیقاً من الفاظ کتاب الرسائل و اسلکُ بها فی طرقهم» (ص L) و از کتب دیگر مثل تاریخ طبری و ابن خردادبه هم نقل کرده، چنان که در پادشاهی اسکندر گوید: «و ذکر الطبری و ابن خردادبه آنه عرض جُنده...» (ص ۱۵) و حتی از دیده ها و شنیده های خود در کتاب وارد کرده کما این که می گوید: «و بلغنی عن قابوس بن وشمگیر ما یقرب من هذه الحکایة» (ص ۴۳۱). و بدین ترتیب نه تنها نثرش را به زیاده اشعار و اقوال می آراید، بلکه چنان که گفتیم اگر لازم بداند مطالبی را هم حذف می کند: «ولو فصلت هذه الجملة و استتمت هاتیک القصص لاستغرقت الصحائف و خرجت من رسم هذا الکتاب» (ص ۴۳۲) یعنی: و اگر در این باب بسیار می گفتم و این قصص را تمام و کمال نقل می کردم صفحات بسیاری آگنده می شد و از روش این کتاب که اساس آن بر ذکر زیده ها و نکت است خارج می گشتم. طبیعی ست که ثعالبی به تصریح خودش، ترجمه شاهنامه ابومنصوری را چنان که ما امروز از «ترجمه» توقع داریم به دست نداده است، بلکه اساس کار را بر آن متن نهاده و در آن بسیار از خود افزوده و از آن بسیار به میل خویش کاسته. بنا بر این صرف نبودن حکایتی در غرر و بودن آن در شاهنامه حکیم فردوسی دلیل این نیست که آن حکایت در اصل شاهنامه ابومنصوری نبوده. بهتر آن است بگوییم این حکایت را ثعالبی حذف کرده. اگر گویند که آخر این حکایات در کتب تاریخی مثل تاریخ طبری هم نیامده است، گوییم حکایات هفت خان، اکوان دیو، رستم و سهراب، و بیژن و منیژه هیچ کدام جنبه تاریخی ندارد بل که از نوع قصصی ست که سرگرمی را بیان می کرده اند و می خوانده اند. بنا بر این عجب نیست اگر مورخین به این نوع داستانها التفاتی نداشته باشند. و اما اگر بگویند پس چرا داستان عشق زال و رودابه در برخی از این کتب تاریخی آمده، اما در آنها اشارتی به حکایت عشق بیژن و منیژه نشده است، گوییم برای این که ماجرای زال و رودابه در واقع داستان زاده شدن رستم است و رستم شخصیتی ست که در بقیه حکایاتی که جنبه نیمه تاریخی داشته اند حضورش مهم است. به همین خاطر داستان زاده شدنش هم در واقع مقدمه اعمال و رفتارش در بقیه زندگی اوست، در

حالی که مثلاً از حکایت عشق بیژن و منیژه پهلوانی به وجود نمی آید که ذکر این حکایت را در روایات مورخین لازم کند و به همین ترتیب از جنگ رستم و اکوان دیو هم نتیجه تاریخی یا سیاسی عاید نمی شود. در حالی که جنگ رستم با شاه هاماوران اهمیت سیاسی دارد و به تسلسل بقیه حکایات شاهنامه مربوط می شود. بدین دلیل اگر مورخی یا ادیبی بخواهد از داستانهای شاهنامه های نثر برای کتاب خود که اثری است در باب تاریخ چیزی گلچین کند لابد داستانهایی را انتخاب می کند که به تسلسل وقایع بعدی مربوط می شوند نه حکایاتی که به ظاهر تنها ماجراجویانه اند و تأثیر مستقیمی بر حکایات سپسین ندارند.

به نظر بنده داستانهایی از قبیل هفت خان یا رستم و سهراب و اکوان دیو و بیژن و منیژه در متن شاهنامه، به عنوان یک اثر مهم ادبی که وحدت هنری دارد، تأثیر ادبی و دراماتیک خاصی دارند که به منطق روایت شاهنامه مربوط است. البته منظورم از این سخن، منطق روایت است در شاهنامه به عنوان یک اثر هنری نه یک تاریخ قومی.

از همه این مطالب گذشته، دلیلی نیز در دست است که داستان هفت خان رستم به صورت کتبی لاقبل بر شعرای همدوره فردوسی و عده ای از آنان که اندکی سپس تر از حکیم توس زندگی می کردند شناخته شده بوده است. مثلاً حکیم عنصری، شاعر بزرگ دربار محمود غزنوی که سمت ملک الشعرايي او را داشت و در سال ۴۳۱ هجری درگذشت، در بیتی که در لغت فرس اسدی به شاهد واژه هازندر به معنی مازندران آمده است می فرماید: به شاهنامه همی خوانده ام که رستم زال گهی بشد زره هفت خان به مازندر (دیوان عنصری، ص ۳۳۷)

می دانیم که هیچ یک از شاعران و نویسندگان قرن پنجم و از جمله شعرای دربار محمود، فردوسی را نمی شناختند و با اثر او آشنایی نداشتند مگر اسدی طوسی همشهری او که به آن اشاره خواهم کرد. چنان که ابوالفضل بیهقی (وفات ۴۷۷ ه. ق.) در تاریخ خود هر جا از اساتید متقدم سخن رانده، ذکری از فردوسی نکرده است. مثلاً در باب بوحنیفة اسکافی می نویسد: «و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یا بد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنان که یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله عليهم اجمعین در سخن موی به دو نیم شکافد» (تاریخ بیهقی، ص ۳۷۲)، یا در جای دیگر از دقیقی و عنصری شعر نقل می کند بدون ذکری از فردوسی (همان کتاب، ص ۴۹۶). ناگفته نماند که قطعه داستان مربوط به ملاقات فردوسی و سلطان محمود که در تاریخ سیستان آمده، به نظر بنده الحاقی و از قلم نویسنده تحریر سوم این کتاب در حدود نیمه اول قرن هشتم هجری است (رک). «نکته ای در شاهنامه شناسی و تصحیح متن



تاریخ سیستان»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره اول). به علاوه می دانیم شاهنامه های فارسی به نثر و به نظم در دوره فردوسی و حتی صد سالی پیش از حیات او هم وجود داشته است. (تقی زاده، ص ۱۲۹-۱۷۴). بنا بر این اگر عنصری می گوید «به شاهنامه همی خوانده ام...» منظورش شاهنامه فردوسی نیست و چون شاهنامه فردوسی را نمی گوید، لابد شاهنامه دیگری مورد نظرش بوده. از این گذشته چون می گوید به شاهنامه همی خوانده ام لابد شاهنامه مورد نظرش یک متن کتبی بوده و گرنه فعل خواندن به معنی قرائت کردن را به کار نمی برد. و چون می گوید که داستانی که در شاهنامه خوانده است همین حکایت رفتن رستم به مازندران از راه هفت خان بوده، جای تردیدی باقی نمی ماند که داستان هفت خان رستم به صورت کتبی در دسترس حکیم عنصری بوده است. پس آراء علمایی که می گویند این داستان صورت کتبی نداشته، مردود است.

و اما اگر کسی گوید که این بیت در طبع منقح و پاکیزه جدیدی که استاد مجتبائی و آقای صادقی از فرهنگ اسدی طوسی فراهم کرده اند وجود ندارد و لذا بیت مشکوک است، گوئیم اولاً این بیت در برخی از نسخ فرهنگ اسدی من جمله آن که در دسترس مرحوم اقبال آشتیانی بوده و آن که محققین لغت نامه دهخدا به کار می برده اند وجود داشته و نبودنش در نسخ مورد استفاده مجتبائی و صادقی دلیل بر عدم اعتبار آن نیست. ثانیاً اگر هم بیت از عنصری نباشد به اعتبار سبک و سیاق کهن زبانش، لابد از سروده متقدمین است. اما بنده انتساب بیت را به عنصری قبول می کنم زیرا از عنصری بسیار ابیات گوناگون به شاهد لغات مختلف در فرهنگها آمده که از نسخ دیوان استاد فوت شده است، و بدین جهت تا دلیل محکمی بر رد انتساب این بیت به عنصری فراچنگ نیاید بنده اجتهاد مصحح فاضل دیوان عنصری را در باب صحت انتساب این بیت به ملک الشعراء دربار محمود می پذیرم.

بنا بر دلایلی که به تقدیم رسید هفت خان رستم به صورتی کتبی بر شاعران دوره فردوسی شناخته بوده است. پس اگر کسی مکابره گوید که این داستان در شاهنامه ابومنصوری وجود نداشته، نمی تواند این نتیجه گیری اضافی را بکند که «پس لابد حکایت اصلی شفاهی دارد» زیرا چنان که دیدیم و از بیت عنصری بر می آید حکایت صورتی کتبی داشته و حتی اگر قبول کنیم که در شاهنامه ابومنصوری نیامده بوده است، چاره ای نداریم جز این که بپذیریم داستان هفت خان در یکی دیگر از شاهنامه های آن عهد وجود داشته. ممکن است بگویند که این همه نتیجه گیری از یک شاهد واحد درست نیست. در پاسخ گوئیم که این همه نتیجه گیری از شاهد واحد به مراتب بهتر از نتیجه گیریها و

استنتاجاتی است که حتی شاهدِ واحد هم ندارد و اساساً بر حدس و گمان بنا شده است. و اما چنان که اشاره شد، از شاعران قرن پنجم تنها اسدی توسی است - که لابد به مناسبت اطلاعش از اوضاع ولایت خود - هم در گرشاسپنامه (تألیف ۴۵۸ هـ. ق.) از فردوسی نام برده و هم در لغت فرس بارها بیتهایی از فردوسی را به شاهد لغات آورده است، همان طوری که از عنصری و فرخی و زینبی و عسجدی شاعران دربار محمود غزنوی نیز ابیات متعددی آورده است، در حالی که رادیوانی (قرن پنجم) در ترجمان البلاغه و رشید و طواط (قرن ششم) در حدائق السحر مطلقاً بیتی به عنوان شاهد از فردوسی ذکر نکرده اند، در حالی که ابیات متعددی از شاعران دربار محمود آورده اند.

علی‌ای حال بنده بسیار بعید می‌داند که فردوسی داستانی از منبعی به غیر از شاهنامهٔ ابومنصوری در کتاب خود آورده باشد.

و اینک دلایل سبکی و تاریخی: عده‌ای از فضلا کاربرد الفهای الحاقی یا زائد را در داستان بیژن و منیژه دلیل این می‌دانند که فردوسی در جوانی داستان بیژن و منیژه را نظم کرده (مثلاً صفا، ص ۱۷۷) آنان معتقدند که چون فردوسی به هنگام نظم بیژن و منیژه هنوز «جوان» بوده و در شاعری تجربه‌ای نداشته ابیاتی از قبیل:

بپیچید بر خویشتن بیژنا      که چون رزم سازم برهنه‌تنا

شاهنامهٔ خالقی، بیژن و منیژه: ۲۵۴

از طبعش تراویده است. این عقیده به چند دلیل نادرست می‌نماید: اولاً چنان که مرحوم مینوی متذکر شده اند (مینوی، ۱۳۵۴ ص ۲۴۰) شعرای ورزیدهٔ پیش از فردوسی هم الف زائد بسیار در نظمشان به کار برده اند. مثلاً فیروز مشرقی، رودکی، بوشکور، آعاجی بخارایی (دبیر سیاقی، ص ۳-۴، ۲۱، ۸۰، ۱۶۵)، شهید بلخی، ربنجسی، معروفی و دقیقی (مینوی، ۱۳۵۴ به نقل از لازار، ص ۲۳، ۶۴-۶۶، ۲۲۰، ۱۳۳، ۱۴۲-۱۴۳). آیا باید وجود این نوع ابیات در شعر رودکی و بوشکور را هم دلیل ضعف طبع آنان دانست؟ از آن گذشته نبوغ شاعرانه‌ای چون نبوغ فردوسی چیزی نیست که اکتسابی باشد و یکباره در سن چهل سالگی در وی به واسطهٔ ممارست و تمرین شاعری حاصل شده باشد. مرحوم علامه‌هایی را در این باب نکته‌ای است که از نظر اهمیت، آن را در این جا نقل می‌کنم:

کسی که گوهر ذاتی و فطرت اصلی او با شعر و ادب سرشته و ذاتاً شاعر و اهل سخن خلق شده باشد از همان اوایل سن جوانی که آغاز ظهور هنر شاعری و نمودار ذوق و مقتضای غریزهٔ ادبی اوست، آثار و علامات قوهٔ و مایهٔ شاعری او بروزی کند و معلوم می‌شود که دست صنع چه مایه از استعداد در نهاد او به ودیعت نهاده است؛ و همان استعداد موهوبی است که کم کم با ممارست و

تمرین به فعلیت می‌رسد.... و به طور کلی هرچند ساخته‌های ایام خامی و حوادث با دوران پختگی و رسیدگی و بالیدگی شاعر البته تفاوت خواهد داشت، اما نه چندان که به درجهٔ تقابل تضاد و مابینت عزلی برسد، و صدور هر دو اثر را از یک نفر با موازین فنی و امتیازات ذوقی به سرحد استحال و امتناع عادی برساند؛ بل که باز مابین آن آثار تناسب و تجانس وجود خواهد داشت که تراوش آنها از یک سرچشمهٔ طبع و فکر، پیش اهل تشخیص جایز و ممکن شمرده می‌شود.

بچهٔ بظ اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود

مثل این امر... همچون عکس و تصویر مراحل کودکی و جوانی و پیری اشخاص است؛ که با وجود اختلاف و تفاوت ظاهر، از سیاهی تا سپیدی موی و از شادابی تا پژمردگی چهره، باز چون فرو می‌نگری حلیه و شمایل و جوهر قیافه و ملامح چهره و اندام در همهٔ آنها یکی ست، چندان که اگر پیش‌ناشناسی هم بگذاری می‌گویی این پیر هفتاد ساله همان کودک ده دوازده ساله... است.... هر چند آثار یک شاعر به حسب مراحل سن و سال و احوال و عوارض روحانی و جسمانی در خامی و پختگی اختلاف داشته باشد، باز از جهت تار و پود کلمات و بافت سخن و شیوهٔ کلام، ناگزیر خالی از سنخیت و تناسب نخواهد بود، لافل به این اندازه که در نظر اهل تشخیص صدور هر دو اثر از یک شخص جایز و ممکن شمرده شود» (همایی، ص ۳۷۲-۳۷۴).

دلایل تاریخی که در مورد نبودن داستان بیژن و منیژه در شاهنامهٔ ابومنصوری می‌توان فرض کرد اینهاست: فردوسی در حدود سنوات ۳۲۹ یا ۳۳۰ به دنیا آمد و در حدود سنه ۳۷۰ هم به نظم شاهنامهٔ منثور پرداخت. بنا بر این به هنگام آغاز کار سرایش شاهنامه، شاعر ملی ما مردی بود چهل یا چهل و یک ساله. روشن است که چنین شخصی را در آن ایام جوان نمی‌خواندند. بنا بر این اگر صرفاً به دلایل سبکی آغاز نظم داستان بیژن و منیژه را در جوانی فردوسی فرض کنیم ناچاریم قبول کنیم که نظم بیژن و منیژه در تاریخی قبل از آغاز سرودن شاهنامه از روی متن شاهنامهٔ ابومنصوری صورت گرفته و بنا بر این متن بیژن و منیژه به صورتی که هست از شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشده. دلیل دیگری که فردوسی به هنگام آغاز نظم شاهنامهٔ ابومنصوری جوان نبوده، این است که می‌دانیم که این کار پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است. چون دقیقی در سال ۳۶۵ درگذشت و لابد فردوسی هم چند سالی پی شاهنامهٔ منثور بود تا نسخه‌ای از آن را به همت دوستی فراچنگ آورد، سن و سال او در آغاز نظم شاهنامه بیش از سی و شش سال بوده است (۳۶۵-۳۲۹=۳۶). پس ناچاریم قبول کنیم که حکیم به هنگام آغاز سرایش شاهنامه مردی حدوداً چهل ساله بوده. دوباره به این نتیجه می‌رسیم که مرد چهل ساله را جوان نمی‌گویند و اگر دلایل سبکی جوان دانستن فردوسی را به هنگام نظم بیژن و منیژه قبول کنیم به ناچار باید این را هم قبول کنیم

که یا داستان بیژن و منیژه اصلاً در شاهنامه ابومنصوری نبوده و یا اگر هم بوده به این روایتی که فعلاً در شاهنامه می بینیم نبوده است. چنان که توجه می فرماید تمام این نتیجه گیریها منوط و مربوط است به این که قبول کنیم که سبک سرایش بیژن و منیژه به طوری با سبک فردوسی در بقیه شاهنامه متفاوت است که مبین ضعف شعر او و جوانی و بی تجربگی او به هنگام سرودن این داستان است. در حالی که یکی از زیباترین قطعات شاهنامه که مقدمه داستان بیژن و منیژه باشد در ابتدای همین داستان آمده است. از آن گذشته، بعضی از ابیات بسیار زیبای حماسه ملی ما هم در متن داستان بیژن و منیژه قرار دارد. پس چگونه ممکن است که یک داستان واحد از نظر سبکی هم دلیل تازه کاری و ناآموزدگی شاعر باشد و هم مبین چیره دستی او در سخن سرایی! اگر کسی بگوید که فردوسی اصل داستان را در جوانی سروده و مقدمه را بعداً به آن افزوده و در ضمن در متن داستان هم حکایت و اصلاح کرده، و ابیات زیبای این داستان نتیجه این اصلاحات ثانوی است، گوئیم چگونه ممکن است شاعری به وسواس ادبی و نبوغی که فردوسی راست، در متن داستانی از حماسه بزرگش حکایت و اصلاح بکند، اما برخی از ابیات داستان را (که به زعم ما در قرن بیستم میلادی بلیغ نیست) به حال خود رها کند و مثلاً الفهای اطلاق را حذف نماید؟ به نظر بنده استدلالی که بیژن و منیژه را جزئی از شاهنامه ابومنصوری نمی شناسد به استدلال علمی نمی ماند، زیرا صرف وجود الف زائد در برخی از ابیات این داستان دلیل ضعف شعر نیست و چنان که قبلاً عرض کردم این الفهای زاید در اشعار عده ای از اساتید متقدم نیز یافت می شود. از طرف دیگر فضایی که «ضعف شعری» بیژن و منیژه را دلیل جوانی فردوسی شمرده اند ظاهراً معتقدند که با گذشت زمان و پیرتر شدن، شاعر به چیرگی بیشتری در نظم نائل می شود، در حالی که برخی از فضلا ظاهراً کهولت را مانع سرودن بیتهای عذب می شمارند. چنان که مثلاً مرحوم سعید نفیسی همین عقیده را در باب خواجوی کرمانی ابراز کرده می گوید دلیل این که خواجو در حدود سنه ۷۶۲ که از آخرین سالهای حیاتش است شعری نگفته این است که: «در این زمان پیر بوده و به سیاق طبیعت می بایست طبع او کند شده باشد» (مقدمه سامنامه، ص ۷). به گمان بنده قضاوتهایی که بر اساس کندی و تندی طبع شعرا در اثر جوانی یا کهولت ایشان ابراز می شود آن قدر ذهنی و مطابق سلیقه اظهار کننده است که به هیچ روی اعتماد را نشاید.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا، لوس آنجلس

فهرست منابع:

- ۲- ثعالی، عبدالملک بن محمد. غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به همت زوتنبرگ پاریس ۱۹۰۰.
- ۳- دبیر سیاقی، سید محمد. پیشاهنگان شعر پارسی، تهران ۱۳۵۱.
- ۴- صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران. تهران.
- ۵- عنصری دیوان عنصری بلخی، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، تهران چاپ دوم ۱۳۶۳.
- ۶- مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. تهران چاپ دوم ۱۳۵۴.
- ۷- داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، با تجدید نظر در تصحیح و توضیح متن و مقابله با نسخه فلورانس، به کوشش مهدی قریب و مهدی مدائنی، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۹.
- ۸- نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران ۱۳۶۹ (چاپ چهارم).
- ۹- همایی، جلال الدین. مختاری نامه، تهران ۱۳۶۱.

## درآمدی بر مقوله پاورقی نویسی در ایران

درسه بخش

(۲)

### چهارم - پاورقی نویسی در اروپا و امریکا

این عنوان فرعی، در حقیقت می تواند عنوان کتابی باشد که به دست هیأتی از مؤلفان فراهم آید. از آن جا که پرداختن به مسأله پاورقی نویسی در ایران بدون نگاهی به سوابق این کار در اروپا و امریکا به طور اعم و در فرانسه به طور اخص میسر نیست و هم در این زبان است که کارهای معتبر، متنوع و ماندنی پاورقی نوشته و عرضه شده است ناچار به شرحی بسیار مختصر در این باب می پردازیم و علاقه مندان را به توضیحاتی که به مناسبتهای مختلف در پانویس مقاله آمده است ارجاع می دهیم.

همچنان که در آغاز مقاله اشاره شد «پاورقی» فارسی ترجمه اصطلاح Feuilleton

فرانسوی و Serial انگلیسی است؛ اما فرانسویها در کتابهای تاریخ ادبیات خود از پاورقی با عنوان Le Roman Feuilleton یا Le Roman Fleuve (معادل داستانهای جاری و ممتد) یاد می کنند و به این طریق آن را از مبحث شناخته شده رمان جدا می سازند. علاوه بر این آنان برای آن که در برخورد با این پدیده، پاورقی را از رمان که تعریفی شناخته شده و مشخص دارد جدا سازند به پیشوندهایی برای این جداسازی متوسل می شوند و این نوع آثار ادبی را Infra-Litterature (معادل: ادبیات فرودین)، Sous-Litterature (معادل: زیر ادبیات)، Para Litterature (معادل: شبه ادبیات)<sup>۳۲</sup> و بالاخره Populaire (معادل: ادبیات عامه پسند)<sup>۳۳</sup> نامیده اند و در زبان انگلیسی هم در این اواخر به قیاس Pop Music آن را Pop Literature (ادبیات عامه پسند) می خوانند. از آن جا

که پیدایش پاورقی همزمان با آغاز انقلاب صنعتی اروپا و آرامش بعد از دوران انقلاب فرانسه بود و توسعهٔ مطبوعات در خدمت جامعهٔ صنعتی شتابی فزاینده داشت نخست سنت بوو (Saint Beuve, 1804-1860) منتقد مشهور فرانسوی این نوع ادبی را «ادبیات صنعتی»<sup>۳۴</sup> خواند و معرفی کرد. *Litterature Commerciale* (ادبیات بازاری)، *Litterature de Consommation* (ادبیات مصرفی) نامهای دیگری است که از اواسط قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم به این نوع از کار ادبی اطلاق شده است. و نیز هم اکنون در امریکا به آثاری که به صورت کتابهای ارزان در فروشگاهها عرضه می شود *Supermarket Literature* (ادبیات سوپرمارکتی) اطلاق می گردد.

باید دید که پدیدهٔ پاورقی مکتوب چگونه در اروپا پای گرفت و چرا به اوج شهرت و قدرت جذب توده ها رسید؟ و پاورقی را چه کسانی و چه جریانهایی به پیش راندند.

گئورگی لوکاج (Lukac, György, 1885-1971) مجارستانی که امروز به عنوان یکی از معتبرترین منتقدان ادبی قرن بیستم شناخته شده معتقد است که سیر والتر اسکات (SCOTT, Sir Walter, 1771-1839) با ایجاد رمان تاریخی در معنای امروزی آن عملاً بند ناف روایت حماسی را از رمان تاریخی برید و راه را برای ایجاد انواع دیگر رمان گشود.<sup>۳۵</sup> بنا به اظهار مورخین ادبیات اروپایی، انقلاب صنعتی اروپا از یک سو و انقلاب کبیر فرانسه از دیگر سو دروازهٔ ادبیات خاص را - که شکل غالب آن تئاتر کلاسیک بود - به روی مردم گشودند. توسعهٔ سوادآموزی ناگزیر نیاز به تولید مواد خواندنی را بالا برد. مؤلفین کتاب «ادبیات و زبان» تذکر می دهند که:

در شب انقلاب فرانسه تنها ۳۷ درصد از مردم قادر بودند که نام خود را بنویسند و عده کسانی که فقط می توانستند بخوانند افزون تر از تعداد کسانی بود که نوشتن می دانستند. بنابراین رمان وضعیت عمومی خواندن را عوض کرد. رمانها برای بورژواهای مرفه غالباً از سوی بورژواها یا اشراف تهیه شده می شد.<sup>۳۶</sup>

اتفاق مهمی که در تاریخ ادبیات فرانسه از آن به نام *La Bataille d'Hernani* (نبرد ارنانی)، یاد می شود، سرآغاز فصلی بود که پای مکتب رمانتیسیم و به دنبال آن ادبیات عامیانه را به زندگی روزمرهٔ فرانسویها باز کرد.<sup>۳۷</sup> از این تاریخ به بعد فرانسویها در حالی که انقلاب فرانسه و دوران پر گیر و دار امپراتوری ناپلئون را پشت سر گذاشته و دوباره بورژونیا به سرکردگی لویی هجدهم به قدرت رسیده بودند (در سال ۱۸۱۵)، عصر گسترش رمان آغاز شد و همچنان که اشاره کردیم اجرای نمایشنامهٔ ارنانی نوشتهٔ ویکتور هوگو در کمندی فرانسز (در سال ۱۸۳۰) عملاً به تسلط عام ادبیات کلاسیک خاتمه داد و نیز توسعهٔ

روزنامه‌ها باعث شد که از دل فرانسه‌ای که به سوی تمدن صنعتی و نیز کسب قدرت استعماری گام بر می‌داشت طبقه بورژوازی بزرگ پدیدار شود که خواندن به جای جنگیدن یکی از سرگرمیهای او بود.

سال ۱۸۳۶ را باید در حقیقت سال آغاز و تولد پاورقی در معنای واقعی آن دانست. در این سال فکر ایجاد روزنامه ارزان قیمت و تأمین هزینه روزنامه، نه از راه فروش و اشتراک، که از طریق آگهی تجارتي پیش آمد، و دو روزنامه نگار معروف زمان یعنی امیل دو ژیراردن (GIRARDIN, Emile DE, 1806-1881) و آرمان دوتاگ ناگهان قیمت حق اشتراک دو روزنامه خود یعنی *La Presse* و *Le Siecle* را از ۸۰ فرانک در سال به ۴۰ فرانک پایین آوردند و قسمت پایین صفحات روزنامه‌ها ایشان را به چاپ داستانهای دنباله دار اختصاص دادند. به این طریق پاورقی جزئی از روزنامه‌های ارزان قیمت روز شد که می‌توانست به راحتی خرید و خوانده شود. در تاریخ مطبوعات فرانسه در این باره نوشته شده است: «کثرت مشتریانی که چندان پایبند کیفیت نبودند و به مباحث جدی علاقه‌ای نداشتند سبب شد که روزنامه جدی *Corsaire* از این که سی هزار خواننده سلطنت طلب، روزنامه‌های *Le Siecle* و *Les Debats, La Presse* را می‌خواند لب به شکایت بگشاید چرا که خوانندگان این روزنامه‌ها مدعی بودند که روزنامه حزبی و سیاسی مورد توجه آنان هیچ مطلب جذابی برای خواندن ندارد در حالی که در آن روزنامه‌ها ستون حوادث و اخبار دادگستری به دقت چاپ می‌شد. در ماه اکتبر همین سال بالزاک (BALZAC, Honore DE, 1799-1850)، رمان «پیر دختر» را به صورت پاورقی منتشر کرد و سپس فقط در روزنامه *La Presse* این آثار از بالزاک به چاپ رسید: «زن برتر»، «کشیش دهکده»، «شاهزاده خانم پاریسی»، «هولورین» و...»<sup>۳۸</sup>

از ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۸ که ناپلئون دوم برادرزاده ناپلئون بناپارت دست بوربون‌ها را برای همیشه از سلطنت فرانسه کوتاه کرد شکوفایی کار پاورقی نویسی در مطبوعات فرانسه در اوج بود. معروف‌ترین پاورقیهای این دوران دو پاورقی «اسرار پاریس» و «یهودی سرگردان» از اوژن سو (SUE, Eugene, 1804-1857) و «سه تفنگدار» و «کنت دو مونت کریستو» از الکساندر دومای پدر (DUMAS, Alexander Pèrè, 1802-1870) است. موضوعات پاورقی این نویسندگان به طور اعم بازنمایاندن زندگی قهرمانانی است که یا ریشه و سایه‌ای از تاریخ داشته یا از ذهن خیال‌پرور نویسنده برخاسته باشند، و بتوانند به نحوی حس تعجب، تحسین، و در عین حال رضایتی را در خواننده به وجود آورند که خواننده در نهایت خود را به جای آن قهرمانان ببیند یا آرزوهای برنیامده‌اش را در رفتار و گفتار و کردار آنان



باز یابد. به این جهت تعریف پاورقی در این زمان چندان از تعریف کلی رمان دور نیست یعنی پاورقی نیز مانند رمان:

محصولی مصرفی ست که باید مانند سایر محصولات از قوانین تولید و بازار پیروی کند با این تفاوت که این محصول یک کالای فرهنگی ست که برای مصرف معینی تولید می شود و باید نقشی را هم در کل جامعه به عهده بگیرد. نقش او شکل دادن و انتقال ایدئولوژی به توده است و تمام سازمانهای فرهنگی، کلیساها، مدارس، دانشگاهها، محافل ادبی، شرکتهای انتشاراتی و امروزه رادیو و تلویزیون می توانند بر این تولید تأثیر گذار باشند.<sup>۳۹</sup>

بر این تعریف عام افزودن مشخصه ای برای رمان پاورقی ضروری به نظر می رسد. ژاک گونیمار در مقاله ای با عنوان «چند پایهٔ اصلی رمان مردمی» پس از برشمردن مشخصات خوانندگان پاورقی و نوع توقع خوانندگان از این نوع داستانی می نویسد:

رمان مردمی همواره در همهٔ ادوار خواندگانی وفادار و مؤثر داشته است. با آن که این نوع رمان معرف «فرهنگ عامه» نیست و با آن که روزنامه ها یک نهاد صنعتی هستند و نویسندگان پاورقی را بورژواها تشکیل می دهند، طبقهٔ بورژوا همواره پاورقی خوان بوده است. با این فرق که بورژواها خواندنیهای دیگری هم داشته اند در حالی که مردم عادی و کارگران چیزی جز پاورقی نمی خوانده اند و بورژواها برای آن که خود را از آن طبقهٔ عامه ممتاز نگهدارند همواره سعی داشته اند که به پاورقی در انظار به چشم ادبیات پست بنگرند و حال آن که در خلوت خود این آثار را با ولع تمام می خوانده اند.<sup>۴۰</sup>

همین نویسنده به وسعت انتشار پاورقی اشاره دارد و نشان می دهد که در شب آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) مجموع تیراژ چهار روزنامهٔ بزرگ پاریس از مرز چهار میلیون متجاوز بود. نویسنده آن گاه به این نکتهٔ ظریف نیز اشاره می کند که تعداد خوانندگان پاورقی به این آمار رسمی محدود نبوده است زیرا از یک طرف روزنامه های یکشنبه که در محاسبهٔ مذکور نیامده اند غالباً به نقل و تکرار پاورقیهای منتشر شده در ایام هفته می پرداخته اند، و از طرف دیگر تعداد بیسوادانی که به لطف مردم باسواد در قهوه خانه ها (برای مردان) و یا اطاق دربان (برای زنان) گرد می آمدند تا با سواد برای آنان بقیهٔ داستان را بخواند معلوم نیست. همچنین بسیاری از این پاورقیها بلافاصله به صورت جزوات مرتب منتشر می شده که از تیراژ و تعداد مشتریان آنها نیز اطلاعی در دست نیست.

از آن جا که قهرمانان داستانهای پاورقی معمولاً سرمشقههای آرمانی برای خوانندگان خود هستند، از این جهت در پایان قرن نوزدهم مخالفت با پاورقی قوت و شدت گرفت. مخالفان عمدهٔ پاورقی را در چهار گروه می توان طبقه بندی کرد:

۱- گروهی که مدافعان ادبیات متعالی بودند و ظهور پاورقی را آغاز انحطاط ادبی می‌دانستند. به نوشتهٔ لیز کفلک در کتاب «پاورقی فرانسه در قرن نوزدهم»، «اینان تفاوت چندان فاحش و آشکاری میان رمان نویسان و پاورقی نویسان، که عمدهٔ به مکتب رمانتیسیم تعلق داشتند؛ قائل نبودند، آنان در سال ۱۸۳۵ هوگو، ساند، بالزاک، دوما، سو و سولیه را به یک چوب می‌راندند و به یک سان محکوم می‌کردند».<sup>۴۱</sup>

۲- منتقدان ادبی مجلات جدی مانند سنت بوو و پلانچ (PLANCH, Gustave, 1808-1857) که پاورقی را از جهت فقدان بختگی ادبی نویسنده‌گان و محتوای ادبی آن می‌کوبیدند و هم سنت بوو بود که چنان که گذشت اصطلاح «ادبیات صنعتی» را برای پاورقی به کار گرفت.

۳- گروه اخلاقیون که به نوشتهٔ مؤلف «پاورقی فرانسه در قرن نوزدهم» معتقد بودند که اشاعهٔ داستانهای عامیانه پسند

موجب انحراف سیاسی، ترویج بی تفاوتی و آسان طلبی، فساد اخلاق و ذوق، توسعهٔ تخیل به جای تفکر، و احساسات به جای تعقل می‌شود و نیز پاورقی به جای آن که معلم توده باشد مسبب انحراف و انحطاط ادبی می‌گردد.<sup>۴۲</sup>

۴- مارکس و پیروان او که پاورقی و حتی رمانهای مختلف قرن نوزدهم اروپا را مورد انتقاد قرار می‌دادند. در این جا باید به اثر مشترک مارکس و انگلس به نام «خانوادهٔ مقدس» (*La Sainte Famille*) اشاره کرد که در آن به پاورقی معروف «اسرار پاریس» اوژن سو پرداخته و آن را نه به عنوان یک اثر، که به مثابه یک نمونهٔ جدلی برای کار دیالکتیکی خود مورد استفاده قرار داده اند. سپس پیروان آن دویز پاورقی را به عنوان یک «مخدر توده‌ها»، چونان مذهب در هر فرصتی کوبیده اند.

اما پاورقی، علی‌رغم منتقدان مخالف، دوران طلایی خود را در فرانسه تا پایان عصر امپراطوری ناپلئون سوم و جنگ فرانسه و آلمان و شکست سدان (۲ سپتامبر ۱۸۷۰) ادامه داد. در طول این دوران طلایی حیات پاورقی (۱۸۳۶-۱۸۷۰) آثار نویسندگان بسیاری در روزنامه‌ها با عنوان پاورقی منتشر شده است که از آن میان از معتبرترین آنها هونوره دو بالزاک باید یاد کرد. اما این نویسندگان به دلیل آن که به قوانین مصرفی داستان نویسی روزنامه‌ای آگاه نبودند پاورقی نویسان موفقی از آب در نیامدند و شگفت آن که به نوشتهٔ رنه گیز «داستان» «پیر دختر» بالزاک اولین رمانی است که در فرانسه به صورت مسلسل در یک روزنامهٔ یومیه به چاپ می‌رسیده است».<sup>۴۳</sup>

در جمع نویسندگان معروف اروپایی قرن نوزدهم که در بین ایرانیان شهرتی به سزا

دارند چارلز دیکنز (DICKENS, Charles, 1812-1870)، اونوره دو بالزاک و فنودور داستایوسکی (DOSTOÏEVSKI, Feodor, 1821-1881) از جمله نویسندگانی هستند که در کار پاورقی نویسی دست داشته اند. تقریباً تمام بیوگرافی نویسان این سه نویسنده در یک نکته متفق القول اند و آن این که این سه بیش از هر امر دیگر، فریفتهٔ مبلغ قابل توجه حق التحریری بودند که روزنامه‌ها در قبال نوشتن پاورقی به آنان می پرداخته اند. سامرست موآم (MAUGHAM, William Somerset, 1874-1965) مجموعه مقالاتی دارد که تحت عنوان دربارهٔ زمان و داستان کوتاه به فارسی ترجمه شده است. وی به زندگی و آثار این هر سه نویسنده با نگاهی انتقادی پرداخته و در عین حال از آن جا که خود یک نویسندهٔ حرفه‌ای بوده است مشکلات کار آنان را نیز به خوبی تجزیه و تحلیل کرده و حتی گاه به منتقدین جزمی آنان که در زمان حیات این نویسندگان آنان را جدی نمی گرفته اند به سختی حمله برده است. چنان که در مورد دیکنز می نویسد:

بد نیست بگویم مجله «کوارترلی ریویو» وقتی دربارهٔ دیکنز اظهار نظر می کند و می گوید:

لازم نیست آدم استعداد پیشگویی کردن داشته باشد تا سرنوشت او را قبلاً بگوید. او، مثل یک فشفشهٔ بلند شده است و مانند یک عصا پایین خواهد افتاد. و در واقع در سراسر زندگی ادبی دیکنز، همان وقت که مردم کتابهای او را می بلعیدند منتقدین از نوشته‌های او عیبجویی می کردند. چنین است بیما یگی نقدی که در زمان حیات نویسندگان از آثار آنها می شود.<sup>۳</sup>

اگر دیکنز در کار پاورقی نویسی خود تقریباً بی رقیب بود در مقابل بالزاک رقیبان بزرگی در برابر داشت که هم تکنیک پاورقی و قطع و وصل داستان را بهتر از او به کار می بردند - مانند اوژن سو - و هم با وجود همه پرکاری و تند کاری بالزاک از او پرکارتر و تندکارتر بودند - مانند الکساندر دوما - و در نتیجه با تولید فراوان تر که دوما با استفاده از دوباره نویسان موضوع، در حقیقت یک کار گروهی پاورقی انجام می داد - بالزاک در برابر قیمت ارزان شدهٔ بازار و هزینهٔ زیاد زندگی مجللی که برای خویش به وجود آورده بود عاجز می ماند. «امیل دو ژیراردن در مقابل تقاضای هر سطر ۶۰ سانتیم از سوی بالزاک به شدت مقاومت کرد و به او توضیح داد که یک سانتیم بیش از سطر ۴۰ سانتیم برای پاورقیهایش نخواهد پرداخت». «بالزاک این قیمت شکنی را توطئهٔ مشترک دوما و ژیراردن تلقی کرد.

این هر سه نویسنده به دلیل جبر زندگی شخصی به نوعی جبر تحریر گرفتار آمده بودند که بهترین وسیله و تجلیگاه آن همانا نوشتن پاورقی بود. نوشتن برای اعاشه، نوشتن برای رسیدن به زندگی مجلل تر، نوشتن برای پرداخت قروض ناشی از قمار یا افراط در

ولخرجی.<sup>۴۵</sup>

اما در کنار این نامهای مشهور، پاورقی نویسان دیگری به کار خود سرگرم بودند و در روزنامه های کشور خود با درآمدی سرشار و خوانندگان بسیار، وای بسا بی اعتنا به انتقاداتی که از آنها می شد به کار خویش ادامه می دادند. مشهورترین پاورقی نویسان فرانسوی از ۱۸۳۶ تا ۱۹۱۴ - یعنی شب آغاز جنگ اول جهانی - عبارتند از اوژن سو، الکساندر دوما (پدر)، پل فوال (FEVAL, Paul Corentin, 1816-1887)، پونسون دوترای (PONSON, Pierre Alexis DE, 1829-1871) و بالاخره میشل زواکو.

این نویسندگان چون در آن واحد چند داستان می نوشتند ناگزیر از انتخاب اسامی متعددی برای خود بودند تا خوانندگان از تکرار نام نویسنده و یکنواختی آن خسته نشوند<sup>۴۶</sup> و ویژه نامه مجله *Europe* درباره پاورقی، در پایان مجله نام و نشان و نیز اسم مستعار بسیاری از این پاورقی نویسان را داده است.<sup>۴۷</sup>

به این طریق می بینیم که پاورقی مکتوب تأثیر سرنوشت سازی در حیات رمان در اروپا داشته است اما به دلیل همان مخالفتها که برشمرده شد تا سالها مورد توجه منتقدان ادبی قرار نمی گرفت.

شاید نخستین کسی که به پاورقی به عنوان یک نوع ادبی برخورداردی جدی کرده است آنتونیو گرامشی (GRAMSCI, Antonio, 1891-1937) است. وی در مقالات خود فضیلت پرولتاریایی را در برابر دیکتاتوری پرولتاریایی قرار می دهد. و از نخستین کمونیستهای ست که به رهبری اخلاقی و فکری این جریان سیاسی در مقابل رهبری حکومتی توجه می کند. به این جهت در نگرش مجدد خود به مسایل فرهنگی به مسأله ادبیات عامه پسند توجهی خاص مبذول داشته است که بعد دستمایه نگرش جدی تر او مبرتو اکو به این نوع از ادبیات شده است. رناته هالوپ در این باره از قول گرامشی نقل می کند:

«ساختارهای احساس» با «ساختار تجربه» متفاوت گرایش دارند که از «الگو» ی قهرمانی متفاوت پیروی کنند، اما وجه مشترک آنان در ادبیات عامه پسند (تأکید از ماست) این است که قهرمانان از مؤلفان آن مهمتراند. نام یا شخصیت نویسنده مهم نیست لیکن شخصیت قهرمان داستان مهم است.

این قهرمانان زنده اند، و آنچه به زندگی آنان مربوط می شود، از تولد تا مرگ، مورد علاقه خواننده است. گرامشی می نویسد راز موفقیت داستانهای دنباله دار در همین است. «الگو» ی نمونه ادبیات عامه پسند عبارتند از یک سو گئورگین مسکین و در سوی دیگر کنت مونت کریستو، که الگوی قهرمانی برگزیده بسیاری از مردم، یعنی سوپرمن را کاملتر

از همه نشان می دهد.<sup>۴۸</sup>

و در حقیقت این تفکر گرامشی ست که در اوج تبلیغات مربوط به ادبیات رئالیستی سوسیالیستی یکی از نظریه پردازان غیر روسی مارکسیسم به تأثیر ادبیات عامه پسند اشاره دارد. هالوب در قسمت دیگری از همین بخش کتاب به نحوهٔ برخورد گرامشی با ادبیات عامه پسند اشاره می کند:

گرامشی با جستجوی فرآورده های فرهنگی نامعمول به جای بررسی صرف «فرهنگ والا» و با بافشاری نکردن بر «جدایی فرهنگ بالا و پست» مانند بنیامین به نحو تفاوت بالا و پست (تاکید از ماست) اعتبار می بخشد.

بحث بنیامین دربارهٔ *Dienstmädchen Roman* (معادل: رمان پیشخدمتی / بازاری) و بحث گرامشی دربارهٔ داستانهای دنباله دار با چنین درکی طرح می شوند. هر دو آنان کارکردی پر دامنه و روانی و ایدئولوژیک این ژانرها را، به علت ارزشهایی که در زندگی مردم عادی می کاوند در می یابند. برای هر دو، مسأله این نیست که این نوع ادبی را چون چیز مزخرفی ست محکوم کنند، بل هدفشان این است که نقش آنها را در زندگی مردم عادی می شناسند و این شناخت را به گونه ای عملی در ساختن فرهنگی نو و دموکراتیک که با نیازهای اقتصادی و اجتماعی همه مردم متناسب باشد به کار گیرند.<sup>۴۹</sup>

این اشاره و دیگر اشارات گرامشی ست که ناگهان هم میهن او اومبرتو اکورا و ادار به یک نگرش کامل و همه سویه در مسأله ادبیات عامه پسند می کند. او با اتکاء به یک جملهٔ گرامشی در جلد سوم ادبیات ملی او در می یابد که این کمونیست متفکر به ادبیات عامه پسند توجه خاصی داشته و حتی این توجه برایش به صورت یک مشغلهٔ ذهنی درآمده بوده است. آن جا که گرامشی می گوید:

هر که هر چه می خواهد بگوید «ا بر مرد نیچه» در اصل و نمونه «دکترینال» خود بر زرتشت مبتنی نیست بلکه پیش از آن نظر به کنت دومونت کریستو الکساندر دوما دارد.<sup>۵۰</sup>

اومبرتو اکو در کتاب «از سوپر من تا ابرمرد» به نقد جانانه ای از رمانهای عامه پسند و باورقیهای مشهور می پردازد و ثابت می کند که اوژن سو و الکساندر دوما مستحق این همه بی اعتنایی در تاریخ ادبیات نبوده اند. اکو می نویسد:

آریز می کنم که تجدید نظر در مسألهٔ باورقی تنها به نوعی نوستالژی عام از این گونه رمانها ختم نشود؛ بلکه این وسیله ای باشد برای گشودن باب یک گفتگوی انتقادی بدون آن که این نقد با پیش داوریهای مسخره و یا اخلاقی همراه شود چیزی که این داستانها را مسموم کننده جلوه می دهد و از ما لذت خواندن قصه را به عنوان هدف واقعی آن بازمی ستاند.<sup>۵۱</sup>

نقد و نگرش اومبرتو اکو که اینک یکی از برجسته ترین متخصصان *Semiotique*<sup>۵۲</sup> و در عین حال رمان نویسی معاصر است، بر مسأله پاورقی نویسی مجال دوباره نگری بر این نوع ادبی و تأثیر پیامهای آن را به وجود آورده است. او که مترجم جدید رمان کنت دومونت کریستو به ایتالیایی ست در تحلیل خود تذکر می دهد که رمان بزرگ دوما واقعاً رمان بزرگی ست که بسیار بد نوشته شده و گرنه از جهت ساختار رمانی چیزی از سرخ و سیاه استاندارد و یا مادام بواری فلور کم ندارد. او دلیل این «بدنویسی» را در مزدوری نویسنده می داند که به خاطر هرچه بیشتر نوشتن، بر تعداد سطور داستان افزوده است و در آن به اصطلاح معروف «آب بسته» است.<sup>۵۳</sup>

اکو همچنین به بررسی محتوایی پیام رمانهای اوژن سو پرداخته و مدعی شده است که او در مهمترین اثرش یعنی «اسرار پاریس» چنان طرح دقیقی از جامعه نامتساوی و نابسامان آغاز عصر صنعتی فرانسه به دست داده است که بسیاری از نویسندگان همزمان خود را وادار ساخته تا با تقلید نام «اسرار پاریس» رمانهای «اسرار لندن»، «اسرار برلن»، «اسرار بروکسل»، «اسرار مونیخ» را بنویسند و حتی بالزاک از حسادت و خشم ناشی از توفیق «اسرار پاریس» دست به نوشتن رمان «اسرار شهرستان» بزند. اکو حتی از این نیز فراتر می رود. او معتقد است که هوگو گرتة اصلی رمان جاودانی اش بینوایان را از اوژن سو گرفته است و تمام قهرمانان اوژن سو قابل لمس و حس کردن در زمان خود بوده اند. او از توفیق شگفت انگیز «اسرار پاریس» حرف می زند که در زمان انتشارش تمام طبقات را زیر نفوذ خود گرفته بود به نحوی که نخست وزیر فرانسه یک بار از تأخیر انتشار روزنامه و نخواندن دنباله داستان عصبانی شد. اکو در فصل مشبعی که به سوو تأثیر اجتماعی او در زمانه اش اختصاص داده تقریباً به تمام انتقادات منتقدان این نوع ادبی از نگاه یک *Semiologue* پاسخ گفته است. او معتقد است که پاورقی نویسان از طریق انتشار مقطع اثر خود و مشاهده بازتاب جامعه در برابر حوادث داستان به دو کار مهم ادبی دست زده اند:

اول - مجال مشارکت فکری را برای خواننده در متن داستان فراهم آورده اند یعنی عملاً خواننده را به تحرک ذهنی و خلاقیت و پیش بینی آنچه رخ خواهد داد واداشته اند.

دوم - نویسنده با دریافت عکس العملهای خوانندگان مسیر داستان را برابر توقعات فکری جامعه تغییر دهد و آن را به این طریق از حلقه بسته «حوزه خواص» به مدار باز «گروههای عامه» بکشاند.<sup>۵۳</sup>

پاورقی نویسی در اروپا ضمن آن که موجد حرکتهای ادبی گوناگون شد و مکاتب ادبی از دل این «تولید بزرگ» به وجود آمد خود نیز باعث پیدایی انواع تازه ای از رمان عامه

پسند شد که برخی از آنها در حقیقت اشکال تازهٔ همان ادبیات عامه پسندند. رمانهای پلیسی، جنگی، تخیلی، ماجراجویی، جنایی و جز آن محصول این رشد سریع پاورقی مکتوب اند و طبعاً برخی از نویسندگان این رمانها توانسته اند فراتر از حیطهٔ پسند عامه گام بردارند و در صف نویسندگان قرار گیرند. با این همه نباید از ذکر نام کونان دوویل انگلیسی (DOYLE, Sir Arthur Conan, 1859-1930) نویسندهٔ رمانهای پلیسی که قهرمان آن یک کارآگاه آماتور به نام شرلوک هولمز است، و موریس لبلان فرانسوی (LEBLANC, Maurice, 1864-1941) خالق شخصیت معروف آرسن لوپن، آفرینندگان دو نمونهٔ برجسته از رمان عامه پسند پلیسی غفلت ورزید.

افزون بر این باید از موسولینی بنیادگذار مرام فاشیسم در ایتالیا و یکی از بزرگترین رهبران سیاسی نیمهٔ اول قرن حاضر یاد کرد که در ایام جوانی و آغاز کار سیاسی در روزنامه های ایتالیا کتابی با نام «کلودیا پار پیچلی» یا «معشوقهٔ کاردینال» نوشت که در همان زمان به صورت پاورقی در روزنامه های ایتالیا منتشر کرد. این کتاب که از نظر ارزش پاورقی نویسی یک اثر درجهٔ ۳ است به علت حملات گزنده ای که به دستگاه مذهبی واتیکان داشت خوانندهٔ فراوان پیدا کرد و موسولینی در این پاورقی کوشید تا دوگانگی شخصیت تربیتی خود را که از یک سو به مادر مذهبی و از دیگر سو به پدر لامذهب پیوسته بود پوشیده دارد. او برای هر فصل پاورقی که در روزنامه منتشر می شد پانزده لیر ایتالیایی دستمزد می گرفت.<sup>۵۴</sup>

اما، پاورقی نویسی روزنامه ای و مجله ای از بعد از جنگ اول جهانی به تدریج از آن شور قرن نوزدهم افتاد و با پیدایش رادیو و سپس تلویزیون که وسیلهٔ ارتباطی عامتر و سهلتری ست کار پاورقی مکتوب به سریال مصوت و سپس مصوّر کشید. در کنار این دو به وجود آمدن مجلاتی که به چاپ نوعی پاورقی مصور - چه به صورت عکس که به آن Photo Roman گفته می شد و چه به صورت طرح که به آن La Bande Dessinee<sup>۵۵</sup> اطلاق می گردید عملاً صورت پاورقی را دگرگون ساخت. بهترین نمونهٔ مجلات Photo Roman در فرانسه دو مجلهٔ *Intimite* و *Nous Deux* است که با ورق زدن آنها و تماشای داستان به صورت عکس، دیگر خواننده نیازمند صرف وقت بسیار برای خواندن متن نیست. سینما نیز نوع پاورقی خاص خود را به صورت سریال سینمایی داشته است و امروزه به مجرد آن که فیلمی با توفیق مواجه می شود، فیلم بعدی در همان زمینه و با شماره های ۲، ۳، ۴ زیر همان عنوان ارائه می گردد.<sup>۵۶</sup>

با توجه به نکات یاد شده شاید این سؤال پیش بیاید که آیا عمر پاورقی مکتوب

به پایان رسیده است؟ جواب این سوال منفی است. توسعه صنعت چاپ و ایجاد شرکت‌های بزرگ طبع و نشر و مهمتر از همه پدیده کتاب‌های جیبی، پاورقی را به صورتی دیگر در بازار مطالعه عرضه می‌کند. اکنون در همه فروشگاه‌های بزرگ مواد غذایی گوشه‌ای هم به کتاب‌های جیبی اختصاص دارد. این کتابها که در قیاس با کتاب جلد ضخیم به قیمت بسیار ارزانی - بین ۶ تا ۹ دلار امریکایی - به مردم عرضه می‌شود معمولاً داستان ساده‌ای را در بر دارد که پیچ و خمهای آن برای خواننده زحمت فکر کردن را سبب نمی‌شود. این کتابها معمولاً موضوع تهیه فیلمهایی از همین نوع قرار می‌گیرند و کتاب به فروش فیلم و فیلم به فروش کتاب کمک بسیار می‌کند.

سریالهای تلویزیونی که به دوگونه سریالهای روزانه و شبانه تقسیم می‌شود و امروزه در انگلیسی به آنها Soap Opera اطلاق می‌گردد، دارای همان ویژگیهای پاورقیهای نوشتنی ست یعنی «بند» و «گره» در آن به صورتی انتخاب می‌گردد که در مورد سریالهای روزانه بینندگان تا روز بعد و در مورد سریالهای شبانه - که از کیفیت تولید بالاتری برخوردارند - تا هفته بعد در هیجان «چه خواهد شد؟» به سر می‌برند. نمونه برجسته دو سریال شبانه که در امریکا تولید می‌شد و در دهه ۸۰ شهرت جهانی داشت و بینندگان بسیاری را به خود جلب کرده بود، سریالهای Dallas و Dynasty است که در سریال دومی هنگامی که قهرمان داستان، J.R.، را هدف گلوله قرار دادند و ضارب معلوم نبود، عناوین اول روزنامه‌های معتبر جهان که توجه مردم را به سریال دریافته بودند به نحوی این جمله بود «چه کسی J.R. را مضروب کرده است؟» و این سؤال هفته‌ای تمام، تمامی بینندگان سریال را در سراسر جهان به خود مشغول داشته بود. هم اکنون نیز در تلویزیونهای جهانی یک سریال تولید امریکا به نام Bay Watch پخش می‌شود که حتی در ایران اسلامی صاحبان بشقابهای گیرنده ماهواره‌ای در انتظار تماشای آن هستند چنان که در ایام گذشته سریال «پیتون پلیس» و «فراری» این وضع را داشت. همین جا باید از نوع جدیدی از سریال تلویزیونی که در سالهای اخیر رواج یافته است یاد کنم. این سریالها که با نام Mini Series معروف شده‌اند در حقیقت به تصویر درآورنده یک داستان معروف عامه پسند است که در حداقل دو و حداکثر چهار شب به بینندگان عرضه می‌شوند و تقریباً نیاز به خواندن کتاب را برآورده می‌سازد و طبعاً جاذبه تصویری آن به مراتب از جاذبه‌های تحریری بیشتر است.

قسمت دوم مقاله را با ذکر واقعه‌ای که تجربه‌ای از گذشته پاورقی نویسی جهانی ست به پایان می‌برم. نویسندگان رمانهای عامه پسند در امریکا اندک نیستند و شهرت و اثر



بسیاری از آنان مانند خانم دانیل استیل حتی در ایران هم ساری و جاری ست، اما نویسنده ای به نام استفن کینگ که تخیلی قوی دارد و با دستمایه ترس و دلهره کارهایش را عرضه می‌دارد در آغاز تابستان ۱۹۹۶ تجربه ای تازه در کار پاورقی نویسی کرد او با انتشار شش جزوه به نام کلی *The Green Mile*<sup>۵۷</sup> که نام استعاری زندانیان برای اطاق اعدام با گاز است و محکومین به اعدام را در بندی نگاه می‌دارند که کف پوش زمینش سبز رنگ است، تجربه ای متعلق به تاریخ پاورقی نویسی قرن نوزدهم را تکرار نمود. خود وی در مقدمهٔ جزوات «بند اعدامیها» نوشت که این کار را به توصیه دو دوست ناشرش کرده است و اصل فکر از آن جا آمده که چارلز دیکنز بسیاری از پاورقیهایش را یا به صورت جزوهٔ مستقل و یا به صورت جزوه ای صفحه بندی شده به شکل کتاب در داخل مجلات یا روزنامه‌ها منتشر می‌کرده است.<sup>۵۸</sup> استفن کینگ بعد از نقل داستانی از استقبال مردم بوستون که در انتظار رسیدن کشتی حامل بقیهٔ داستان دیکنز در روی اسکله ایستاده بودند و برخی از آنان برای آن که زودتر به جزوهٔ دیکنز که از لندن می‌آمد دست یا بند خود را به آب انداختند و غرق شدند، طرح اقتصادی انتشارشش جزوهٔ «بند اعدامیها» را ارائه می‌دهد. به موجب این طرح داستان دنباله داری ارائه می‌گردد که به صورت کتاب جیبی و جزوه‌هایی با حدود تقریبی ۱۰۰ صفحه و قیمت ۲/۹۹ دلار امریکایی به بازار عرضه می‌گردد.<sup>۵۹</sup>

توفیق این ابتکار که برای اولین و آخرین بار صورت گرفت باور کردنی نبود. جزوات که به صورت هفتگی منتشر می‌شد تیراژی بالای سه میلیون داشت و خوانندگان مشتاق خواندن بقیه داستان پیش از باز شدن کتابفروشیها یا سوپر مارکتهای فروشنده پشت در به انتظار صف می‌کشیدند. کتاب در تمام مدت انتشار جزوات آن جزو چهار کتاب از ده کتاب پر فروش هفته نامهٔ کتاب نیویورک تایمز بود<sup>۶۰</sup> نکتهٔ جالب آن که استفن کینگ بدون آن که نظریات اومبرتو اکورا که به آن اشاره کردیم دیده باشد در مقدمهٔ جزوهٔ اول سریال «بند اعدامیها» نوشته است که او این کار را از این جهت می‌کند که خوانندگانش با وی در طراحی بعدی داستان و سرنوشت قهرمانان آن مشارکت جویند.<sup>۶۱</sup> کینگ و ناشرانش برای برقراری چنین ارتباطی از شبکهٔ اینترنت استفاده کردند. پس از این داستان و موفقیت آن، استفن کینگ به عنوان «گراترین» نویسندهٔ امریکا معرفی شد به نحوی که روزنامهٔ نیویورک تایمز یک سال بعد در صفحهٔ «Business» خود عنوان اول صفحه را به دو عکس وی و کتابهایش اختصاص داد و این تیتراژ چاپ زد «چه کسی می‌تواند تنگهٔ او را بشکند؟». روزنامهٔ نیویورکی با چاپ عکس ۲۰ جلد کتاب که به طور متوسط هر کدام

بیست هفته جزو پر فروش ترین کتابهای امریکا بوده اند؛ نوشت که استفن کینگ برای چاپ کتاب تازه اش، «یک کیسه استخوان»، بیش از ۱۷ میلیون دلار حق التألیف درخواست کرده است و این رقمی ست که برای ناشران فعلی آثارش قابل پرداخت نیست و ناگزیر وی باید به جستجوی ناشری برخیزد که بتواند متعهد پرداخت چنین مبلغ گزافی برای کتابش باشد و از خطر زیان نهراسد.<sup>۶۲</sup>

گفتنی ست که این کتاب در پائیز ۱۹۹۸ چاپ شد و به بازار آمد. نویسنده مقاله از مقدار دستمزدی که استفن کینگ برای این اثر دریافت داشته است بیخبر است اما با آن که دانیل مندلسن در هفته نامه بررسی کتاب روزنامه نیویورک تایمز، نقد نه چندان موافقی بر این اثر ۵۲۹ صفحه ای نوشت و متذکر شد که این نویسنده «ادبیات عامه» سعی دارد خود را به پای نویسندگان ادبیات برتر برساند و به همین سبب در اثر اخیرش به نوعی سرگشتگی انتخاب راه دچار آمده.<sup>۶۳</sup> کتاب «یک کیسه استخوان» در طول پائیز سال ۱۹۹۸ بدون آن که به چاپ جیبی رسیده باشد پر فروش ترین کتاب فصل بود و مردم هر جلد آن را به قیمت ۲۸ دلار امریکایی می خریدند.

در قسمت سوم این مقاله سعی خواهیم کرد که سیمای پاورقی را در ایران با مقایسه وضع آن با پاورقیهای اروپایی و نیز پاورقی نویسان مشهور و آثار آنان در معرض نقد و قضاوت خوانندگان ایران شناسی قرار دهیم.

برکلی، کالیفرنیا

پانویسها:

۳۲ - *Literature et Langage*, par Genevieve oit Roger Lauffea. Francis Montcoff  
Paris 1977, p.12

۳۳ - *Europe*-No. 542- Jacques Goimard, p.19

*Le Roman Feuillton*, p.3

۳۵ - برای اطلاع بیشتر از نظریات لوکاج نگاه کنید به:

George Lukacs, *The Historical Novel*, The University of Nebraska Press 1983؛ *La Theorie du Roman*, tel Gallimar, Paris 1989

*Litterature et Langage*, p.9

۳۷ - برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

*Historie Illustree de la Litterature Francaise*, E. Abry P. Crouzet C. Aadie, Paris 1942,  
p. 531

۳۸ - برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

*Histoire Generale de la Press Francaise*, Paris 1969, tom II, p 121.

*Litterature et Langage*, p.7-۳۹

GOIMARD, Jacques, Europe, No. 542, pp. 23-24 -۴۰

*Le Roman Feuillton*, -۴۱ به ترتیب p.34 و p.35

Guisse-Rene, Balzac et Roman Feuillton L'Annee Balzacienne 1964, p. 287. -۴۲

۴۳- موام، سامرست، دربارهٔ رمان و داستان کوتاه، ترجمهٔ کاوه دهگان چاپ سوم - ۱۳۷۲ تهران، ص ۶۲.

Balzac Sans Masque, Pierre Sipriot, Ed. Robert Laffont, Paris 1992, p. 397. -۴۴

۴۵- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

A. Dickens His Character, Comedy and Career - Hesketh Pearson - Methuen & Co. London 1949.

B. The Making of Charles Dickens - Christopher Hibber - Longman - London 1961.

C. Balzac San Masque.

و نیز: نگاه کنید به: دربارهٔ رمان و داستان کوتاه، فصول: اونوره بالزاک و بابا گوربو - چارلز دیکنز و دیوید کارپیلد - فیودور داستایفسکی و برادران کارامازوف.

۴۶- مثلاً Odyse Barot با نامهای B. Loue و O. Tabor نیز پاورقی می نوشت که بدیهی است دو حرف

B و O در دو نام مستعار اخیر حروف اول نام اودیس بارو است. در این باب حتی نویسنده بزرگی چون الکساندر دوما با اسم مستعار Aramis داستانهای خود را به بازار می داد.

Martin Yves-Olivie. Europe- No. 542. pp 167-182. -۴۷

۴۸- رناته هالوب، آنتونیو گرامشی فراسوی مارکسیسم ویسا مدرنیسم، ترجمهٔ محسن حکیمی - تهران، نشر چشمه،

ص ۱۰.

۴۹- همان ص ۱۸۴.

*De Superman au Surhomme*, p. 7 -۵۰

Ibid, p. 27. -۵۱

۵۲- *Semiotique* یا *Semiologie*. که این بنده متأسفانه در یافتن معادل فارسی برای آن درمانده است. یکی

از شقوق برجستهٔ علوم ارتباطات است که در آن به تحلیل و بیان روشهای تهیه و تولید و توزیع و تأثیر پیامهای ارتباطی میان فرد و جامعه و وسیله تولید پیام می پردازد و از طریق نقد تأثیر پیام جمعی، تودهٔ پیام گیر و واکنشهای توده به پیام جمعی ارزشهای متقابل این دورا بررسی می نماید.

*De Superman au Surhomme*, pp 39-83, 85-102 -۵۳

Chronique de Benito Mussolini, LEGRAND, Cathering et Jacques, Paris, 1997, -۵۴

p.26

که به عنوان «دزد جتلمن» مشهور شده است.

۵۵- در زبان انگلیسی به این شکل تصویری داستان که در همهٔ زمینه ها رواجی نام و تمام دارد *Comic Strip* یا

*Strip Cartoon* گفته می شود.

۵۶- نمونهٔ برجستهٔ این گونه فیلمها فیلم معروف «پدر خوانده» است که تاکنون ۳ بخش آن به بازار عرضه گردیده

است.

۵۷- بنده این نام را به اعتبار مصطلحات زندان در زبان فارسی «بند اعدامی ها» ترجمه کرده ام.

- ۵۸- این کار به دو صورت جزوه مستقل و صفحه بندی داستان به شکل کتاب در داخل مجله یا روزنامه در باورقی نویسی ایران هم مشابه داشته است. خود این بنده ترجمه کتابی بنام بازداشتگاه اثر عبدالحمید بن زین نویسنده الجزایری را در مجله تهران مصور به این صورت چاپ کرده ام. شادروانان ذبیح الله منصوری، حسینقلی مستعان، حسین مسرور نیز برخی از آثار خود را به یک یا هر دو صورت یاد شده انتشار داده اند.
- ۵۹- پنج جزوه از این شش جزوه در همین مقدار صفحه و با همین قیمت به بازار عرضه شد و فقط جزوه ششم در ۱۳۸ صفحه به قیمت ۳/۹۹ دلار عرضه گردید.

*New York Times*, August 5, 1996, p. c7 - ۶۰

King, Stephe - *The Green Mile - The Two Dead Grills*, Penguin Books, - ۶۱  
New York, 1996, pp. vii-xii

*New York Times*, Monday October 7, 1997, p. C1 - ۶۲

*New York Times*, "Book Review," Sept. 27, 1998. p.9 - ۶۳

## سهراب شهید ثالث

پایه گذار سینمای نوین ایران  
(تهران، ۱۳۲۳ - شیکاگو، ۱۳۷۷)

### خلاصه ای از کارنامه سینمایی شهید ثالث

سهراب شهید ثالث از بزرگترین شاعران سینمای معاصر ایران، آلمان و پایه گذار سینمای نوین و متفاوت ایران در اول ژوئیه امسال در سن پنجاه و چهارسالگی در شیکاگو درگذشت. از یک سال پیش از فوت او، به همت محسن مخملباف - که فعالیتهای خود را جهت انتشار کتابی درباره سهراب به دوزبان فارسی و انگلیسی شروع کرده بود - و مارکو مولر مدیر جشنواره بین المللی فیلم لوکارنو، قرار بود در تابستان ۱۳۷۷/۱۹۹۸ جشنواره لوکارنو دو فیلم ایرانی او («یک اتفاق ساده» و «طبیعت بیجان») را به عنوان بزرگداشت او نمایش بدهد. اما از آن جا که سهراب نمی توانست به لوکارنو برود، بنا شد من فیلم مستندی از او تهیه کنم و به جشنواره بفرستم. متأسفانه سهراب سه روز پیش از فیلمبرداری فوت کرد و من به ناچار قطعه ای کوتاه از میان مصاحبه های ویدیویی را که با این فیلمساز داشتم برای جشنواره تهیه کردم. البته جشنواره لوکارنو هم به دلیل نرسیدن فیلمها از ایران فقط کپی فیلم «یک اتفاق ساده» را که از آلمانها گرفته بود نمایش داد. پیش از نمایش فیلم، تماشاگران به احترام فیلمساز یک دقیقه سکوت کردند. این اولین باری نبود که فیلمی از شهید ثالث در لوکارنو نمایش داده می شد. سالها پیش بارها فیلمهای او در این جشنواره و نیز در جشنواره های مهم بین المللی دیگر از قبیل کان، برلین، روتردام، لندن، شیکاگو، ... نشان داده شده و جوایز عمده ای نیز گرفته بود.

اما از آن جا که سهراب بیست و سه سال از ایران دور بود، با وجود موفقیت‌های پی‌درپی بین‌المللی، کارهای سینمایی اش از دید بسیاری از ایرانیان ناشناخته باقی مانده است. البته سه فیلم «در غربت» (۱۹۷۵)، «بلوغ» (۱۹۷۵) و «خاطرات یک عاشق» (۱۹۷۷) در جشنواره بین‌المللی فیلم تهران نمایش داده شد اما به دنبال گرفتاری‌های سیاسی سهراب با رژیم، نمایش سایر فیلمهای او در این جشنواره قطع گردید.

### سینمای شهید ثالث

برخلاف بسیاری از فیلمسازان، سهراب شهید ثالث با اولین فیلمهایش «یک اتفاق ساده» و «طبیعت بیجان» کمال سینمایی خود را عرضه کرد.

بلوغ فکری، بیان شاعرانه بی‌تکلف و صداقتی بی‌نظیر جایگاهی خاص برای سینمای او در تاریخ سینمای ایران باز کرد. همان‌طور که «خانه سیاه است» فروغ فرخزاد بعد از گذشت ۳۶ سال هنوز با قدرت و تکان‌دهنده است، دو فیلم ایرانی شهید ثالث نیز بعد از گذشت ۲۵ سال هنوز گیرا و مؤثر است.

سینمای جدی و متفاوت ایران که از اواسط دهه ۴۰ و تمام دهه ۵۰ (دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی) شکوفا شد - به دلایل سیاسی آن دوران و بنا بر اقتضای جنبش سینمای نواروپا - سبکهای گوناگون سینمای متعهد سیاسی نمادگرا و هنری را که عمده‌ترین پیچیده‌ای دارد به ارمغان آورد. اما در آن میان ظهور شهید ثالث تحول عظیمی، در بینش سینمایی ایران ایجاد کرد: یک نوع داستانگویی بدون توسل به عوامل داستانی و نمایشی، ساده‌گویی و اقتصاد زبان، به کارگیری آدمها و محیط واقعی فضای شمال ایران، توجه به مردم زحمتکش و فقیر، پرهیز از بازیگری و بازیگران و احساساتی بودن و نمایش زندگی روزمره به جای استفاده از درام. استادی شهید ثالث در بیان ساده‌داستانی اوست که ظنن همه پیچیدگیها و رمزهای زندگی در آن منعکس است. این کیفیت فقط از کاربرد تکنیک متفاوت داستانگویی ناشی نمی‌شود بلکه حاصل حساسیت و آگاهی و نوع نگاه و بینش فیلمساز به زندگی و قدرت انتقال آن به تماشاگر است.

«یک اتفاق ساده» و «طبیعت بیجان» در عین سادگی و محلی بودن پیچیده و جهانی می‌شوند. محمد زمانی، کودک «یک اتفاق ساده» در عین حال نماد خود فیلمساز و کودک‌دوستان دیگر و نسلی می‌تواند باشد که محرومیت و آزار دیده و در کودکی پیر شده اند.

سبک کار شهید ثالث در نظاره کردن جزئیات و لحظات روزمره است بدون آن که احساساتی باشد و یا از گفتگو و موسیقی و یا تدوین هیجانی و نمایشی استفاده کند. همه عوامل داستانی خلاصه شده و داستان و حادثه به حداقل لزوم رسیده است. به این

جهت شهید ثالث را بانی واقعگرایی در سینمای ایران دانسته اند. اگرچه در بسیاری از فیلمهای او مفاهیم و یا تصاویری سورنالیستی به چشم می خورد. مثلاً دروازه بدون دیوار قبرستانی که مادر را در آن دفن کرده اند مشابه تصویر در آهنی ست که در کویر «مغولها» ی کیمیاوی می آید که در آن مغولها زنگ در را می زنند و می پرسند که «سینما چیه».

و یا صحنه آخر «خاطرات یک عاشق» که جسد زنی را که مرد عاشق در طول فیلم به دنبال او بوده است زیر تخت خوابش پیدا می کنند که شبیه تصویر زن در بوف کور صادق هدایت است.

کیفیت پرهیز از تظاهر و غلو باعث سیاسی نمودن فیلمهای ایرانی شهید ثالث است که در اوج زمان جشنهای ۲۵۰۰ ساله و انقلاب سفید ساخته شده و چهره دور از «تمدن» و غمگین مردم زحمتکش و فراموش شده ایران را به تصویر کشانده است.

شهید ثالث در عین حال که بی تفاوتی دستگاه آموزشی و مسأله تنبیه و استثمار و آزار کودکان را توسط والدین و معلم و ناظم در «یک اتفاق ساده» نشان می دهد. در ضمن فقر پدر و مادر و محیط آنها را نیز نمایش می دهد و جریان فساد و استثمار و تنهایی را از درون خانه به مدرسه و به مغازه و خیابانها و آن طرف شهر جایی که قطارها می روند و آگهیهای تبلیغاتی رادیو پخش می شوند می برد.

استادی شهید ثالث در غیر نمایشی کردن صحنه های متداول نمایشی مثل «مرگ» است که خیلی ساده از آن رد می شود و بر عکس تأکید روی صحنه های غیر نمایشی مثل خوردن، خوابیدن و تمیز کردن، راه رفتن و نگاه کردن است. و بدین گونه فیلمهای داستانی او رنگی مستند به خود می گیرند. به همین منوال عدم تأکید او روی قهرمان سازی است. اشخاص اصلی فیلمهای او آدمهای عادی هستند و در بهترین وجه حتی ضد قهرمان. چنان که سراسر فیلم «طبیعت بیجان» توجه به یک زوج پیر مفلوک به عنوان اشخاص اصلی فیلم، و با حوصله پرداختن به ضبط زندگی کُند آنها، اقدامی متهورانه و قهرمانانه از جانب شهید ثالث است.

موضوع تکرار که در اکثر فیلمهای شهید ثالث مطرح است ماورای نمایش گذشت زمان و تکرار زندگی روزمره و بیان فلسفی تکرار است. مثلاً تکرار صحنه های غذا خوردن بچه در خانه و مدرسه در «یک اتفاق ساده» هر بار معنای خاصی پیدا می کند: (غذا خوردن هنگام تماشای مادر در کنج اتاق، غذا خوردن هنگام تماشای بچه های دیگر که بازی می کنند، غذا خوردن بعد از مرگ مادر به هنگام نگاه کردن به جای خالی او و تماشای غذا

خوردن معلم هنگامی که کودک در تنبیه به سر می برد، نه تنها هر بار غذا خوردن پسر نشان دهنده حالت عاطفی و تنهایی اوست بلکه غذا خوردن به عنوان نمادی از یک عمل غریزی برای بقا می شود که بعدها هم در فیلمهای آلمانی شهید ثالث بارها دیده می شود و گاه نیز همردیف همخوابگی و شستن زمین و مستراح می گردد).

فیلمهای ثالث معمولاً اول و آخری ندارد. گویی فیلم از نیمه داستان شروع می شود و بعد از اتمام فیلم نیز داستان همچنان ادامه دارد. در اکثر فیلمهای او به جز معدودی فیلمهای تلویزیونی اش از سیستم همسانی و همدردی تماشاگر با بازیگر اصلی پرهیز شده. اگر تماشاگر شریک روحیات و عواطف بازیگر اصلی فیلم می شود بیشتر به خاطر نظاره امتد لحظات زندگی روزانه، لحظات مرده، لحظات انتظار، و لحظات ادامه بقای اوست.

نظاره جزئیات و راه رفتنها فضای نماهای طولانی را ایجاب می کند. به عبارت دیگر ریتم فیلم است که به طور حسی طول نماها را تعیین می نماید. مثلاً نظاره پیرزن «طبیعت بیجان» که مدتی طولانی روی پرده سوزن خود را نخ می کند و یا لحظات انتظار مرد کنار پنجره در «خاطرات یک عاشق».

ریتم فیلم نیز در سلسله تکرارها شکل می گیرد مثلاً تکرار راه رفتنها از خانه به مدرسه، به کنار دریا، به قهوه خانه در «یک اتفاق ساده» یا ریتم رنگرزی دیوارهای آپارتمان در «خاطرات یک عاشق».

اما تکرارها هر بار معنا و وزنی دیگر پیدا می کند. مثلاً تکرارهای اعمال روزانه کودک بعد از مرگ مادر در «یک اتفاق ساده» طنین دیگری پیدا می کند و یا تکرار خاطره نویسی مرد در «خاطرات یک عاشق» بعد از کشف جسد معشوق.

کیفیت عمده دیگر کار ثالث در توجه به سکوت است و حذف صداها و پرهیز از موسیقی به خصوص موسیقی هیجانی که برای پیشبرد داستان و عواطف آدمهای فیلم به کار می رود. صداها همیشه در حداقل است و به همین جهت کمترین صدا بیشترین تأثیر را دارد.

ابتدای فیلم «هانس جوانی از آلمان» که با چکه های شیر آب شروع می شود مشابه با شروع فیلم «بلوغ» است که با تیک تیک ساعت در تاریکی شروع می گردد. این صداها همانگ با تصاویر تاریکی ست که فقط قسمتی مختصر نور دارد و تماشاگر فقط قادر به دیدن شبی از محیط و بازیگران فیلم است. صدای قطار، صدای آواز مردی در تاریکی و مهمتر از آن صدای لالایی زن ترکمن در صحنه بعد از مرگ مادر در «یک اتفاق ساده» همواره فضای ذهنی را برای تماشاگر فراهم می آورد که روی پرده قابل رؤیت نیست و یا



وجود ندارد.

دو فیلم ایرانی شهید ثالث، «یک اتفاق ساده» و «طبیعت بیجان»، از این نظر نیز اهمیت خاصی دارند که در ایران ساخته شده اند و معنای تاریخی و سیاسی خاصی پیدا می کنند. محیط، آدمها و موضوع با فیلمساز و روحیه او بیشتر نزدیک هستند تا محیط آلمان، مثل شعر گفتن به زبان بیگانه. فیلمسازی در غربت در فرهنگی که تفاوت بسیار با فرهنگ ایرانی دارد، شکل و کیفیتی دیگر پیدا می کند.

می توان گفت که موضوع اصلی فیلمهای ثالث زوایای مختلف استعمار، از خود بیگانگی و غربت است که با مهاجرت به آلمان دارای بُعد جدیدی می شود و آن غربت فرهنگی ست. اگر غربت در فیلمهای ایرانی او به صورت غربت طبقه اجتماعی منعکس شده، در فیلمهای آلمانی او به صورت غربت فرهنگی و ملی درآمده، گرچه همواره لایه پابینی مسأله غربت عاطفی بوده است. (کارگر ترک «در غربت»، پسر نیمه یهودی «هانس، جوانی از آلمان»، پسر فاحشه «بلوغ»، عاشق افسرده و منزوی «خاطرات یک عاشق»، زنان فاحشه «اوتویا»، دختر بچه «فرزند خوانده ویرانگر» و سرانجام مرد جوان «گلهای سرخ برای آفریقا» که با خود و محیط خود سازش ندارند همگی در نوعی غربت و انزوا و تزلزل به سر می برند).

در میان فیلمهای آلمانی شهید ثالث فیلم «خاطرات یک عاشق» مهمترین و قویتر از همه است. گرچه خود او «گلهای سرخ برای آفریقا» را بهترین کارش می دانست. مرد «خاطرات یک عاشق» به دنبال چیزی ست که از بین رفته، به دنبال کسی ست که وجود ندارد. مجموعه نورپردازیهای اغلب تاریک و زیبایی درون آپارتمان، دوربین که از فاصله به مرد نگاه می کند، سکوت صحنه ها، صحنه های خرید غذا از فروشگاه و فروش گوشت به مشتریها، تلخ و طنز آلود و زیباست. صحنه های عجیب و در عین حال بسیار عادی روزانه.

این کیفیتی ست که در فیلم سیاسی دیگر او «اوتویا» تقریباً از دست می رود. شروع بسیار گیرای زنی که اپرا می خواند و حرکت آرام دوربین از روی صورت او تا صورت تماشاگران سالن، نیز حرکات آرام دوربین در صحنه ای نیمه تاریک داخل خانه و خیابان کم کم جای خود را به صحنه ای پر گفتگومی دهد که داستان و پیام فیلم را به پیش می برند. گویی فیلمساز تا نیمه های راه با کاراکترهای خود همدرد و همصداست و بعد از اواسط فیلم علیه آنها به سمت رسیدن به یک پیام اخلاقی و سیاسی می رسد. گاه گاه لحظات زیبایی حرکات ملایم دوربین در صحنه های نیمه تاریک در تأکید بر تنهایی و یأس زنهای فیلم به چشم می خورد و اقتصاد بیان با عقب نشینی دوربین از آدمها و وقایع توأم

می شود. اما در نهایت آن بخش سیاسی و مبارزه طلب شهید ثالث که در فیلمهای دیگر مثل «هانس، جوانی از آلمان» ظهور کرده (مثلاً صحنه انتهای فیلم که پسر بچه میله های پنجره را آره کرده، جلوی همسایه ها قد علم می کند و دست از فرار بر می دارد) در «اوتویا» هم پیدا می شود.

شهید ثالث نیز خود در گفتگویی گفت که فیلمهای سیاسی اش از قبیل «اوتویا»، «گیرنده ناشناس» و «هانس، جوانی از آلمان» را کمتر دوست دارد و بیشتر توجهش به آن دسته از فیلمهایی ست که جنبه هنری و عاطفی دارند و چون چخوف (نویسنده مورد علاقه شهید ثالث) معتقد بود که هر فیلم باید نمایشگر برشی از زندگی باشد که آن به سهم خود برشی از تاریخ است.

#### سالمشمار زندگی، فیلمها، و جوایز سهراب شهید ثالث

تولد در تهران	۱۹۴۴
شروع تحصیلات سینمایی در دانشکده بازیگری و کارگردانی پرفسور کراوس در اتریش	۱۹۶۴
فارغ التحصیل از کنسروانوار (آموزشگاه) مستقل سینمایی فرانسه در پاریس	۱۹۶۸
شروع کار به عنوان مستند ساز در وزارت فرهنگ و هنر (تولید ۲۲ فیلم کوتاه مستند)	۱۹۶۹
مهاجرت به آلمان	۱۹۷۵
عضویت در انجمن فیلمنامه نویسان و نویسندگان آلمان	۱۹۸۰
عضویت افتخاری در آکادمی هنرهای برلین	۱۹۸۴
اول رویه ۱۹۹۸ در گذشت در شیکاگو	

#### برگزیده فیلمهای مستند و کوتاه

«بزم درویشان»، ۱۶ میلیمتری، رنگی، ۶ دقیقه	۱۹۶۹
«رستاخیز» (تعمیر آثار باستانی تخت جمشید)، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۰ دقیقه	۱۹۶۹
«دومین نمایشگاه آسیایی»، ۱۶ میلیمتری، رنگی، ۲۰ دقیقه و ۴۰ ثانیه	۱۹۶۹
«رقص بجنورد»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۰ دقیقه	۱۹۶۹
«رقصهای محلی ترکمن»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۵ دقیقه	۱۹۷۰
«رقصهای تربت جام»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۱ دقیقه	۱۹۷۰
«آبا»، ۱۶ میلیمتری، سیاه و سفید، ۱۵ دقیقه	۱۹۷۱
* برنده جایزه بهترین فیلم کوتاه در چهارمین دوره جشنواره سپاس، تهران (هر هشت فیلم محصول اداره کل امور سینمایی کشور، وزارت فرهنگ و هنر)	
«سیاه و سفید»، ۳۵ میلیمتری، سیاه و سفید، ۴ دقیقه، محصول کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان	۱۹۷۲

\* برنده جایزه پلاک طلا از جشنواره بین المللی کودکان و نوجوانان

**فیلمهای بلند (ساخته شده در ایران):**

۱۹۷۳ «یک اتفاق ساده»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۸۸ دقیقه، محصول اداره کل امور سینمایی کشور، وزارت فرهنگ و هنر

\* برنده جایزه بهترین کارگردانی از دومین جشنواره بین المللی فیلم تهران

\* دریافت دیپلم هیأت داورى کاتولیکها و برنده چهار هزار مارک و دیپلم هیأت داورى پروتستانها و یک هزار مارک از جشنواره بین المللی فیلم برلین - بخش Forum

\* نمایش در موزه هنرهای معاصر نیویورک و جشنواره بین المللی فیلم لندن

۱۹۷۴ «طبیعت بیجان»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۹۳ دقیقه، محصول کانون سینماگران پیشرو و تل فیلم

\* برنده جایزه خرس نقره ای از هیأت داوران بین المللی برای بهترین کارگردانی و جایزه بهترین از طرف منتقدان (FIPRECI) و جایزه هیأت داورى کاتولیکها و هیأت داورى پروتستانها از جشنواره بین المللی فیلم برلین

**فیلمهای بلند (ساخته شده در آلمان):**

۱۹۷۵ «در غربت»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۹۱ دقیقه، محصول مشترک «شرکت تعاونی کانون

سینماگران پیشرو» و «تل فیلم» و «پرویس فیلم» هامبورگ

\* برنده جایزه منتقدان بین المللی (FIPRECI) جشنواره بین المللی فیلم برلین

\* نمایش در جشنواره های بین المللی فیلم لندن، شیکاگو و تهران

۱۹۷۵ «زمان بلوغ»، ۳۵ میلی متری، سیاه و سفید، ۱۰۶ دقیقه، محصول آلمان فدرال

\* برنده جایزه هوگوی نقره از جشنواره بین المللی فیلم شیکاگو

\* نمایش در جشنواره های بین المللی فیلم لندن، لوکارنو و تهران

۱۹۷۷ «خاطرات یک عاشق»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۹۲ دقیقه، محصول آلمان فدرال

\* برنده جایزه مؤسسه فیلم بریتانیا (British Film Institute) در چهارچوب جشنواره فیلم لندن

\* تحسین هیأت داوران بخش Forum جشنواره بین المللی فیلم برلین

۱۹۷۹ «تعطیلات طولانی لوته آیزنر» ۱۶ میلیمتری، سیاه و سفید، ۶۰ دقیقه، محصول مشترک فرانسه و آلمان

\* نمایش در جشنواره بین المللی فیلم کن، سینما تک فرانسه در پاریس، جشنواره بین المللی فیلم لندن، افتتاحیه جشنواره مینیا پولیس و دریافت جایزه ویژه از سینما تک انگلستان

۱۹۷۹ «نظم»، ۳۵ میلیمتری، سیاه و سفید، ۹۴ دقیقه، محصول آلمان فدرال

\* برنده جایزه هوگوی برنز از جشنواره بین المللی فیلم شیکاگو

\* نمایش در بخش دو هفته کارگردانان جشنواره بین المللی فیلم کن، جشنواره بین المللی فیلم برلین (بخش فیلمهای نو آلمانی) و نمایش در جشنواره های بین المللی تورنتو، مونترال و

سیدنی

۱۹۸۰ «آخرین تابستان گرابه»، ۱۶ میلیمتری، رنگی، ۱۹۷ دقیقه، محصول مشترک آلمان فدرال و

روسیه

\* برنده سه جایزه طلا در جشنواره «ماول» به عنوان بهترین فیلم تلویزیونی سال و برنده پنج هزار مارک

\* جایزه مخصوص وزارت فرهنگ ایالت نورد-وست-فالن آلمان

۱۹۸۱ «آنتوان چخوف، یک زندگی»، ۱۶ میلیمتری، رنگی، ۹۷ دقیقه، محصول مشترک آلمان فدرال

وشووی

۱۹۸۲ «اوتویا»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۹۸ دقیقه، محصول آلمان فدرال

\* تنها فیلم آلمانی بخش مسابقه جشنواره بین المللی فیلم برلین در سال ۱۹۸۳

\* برنده جایزه تلویزیونی آکادمی هنرهای تجسمی فرانکفورت آلمان

۱۹۸۳ «گیرنده ناشناس»، ۱۶ میلیمتری، سیاه و سفید، ۱۱۰ دقیقه، محصول آلمان فدرال، نمایش در

جشنواره بین المللی فیلم برلین

۱۹۸۳ «هانس، جوانی از آلمان»، ۳۵ میلیمتری، سیاه و سفید، ۱۳۶ دقیقه، محصول مشترک آلمان و

فرانسه و چکسلواکی

۱۹۸۵ «فرزند خوانده ویرانگر»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۲۱۳ دقیقه، محصول آلمان فدرال

۱۹۸۶ نامه ای از کابل

۱۹۸۷ فیلمنامه «چیز نامفهومی به نام عشق»

۱۹۹۱ «گلهای سرخ برای آفریقا»، ۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۸۳ دقیقه، محصول آلمان فدرال

\* برنده جایزه تلویزیونی telestar برای بهترین فیلمنامه و کارگردانی فیلم سال آلمان

۱۹۹۳ \* دریافت جایزه انجمن نویسندگان و فیلمنامه نویسان آلمان برای بهترین فیلمسازی و فیلمنامه

نویسی بیست سال اخیر آلمان و دریافت مبلغ بیست هزار مارک

۱۹۹۷ فیلمنامه «بکشنه ها تعطیل»، در لوس انجلس

۱۹۹۸ فیلمنامه «قاب عکس»، در شیکاگو

۱۹۹۸ فیلمنامه «عشق در سکوت» ناتمام

شیکاگو، ایلنوی

اوت ۱۹۹۸

## دربارهٔ نقطه گذاری

در میان عناصر ساختاری جمله‌ها در زبان فارسی، هیچ یک بیش از نقطه گذاری گرفتار هرج و مرج و آشفتگی نیست، شاید به این سبب که در زبان فارسی امروز و برای فارسی زبانان هیچ عنصری بیگانه تر و ناخوانده تر از عنصر نقطه گذاری نیست. نشانه‌های نقطه گذاری در نوشتار همانند پیچ و مهره‌ها در ماشین و حلقه‌ها در زنجیر هستند. همان گونه که همارایی نادرست پیچ و مهره‌ها و حلقه‌ها، به ترتیب، به کژکاری ماشین و گسستگی زنجیر منجر خواهند شد، کاربرد نادرست نقطه گذاری نیز به نااستواری و کژی ساختار جمله‌ها خواهد انجامید، از روانی روند طبیعی جمله‌ها خواهد کاست، و سبب بدفهمی و بدخوانی خواهد شد. از آن گذشته، هر نشانه‌ای می‌تواند در نظام معناشناسی جمله نقش یک عنصر سازنده را داشته باشد.

شرح تاریخیچهٔ پیدایش و تکامل نقطه گذاری بیرون از قلمرو این یادداشت کوتاه است. همین قدر باید گفت که پیدایش نقطه گذاری و تکامل آن به شکل امروزی مطلقاً ساخته و پرداختهٔ فرهنگ غرب است. نشانه‌های نقطه گذاری که امروزه در زبان انگلیسی به کار برده می‌شوند از نشانه‌های مشابه در زبانهای یونانی و لاتین در دورهٔ کلاسیک مشتق شده‌اند و سابقهٔ چند هزار ساله دارند.<sup>۱</sup> نظام نقطه گذاری به شکل امروزی اش در زبان انگلیسی در سدهٔ هفدهم به مرحلهٔ کمال رسید. از طرف دیگر، هیچ گونه سنت و سابقهٔ نقطه گذاری در تاریخ کتابت زبان فارسی وجود ندارد و کاربرد نشانه‌های آن در زبان فارسی امری ست بسیار تازه که به چند دههٔ گذشته بر می‌گردد. حتی نقطه، که ابتدایی‌ترین و

اساسی ترین نشانه نقطه گذاری ست، در بسیاری از نوشته های فارسی اوایل قرن بیستم و پیش از آن به کار برده نشده است.

جای شگفتی ست که صاحب نظران ما در دانش زبان شناسی درباره بی دقتیها، سهل انگاریها، و لغزشهای اهل قلم در کاربرد نشانه های نقطه گذاری تاکنون سخنی نگفته اند. کار آسفتگی در کاربرد این نشانه ها به جایی رسیده که هر نویسنده ای هر نشانه ای را، که نماینده معنای ویژه ای ست، بی ملاحظه و بدون مراعات قراردادهای پذیرفته شده به کار می برد. به عنوان شاهد بر آنچه گفته شد، از چند مقاله چاپ شده در ایران شناسی نمونه می آورم. اما پیش از شرح بیشتر در مورد این نمونه ها، لازم است درباره معنا و کاربرد دو نشانه نقطه گذاری، توضیح کافی در ابتدا داده شود: نشانه پرسش (؟) و نشانه تعجب (!).

#### نشانه پرسش

این نشانه در اکثر موارد پایان یک جمله را اعلام می کند، به طوری که در زبان انگلیسی پس از نشانه پرسش نخستین واژه همواره با یک حرف بزرگ (capital letter)، که نشانه آغاز جمله تازه ای ست، نوشته می شود. از آن جا که حرف بزرگ در نوشتار فارسی وجود ندارد، دقت و ملاحظه بیشتری در کاربرد نشانه پرسش لازم است تا آغاز و پایان جمله ها گرفتار ابهام و اغتشاش نشود. این نشانه معمولاً جا و مقامی در میان عناصر ساختاری جمله ندارد، حتی اگر داخل پرانتز آورده شود. به گفته فاولر (H.W. Fowler)، «نشانه پرسشی که میان پرانتز در جمله جای داده شده، بی تردید غیر حرفه ای بودن نویسنده را فاش می سازد!»<sup>۲</sup> با وجود این، برخی از زبان شناسان کاربرد نشانه پرسش را، به نیت بیان شک یا ریشخند، داخل پرانتز در میان اجزاء جمله مناسب می دانند. به عنوان مثال در این نمونه: «بهانه اش این بود که ترافیک (؟) دلیل دیر آمدنش بود.» نمونه دیگر: «لذتبخش ترین (؟) لحظه مهمانی هنگامی بود که صاحبخانه شروع به آواز خواندن کرد.» زبان شناسان دیگر کاربرد نشانه تعجب را در پایان این دو جمله مناسب تر و درست تر می دانند و قرار گرفتن نشانه پرسش را در میان این جمله ها به کلی نارسا و نادرست می شناسند.

مورد استثنایی دیگر هنگامی ست که جمله یا عبارتی بین دو خط تیره در میان جمله اصلی جای گرفته باشد؛ در این صورت جایز است که نشانه پرسش در پایان جمله معترضه (جمله میان نهاده) آورده شود و جمله اصلی پس از خط تیره دوم ادامه پیدا کند، مانند این نمونه: «در نتیجه غفلتها و سهل انگاریهای مکرر - آیا او واقعاً آگاهانه این گونه رفتار می کرد؟ - عاقبت کارش را از دست داد.»

اصولهای دیگر در کاربرد نشانه پرسش از این قرارند:

۱- نشانه پرسش، انحصاراً و مطلقاً، تنها در پایان یک نقل قول مستقیم کاربرد دارد: پدرم پرسید، «آیا امروز چیزی در مدرسه آموختی یا نه؟» در نقل قول غیر مستقیم تنها نقطه کافیست: «پدرم پرسید که آیا امروز چیزی در مدرسه آموختم یا نه.»

۲- اگر پرسش مطرح شده در یک جمله محدود به نقل قولی باشد، نشانه پرسش باید داخل نشانه نقل قول (گیومه) آورده شود: دوستم پرسید، «آیا امروز برای گردش به پارک شهر خواهیم رفت؟» اما اگر تمام جمله جنبه پرسشی داشته باشد، نشانه پرسش باید بیرون از نشانه نقل قول قرار بگیرد: راستی آیا این شعر از حافظ است که «از دل برود هر آن که از دیده برفت»؟

۳- برخی از زبان شناسان تکرار نشانه پرسش را در یک جمله به جا می دانند: «ممکن است به من بگوئید که این حادثه کجا؟ کی؟ و چگونه؟ اتفاق افتاد؟» اما بسیاری دیگر این گونه کاربرد نشانه پرسش را نابه جا و نادرست می دانند. به هر حال همه کارشناسان فن همراهند که از تکرار نشانه پرسش در میان اجزاء جمله باید تا حد امکان پرهیز کرد: «ممکن است به من بگوئید که این حادثه کجا، کی، و چگونه اتفاق افتاد؟» آنچه قطعی ست این است که به هیچ وجه جایز نیست که نشانه پرسش، تنها و بی پشتیبان، در میان اجزاء جمله آورده شود و سپس به کمک حرف ربط جمله ادامه پیدا کند.

گرفتاری اساسی در مورد کاربرد نشانه پرسش این است که آیا اصولاً جمله ای جنبه پرسشی دارد یا نه، و در نتیجه، آیا کاربرد این نشانه روا یا نارواست. مثلاً در جمله «از او پرس چه کسی این حرف را زد» کاربرد نشانه پرسش نارواست زیرا در واقع این یک جمله امری ست که شامل یک نقل قول غیر مستقیم است. درحالی که جمله: «ممکن است خواهش کنم این در را باز کنید؟» در حقیقت یک پرسش مستقیم است که در عین حال جنبه درخواستی دارد و، بدین ترتیب، نیازمند نشانه پرسش است.

#### نشانه تعجب

این نشانه به دنبال یک کلمه، عبارت، یا جمله به نیت تأکید یک احساس شدید یا یک گفته پُر اثر آورده می شود و در اکثر موارد پایان آن را اعلام می کند. کاربرد این نشانه در موارد زیر است:

۱- واژه ها و عبارتهایی با جنبه تعجب یا شگفت زدگی، و بدون پیوند دستوری

(Interjection): «آه!»، «افسوس!»، «دریغ!»، «عجبا!»، «به جهنم!» «خدای من!»

۲- جمله‌هایی که برای بیان تعجب با واژه‌های پرسشی مانند «چه» و «چقدر» آغاز می‌شود: «چه دنیای غریبی!» «چقدر پسر را دوست دارم!»

۳- بیان آرزو و امید (تمنی و ترجی): «خدا تو را ببخشد!» «کاش زنده باشیم و ببینیم!»

۴- حذف یا کوتاه کردن مفاهیمی که در ساختار کامل جمله لازم هستند ولی در بافت جمله قابل فهم اند: «اگر دستم به تو برسد!» (... حسابت را کف دستت خواهم گذاشت!)، «صدایت در نیاید!» (... وگرنه آبرویت را خواهم ریخت!)

۵- خطاب به شخص یا چیزی حاضر یا غایب به لحن تعجب آورو به عنوان گریز از موضوع اصلی: «بدبخت ترسو!» «نازنین من!»

۶- جمله‌ها و عبارتهای امری: «این کار را باید انجام بدهی، همین الان!» نکته با اهمیت دیگر این که کلماتی که به خودی خود برای نشان دادن لحن خاصی رسا و بسنده هستند نیازی به نشانه تعجب ندارند. مثلاً در جمله‌های: «این که می‌گویی دروغ است»، «چه کسی اهمیت می‌دهد»، «کاش سکوت می‌کردی»، کاربرد نشانه تعجب لزومی ندارد زیرا کلمات «دروغ»، «اهمیت»، و «سکوت» برای انتقال لحن خاص نویسنده بسنده هستند. اما اگر لحنی جدا از معنای معمول کلمه در نظر است، کاربرد نشانه تعجب به جا خواهد بود: «فکر کردی مانعی ندارد!»، «او عاقبت دریافت که دشمن واقعی که بود - خودش!»

در همه موارد بالا از تکرار نشانه تعجب در میان اجزاء جمله باید خودداری شود. به هر حال، ادامه جمله، پس از نشانه تعجب، به کمک حرف ربط نارسا و نادرست است. در زبان انگلیسی تقریباً همواره پس از نشانه تعجب، جمله با حرف بزرگ، که نشانه آغاز یک جمله تازه است - ادامه پیدا می‌کند. همان گونه که در مورد نشانه پرسش گفته شد، مورد استثنایی در کاربرد نشانه تعجب در میان اجزاء یک جمله هنگامی است که جمله یا عبارتی بین دو خط تیره داخل جمله اصلی آورده شده باشد: «او آن چنان فیلسوفانه و جزمی حرف می‌زد - گویا تصور می‌کرد افلاطون حکیم است! - که دیگران جلسه را ترک کردند.»

پس از این مقدمه، اینک به بررسی کاربرد نشانه‌های پرسش و تعجب در چند مقاله در ایران‌شناسی (زمستان ۱۳۷۶، ص ۷۳۴، س ۲-۳) می‌پردازم: «... و سندیّت نقل - که در منابع معتبر آمده است یا نه؟ یا دقیقاً به چه کسی منسوب است؟ - مطرح نیست.» «نه سطر پایین تر در همان صفحه آمده است:» «... که آیا مولای متقیان واقعاً سرش را توی چاه می‌کرده و با خود حرف می‌زده؟ یا هرگز چنین کاری نمی‌کرده است؟» نه تنها



آوردن نشانه پرسش در میان اجزاء این جمله ها و ادامه آنها با حرف ربط «یا» نابه جاست، مهمتر این که اصولاً پرسشی در این جمله ها مطرح نیست که نیازمند نشانه پرسش باشد. در ص ۷۳۶، س ۲۵-۲۶، کاربرد نابه جای نشانه پرسش آشکارتر به چشم می خورد: «این فریادهای درون مولانا رنگها و جلوه های گوناگون دارد، بسته به این که در آن لحظه نگاه تیز بین او به کجای این زندگی بنگرد؟ گاه فریاد از اهل...». این جمله به هیچ وجه جنبه پرسشی ندارد و نشانه ویرگول به جای پرسش روند طبیعی آن را بهتر و مناسب تر نشان می دهد.

در ص ۷۳۷، س ۱۴-۱۵، علاوه بر آنچه گفته شد ایراد بسیار اساسی دیگری وجود دارد: «رهگذر از عرب می پرسد که در این جوالها چه داری؟ و عرب می گوید که یکی از آنها گندم است، دیگری پر از ریگ...» همان گونه که شرح داده شد، در مقام نقل قول، کاربرد نشانه پرسش تنها در نقل قول مستقیم جایز است نه در نقل قول غیرمستقیم آن گونه که در جمله یاد شده آمده است. اگر نویسنده نوشته بود: رهگذر از عرب می پرسد، «در این جوالها چه داری؟» کاربرد نشانه پرسش کاملاً به جا می بود، اما نه در پی یک نقل قول غیر مستقیم، آن هم در میان جمله و ادامه آن با حرف ربط «و». در ادامه جمله بالا آمده است: «... حتماً چند دقیقه ای می گذرد تا مرد عرب این سخن حکیمانه! را درک کند...» نشانه تعجب می بایست در پایان این جمله آورده می شد. اگر نویسنده لازم می دانست که به نیت ریشخند این نشانه را دنبال «حکیمانه» بیاورد، می بایست آن را داخل پرانتز قرار می داد، وگرنه ادامه جمله با حرف ربط «را» نابه جا و نادرست است.

چند نمونه دیگر را بدون توضیح بیشتر ذکر می کنم: «برگردیم به حکایت آن عرب بیابانی و آن دو جوال گندم و ریگ! و به اندیشه ها...» (ص ۷۳۹، س ۱۵)، «اما پیش از باورکردن بیندیش و بسنج! وگرنه در این روزگار بعضی از مدعیان روشنفکری! مطالعه فرهنگ...» (ص ۷۴۰، س ۱۰-۱۱).

در برخی مقاله ها کاربرد نشانه های نقطه گذاری کارش به جای باریکتر می رسد و در قلمروهای ناشناخته تری پای می گذارد. در ص ۷۶۴، ص ۱۸، «... شبیه پوشیدن لباس عید بعد از عید که می گویند «برای گل منار خوب است!» و یا به خاطر آدم می آورد...» نشانه تعجب در این جمله مربوط به نقل قول ذکر شده است و جای آن داخل گیومه هاست نه بیرون آنها، وگرنه ادامه جمله با «و» نادرست خواهد بود.

در شماره بهار ۱۳۷۵، ص ۷۴، س ۷: «... و بنمایاند که داوری و مهر و کین خلاق چه بی اعتبار است!؟» ظاهراً نویسنده از مفهوم این جمله خود آن چنان متأثر شده است که

وجود مرکب دو نشانه نقطه گذاری را برای انتقال احساسات خود به خواننده لازم دانسته است! درص ۷۷، پاراگراف آخر: «نمی دانم که به گفته با یزید «دویست سال»؟ یا بیشتر؟ یا کمتر؟ خواهد گذشت تا بار دیگر ایران زمین به وجود محجوبی بنازد؟» نه تنها آوردن مکرر نشانه های پرسش در میان اجزاء این جمله نادرست و نابه جاست، اصولاً هیچ جزء یا کل این جمله حکم پرسش ندارد. مهمتر از همه این که آوردن نشانه پرسش در این جمله تصور ریشخند و شک و تردید را به خواننده انتقال می دهد که به کلی مغایر با نیت نویسنده و روح این نوشته است. در مورد این کاربرد به خصوص نشانه پرسش قبلاً در بالا سخن گفته ام.

در دو جمله زیر کاربرد یگانه و بی پیشینه ای از نشانه تعجب به چشم می خورد که، حداقل برای من، کاملاً تازگی دارد: «... و سال بعد به پاداش خدمات! خود سر از زندان اوین در آورد.» (بهار ۱۳۷۵، ص ۷۶، س ۴) «از این استفاده های!! تاریخی در این اثر بی حد و شمار می توان یافت.» (زمستان ۱۳۷۶، ص ۷۶۴، س ۱۸). در این دو جمله بدین ترتیب، کسره اضافه در «خدمات خود» و در «استفاده های تاریخی» پیش از ربط دادن «خدمات» به «خود» و «استفاده های» به «تاریخی» باید از روی نشانه تعجب در مورد اول و دو نشانه تعجب در مورد دوم جهش و پرش بکند! کاربرد نشانه تعجب در این دو مورد، حتی داخل پراترز نیز بیجا و خطاست زیرا اسباب گسستگی در تداوم و روند طبیعی جمله ها و موجب بدخوانی ست.

برای خواننده ای مانند من که چهل سالی به زبان انگلیسی با این نشانه های قراردادی آشنایی نزدیکی و مدام داشته ام، برخورد با بی دقتیها در کاربرد آنها در برخی نوشته های فارسی امروز این آرزو را در دل زنده می کند که ای کاش نویسندگان اصولاً از کاربرد این نشانه ها دست بر می داشتند و همان سبک نوشتار بی نقطه و نشانه گذشتگان را ادامه می دادند. به کار نگرفتن یک فن بر کاربرد نادرست آن ترجیح دارد. اما آشنایی با اصول نقطه گذاری نیز مانند هر چیز دیگر آموختنی ست.<sup>۳</sup> باری، امیدوارم که این یادآوریهای ملاً نقطانه من، که کارم آموزش دانش پزشکی ست، در حریم اهل زبان و زبان شناسان جسارت تلقی نشود!

ناگفته نماند که آنچه در این نوشته مورد بحث قرار گرفت بر اساس شیوه کاربرد دو نشانه پرسش و تعجب در زبان انگلیسی ست، ولی اگر در زبان فارسی برای به کار بردن این دو نشانه قواعد دیگری وضع گردیده است، من از آن بیخبرم.

## پانویسها:

- ۱- Parker, M.B. *Pause and Effect: An Introduction to the History of Punctuation in the West*. University of California Press, Berkley, 1993
- ۲- Fowler H.W. *A Dictionary of Modern English Usage*. Second Edition, revised by Sir Ernest Gowers, Oxford at the Clarendon Press, 1978, pages 590-591.

بیشتر اشارات در معنا و کاربرد نشانه های پرسش و تعجب در این نوشته از این مرجع اقتباس شده اند.

۳- ناصر مجد. نقطه گذاری در نوشتار فارسی. لندن، ۱۹۹۶. این کتاب در آموزش نقطه گذاری، تنها کتاب جامع و سودمندی ست که به زبان فارسی نوشته شده است.

## نگاهی به کارکردِ «آشا» در اندیشهٔ مزدیسنايي با گذری از امشاسپندان

اوستا مجموعه ای ست از نیایشها، ستایشها، آموزشها، دانشها و باورهای ایرانیان باستان از ادوار گوناگون. از اوستای دورهٔ ساسانیان کمتر از نیمی از تاراج زمانه باقی مانده است. وز همین مرده ریگِ ارزشمندِ نیاکان ایرانیان، تنها بخش بسیار کوچکی از سرودها و سخنان اشو زرتشت سپتتمان، «پیامبر ایرانی» ست. در همین بخش کوچک، گائاهاست که جهان بینی و جهان کرداری مزدیسنايي، بیش به دور از اسطوره ها، و خرافه های پیشین و پسین تبلور پیدا می کند. حال که پس از قرن‌ها غبار ناهمیهها، بیش از پیش، از چهرهٔ این سرودها زدوده می شود، ما به پیغام والای انسانی و اخلاقی شورانگیزِ آن بهین خواهِ آدمی پی می بریم.

جهان بینی مزدیسنايي، مانند هر آیین دیگری، آحاد هستی نگری خویش و رابطهٔ آدمی را در آن باره دارد. بر آیند اندیشه ورزی اشو زرتشت در چونی و چرایستی و چگونگی زیستی آدمی در همان زمینه، در جلوه های فَرَوهرهای اهورایی، امشاسپندان شناسا می شود. امشاسپندان با کارکردها و جلوه های گوناگون، در رابطه با هم بافت درهم تنیده ای را تشکیل می دهند. وز آن میان، کارکردِ مفهوم اشا در هستی آدمی، بعد از وَهُومَنَه، نقش برجسته ای را دارد. در این جستارِ فشرده، ما ابتدا به معانی و کارکردهای این پدیدارها (امشاسپندان) می پردازیم، سپس کارکردِ اشا را در قرار یکی از آن نمادها، بر پایهٔ مفهوم القائی آن، از نگره ای نو بر می رسیم.

\* \* \*

واژهٔ ترکیبی امش اسپندان در هیچ یک از سرودهای زرتشت در گائاهای نیست. این مفهوم القائی در اصیل ترین بخش اوستا تنها در جلوهٔ فروهر (fravahr) - پارسی میانه - یا فروهرهای اورمزد پدیدار می شوند. نخستین بار، این پدیدارها در یسناهای هفتان هابتی (Haptan-haiti: 36-42) شمایل مشخصی می یابند.<sup>۲</sup> گویا همین یسناهای هفتگانه زمانی نه چندان دور از خود سرودهای زرتشت به وسیلهٔ پیروان خود پیامبر شکل گرفته اند. دلیل این نزدیکی زمانی، از ساخت و بافت زبانی هفتگانه ها با گائاهای برآورد شده است. نخستین بار در یسنا ۴۷ بند ۱ است که نام امشاسپندان بیان می شود، و این تنها باری است که در یک بند از گائاهای با هم نمودار می شوند. در بندهای یک و دو از همان یسنا می خوانیم: در پرتوسپتا مینوو و همیشه منتگها، با کنش نیک و گفتار نیک توأم با اشا اهورا مزدا به وسیلهٔ خُشتر و ارمیتی (به ما) ارزانی می کند هورت و امرت.

برگردان آزاد و روان فیروز آذرگشسب، پژوهشگر ایرانی از بند گذشته بدین روایت است: کسی که در پرتو خرد مقدس و قلبی پاک، اندیشه و گفتار و کردارش نیک و با راستی و درستی هماهنگ باشد مزدا اهورا با توانایی و مهر خویش به او رسایی و جاودانی خواهد بخشید (ج ۲، ص ۲۸۱).

همان طور که می بینیم در این یسنا این نمادهای اهورایی تنها به صورت اسم معنا نمودار می شوند و از نظر دستوری مجرد هستند چنان که حالت فاعلی ندارند. تنها برای اهورا مزداست که در ترکیب اوستایی آن حرف تعریف به کار می رود و آن هم از پدیداری هستی اوست. بر این منوال این شش نماد نامهایی هستند تجریدی برای والاترین ارزشهای تعین بخش نفس و روابط انسان در هستی. به زبان دیگر آنچه الهی و معنویست بشری می شود.

سپستر از یسناها، در یشتهاست - نمونهٔ برجسته یشتهای هشتاد و دو تا چهار - که امشاسپندان شناسه های به خود ایستاده ای می گیرند. به زبان دیگر شخصیت می یابند. اما هیچ گاه روال زیست نگارانه نمی یابند؛ بنابراین جلوهٔ اسطوره ای آنها شناسا نیست. از این رو، به تعبیری امروزی آنها را «مهبین فرشتگان» نامیدن نادرست است. اگرچه فرشته (fristak) واژه ای پارسی ست از مصدر فروهشتن. اما این روال برداشت از امشاسپندان تحت تأثیر فرهنگ ادیان ابراهیمی ست که فرشتگان شناسه های آدمی گونه می یابند و به مفهومی «زیست نگاری» می شوند.

در گائاهای زرتشت در چند و چون هستی به اندیشه می نشیند و در چرایی پدیده ها از

اهورامزدا پرسش می کند (یسنا: ۴. ۴۴). در این اندیشه ورزی ست که زیستن بهین آدمی را در جلوه های اهورایی می یابد (یسنا: ۷. ۴۵). گویی با این دریافتها که خود بی شک از اندیشمندی و از تجربه زندگی اجتماعی او بر می آید، راه رستگاری را از نگره خود آگهی می دهد و رهنمون می شود.

از برآیند پندار پیامبر ایرانی، کارکرد هستی شناسی مزدیسنايي، در شش پدیدار شکل می گیرد. واژه امشاسپند در اوستا امش-سپنتا به معنی پاکان بی مرگ یا به تعبیری «نامیرایان خوشبختی افزا» ست. این ترکیب از دو بخش تشکیل شده. بخش نخستین: امشا، به معنای نامیرا یا جاودانی ست؛ و آن در کارکرد سامان هستی، چونی پدیدارهای زندگی بخش جاودانی را جلوه می دهد. بخش پسین: سپنتا به معنی افزاینده و پدیدآورنده یا بخشاینده هم آمده است؛ و آن روان گردانیدن و گسترش دادن پدیدارهای برآمده از جلوه نخستین را می رساند.

این شش پدیدار یا نماد به دو گروه بخش می شوند: یک گروه فروزه های پدیدآورنده و گروه دیگر فروهرهای پرورنده و نگاهدارنده. نام اهورامزدا نیز خود نشان دهنده این دو جنبه زندگی مینوی و خاکی ست. همان گونه که از گائها بر می آید و به شیوه ای که پیامبر ایرانی با اهورامزدا به گفتگو بر می نشیند، «خدا» ی او چنان «یهوه» و «الله» در ادیان ابراهیمی، «خدا» ی قادر مطلق و قهرآلوده نیست<sup>۳</sup> که فاصله ای ناملموس و دست نیافتنی در بین باشد؛<sup>۴</sup> بل «خدا» یی ست آشنا، برآمده از اندیشمندی انسانی او در چونی و چرایی هستی و جلوه های آن. این «خدا» بدون آن که شکل یا بازتاب انتروپومورفیک (anthropomorphic) یا «انسان خدایی» یابد با هستی ازلی مینوی خود، با پدیدارهای امشاسپندان، همجواری زندگی ست. ظرافت و تمایز «الهیّت» (theology) و «تئوسوفی» (theosophy) آیین اشوزرتشت / مزدیسنايي در مقایسه تطبیقی، خاصه با ادیان ابراهیمی و هندویی در این تمیز پدیدارشناسی (phenomenologie) از مفهوم الهی و رابطه انسان با آن نمایان می شود، که خود بحث فلسفی و کلامی پیچیده ای را می طلبد و به دور از ظرفیت و طاقیت این مقاله و این دوره است.

اما پویش ما در امشاسپندان در بازیافت معانی و ساخت واژگانی آنها، در نتیجه «مفاهیم القائی» و رابطه آنها، بدین ترتیب است:

آغازین پویش، در وهومنه (Vohu-Mana) جلوه می کند. وهو، به معنای نیک، خوب، پسندیده است؛<sup>۵</sup> و منه، از بُن مَن اوستایی، به معنای اندیشه است. پس وهومنه همان اندیشه یا منش نیک است که در پارسی امروزی بهمن می گردد. «وهمن» همان

نیروی ست که پیامبر را از شناخت خداوندی برخوردار ساخت (یسنا، هات ۲۸، بند ۱). زرتشت از اندیشه نیک خود بهره برده به منش نیک پی می برد و این اندیشه را همان وهومنه نام می گذارد. بهمین در جهان مینوی نمایندۀ اندیشه نیک و خرد است و مردمان را بینش و دانش می بخشد. و آدمی بر پایه منش و اندیشه نیک است که نیروی تمیز از «نیک» و «بد» را می یابد و به درستی راه می گشاید. بر این آیین است که اشا بر آن استوار می گردد.

دومین پویش، اشا (آش) یا در بخشهای پسینتر اوستا اشه وهیشتا (Aša-Vahišta) است، که در پارسی امروزی اردیبهشت گشته، و آن از اندیشه نیک بر می آید. اشا، معنای راستی و درستی می دهد. همچنین مفهوم پاکی و سامان را هم به دست می دهد وهیشتا، معنای بهترین را. پس اشا وهیشتا معنای بهترین کنش یا راست کرداری را می رساند. اشا، راستی در چرخش جهان، راستی در گردش زمان، راستی در اندیشه و گفتار و کردار است (یسنا: ۱۰-۵۰). «راستی آن سر و سامان است که بر روی آن هر چیز بزرگ و کوچک مینوی و مادی می چرخد» پس «راستی اصل پیشرفت جهان است» (ستوت یسن، ص ۷۲). بدین روال، خود مفهوم سامان طبیعی را در بردار و آن رو به معنای نظام یا قانون طبیعت هم انگاشته یا پرداخته شده است.

سومین پویش، خستر و ویریی (Xštra-Vairiya)<sup>۱</sup> است که در پارسی امروزی شهریور خوانده می شود. خستر، از بُن خشی به معنای توانستن و آباد ساختن آمده و واژه شهر به معنای آبادی بزرگ یا کشور که مفهوم شهریاری و فرمانروایی را به دست می دهد. ویریی، معنای نیرو و توان می دهد. اگرچه برگردان واژه به واژه ترکیب می شود کشور یا سرزمین توانایی، معنای مجازی «شهریاری برگزیده» یا «خدایی» از آن افاده شده است. اما این بیان خاستگاه یا پایگان توانایی را دارد که نیروی اراده هم از آن اراده می شود. بر این دریافت، هر کسی به اندازه توانایی، برای آبادانی سرزمین و بهروزی زندگی خود و دیگران، در این جهان، همسو با اندیشه نیک و کردار نیک، به تلاش بر می خیزد. کارکرد این سه نماد، همانا گروه پدید آورنده را می سازند.

چهارمین پویش، سپنتا ارمییتی (Spenta-Armaiti) است که بخش نخستین آن در پارسی امروزی سپندارمذ (اسپندارمذ < اسفندارمذ > اسفند) است. سپنتا، از سب که افزودن و گستردن را می رساند، به معنای افزاینده یا پدید آورنده است و، پاکی مفهوم مجازی آن را به دست می دهد. ارمییتی، از دو جزء تشکیل شده: اَر(م)، معنای درست یا «آن چنان که شاید» را می رساند، و در واژه مییتی، متی، از بُن من، اندیشیدن را. اما

آرمیتی «آرامش درونی» ست.<sup>۷</sup> جالب است که «ی» پیوند یا آخر آرمیتی واژه را مؤنث می کند. گویا از این رو، از آن فروزه دلدادگی و دوستاری راستین هم به دست داده شده است. اما شناسه آن همان درست اندیشی، دوستاری و شاید بردباری و سازگاری هم باشد که: به آدمی نیروی زندگی می دهد و او را بر سر دوراهی یاری نموده و از دودلی می رهااند (یسنا: ۳۱.۱۳). آن کس از آن آرمیتی ست که با اندیشه و گفتار و کردار خود راستی را می گستراند (یسنا: ۵۱.۲۱). این «منزل» دلدادگی و دوستاری راستین است که ما را به پایگانه نهایی پیوند می رساند.

پنجمین پوش، هوروات (Hauratât) است که در پارسی امروزین همان خرداد است. هورو، معنای رسایی، بی کاستی یا به تعبیر امروزی پختگی را به دست می دهد. پیوند تات، نشانه تأیث است. روی هم رفته همان رسایی یا کمال را می رساند. به این پایگه رسیدن، خود، از پدیدارهای پیشین به برمی آید و رسایی، تندرستی و بهبودی تن میسر نمی گردد. «تن و روان پیش می روند و در خود هر کمی و کاستی را که در می یابند، دور می کنند و بهتر و برتر گردیده، خود و جهان خود را به سوی رسایی و کمال می برند» (ستوت یسن، ص ۷۶). وین همه ما را به پایگان نهایی تواند رساند، چنان که در اوستا نام خرداد در همه جا با اُمرداد آمده.

ششمین پوش، امرتات (Ameretat) است که همان اُمرداد است. از سه جزء تشکیل شده: ا، حرف نفی یا نهی است، مر، معنای فانی یا مردنی را می دهد، و تات، همان نشانه تأیث است. پس این ترکیب نامیرایی، جاودانگی یا رستگاری را می رساند. رسایی و جاودانگی برای کسانی ست که روشن دروندند (یسنا: ۳۴.۱۱).<sup>۸</sup>

این سه پدیدار پسین، همان گروه پرورنده و نگاهدارنده را تشکیل می دهند.<sup>۹</sup> اگر دریافت شکل بندی این شش فروزه را در رابطه ای تکوینی با هم، در یک سامانه معنوی - اخلاقی و در رابطه با زندگی دنیاوی آدمی در نظر بگیریم آن گاه، از، و در اندیشه نیک یا خردمندی ست که راستی و درستی با توانایی و اراده پدیدار می شود تا به دوستاری وز آن به رسایی و کمال و به رستگاری و جاودانگی برسد.

برترین شناسه ها و فرا یافتها در اندیشه زرتشت و از آن روز یسنایی، در وهومنه و اشا تبلور پیدا می کند. در سرتاسر گاناها و هفتگانه ها اشا بیش با وهومنه همراه است. زیرا از، و در اندیشه و کردار نیک آدمی ست که منش و کنش درست یا آشویی او شکل می گیرد. و بر این رهیافت، اشا به معنای راستی و درستی، چونان سامانه یا ناموس طبیعت و هستی جلوه می کند و در آن پیکره می یابد. آدمی که در هستی می زید، رستگاری، شادکامی و



شادخواری خود را در رابطه با همنوعانش، بدین فرگشت است که هوده ای تواند داد. زرتشت کسانی را که از روی راستی رفتار می کنند و هر کاری را برابر اشا از راه دهش انجام می دهند اشون یا «از آن اشا»، پیرو راستی یا راستگاری می نامد، و کسانی را هم که به جای آبادی جهان در پی تباهی آنند در گونت (دروغوند) یا «از آن دروغ»، پیرو دروغ یا دروغکاری می نامد. در دنیای پر از کشمکش که او در آن زیسته و با ستیزهٔ مرگ و زندگی روبرو شده، راست کرداری فقط آن گاه که در درون و بیرون آدمی هردو توأمان پیکره می بندد، سروش زندگی می گیرد.<sup>۱۰</sup> او چنان در این اندیشه راسخ گشته که هیچ راهی به جز انتخاب ما بین این دو فرارو نمی بیند. این جاست که انسان حق انتخاب دارد و طبعاً در این میان، راهی را می گزیند، اما نقش او مانند هر پیام آوری بهین خواه در مسیر سازندگی زندگی و شادکامی آدمیان، گسترش مفاهیمی ست که برآمده از تجربهٔ یک زندگی بیش پرتلاطم، در آنها سخت و به روشنی اندیشیده؛ و، چکیدهٔ آنها در نقش فروورها، که سپستر از زندگی او همان نام پدیدارهای امشاسپندان را می گیرند، جلوه می کند.

بر این اندیشه و رهیافت، خواست او این است که همهٔ آدمیان رستگار شوند و همواره این را از او رامزدا می خواهد و چون می داند جهان را جز این راهی نیست، می گوید سرانجام آن روز فرا خواهد رسید که «آموزگاران تازگی بخش» کامیاب گردند و همه جهانیان را به سوی راستی نموده جهان اشون و رستگاری را پدید آورند. وین آن روزی ست که زندگی به خواست والای خود خواهد رسید. ما هم از کسانی شویم که زندگی را تازه می کنند. از این روست که این پیامبر والاترین اخلاق، آیین خویش را کیش راستی می خواند (یسنا: ۴۹.۳).<sup>۱۱</sup>

در اندیشهٔ زرتشت، مزداهورا همانا تبلور اشاست و از همان اندیشگی برتافته ست (یسنا: ۲۸.۵، ۲۹.۷ و ۵۰.۱۰). مزدا، اشا را به وسیلهٔ دانایی خود آفریده و با «او» هم اندیشه است (۲۹.۸). آنها که به وهومنه رفتار می کنند مزداهورا به آنها پاداش اشا خواهد داد (۲۸.۱۰). زرتشت نیایش می کند که اورمزد به او اشا را، باز نماید و اورمزد به او فرمان می دهد به سوی اشا رود و از او بیاموزد (یسنا: ۱۲-۱۰، ۴۳). مزدا پشتیبان پیروان اشاست و زرتشت از مزدا می خواهد که به آنها یاری دهد (۲۹.۱۰). آدم راست کردار یا اشون، اشا را در خود دارد، و هر فردی تشویق می شود که از دیگری در اشا پیشی گیرد (یسنا: ۵۳.۵). از این روست که اشا به اشکال گوناگون در زندگی آدمی می تواند بازتاب یافته به عمل در بیاید. اشا به معنای راستی و درستی که تبلوری از آن در داده

دادگری شکل می گیرد، هر آینه امری ست ذهنی، اما از آن جایی که نزد پیامبر ایرانی و در کارکرد زندگی این جهانی در میان آدمیان کارکرد یا «عینیت» می یابد، در نتیجه نهاده ای ست از زندگی. بدین رهیافت، اشاهم بعدی ذهنی و هم عینی دارد، که تبلور اولی در دومی کارکرد یا «تجسد» پیدا می کند؛ وز آن رو، و به برداشتی «ناموس» طبیعت انگاشته شده.

\*\*\*

- اشا را به معنای راستی، سامان هستی و برآمده از آن دو، پیمان<sup>۱۲</sup> در نظر بگیریم:
- به معنای راستی، تبلورش، همانا بیان صادقانه اندیشه یا مکنونات قلبی خویش است (subjective-world).<sup>۱۳</sup>
  - به معنای سامان هستی، آن است که بتواند در تصویر حقیقی که شخص از جهان عینی دارد بازتاب یا بد (Objective world).
  - به معنای پیمان، وفای به عهد است، و آن پیمانی ست که آگاهانه و آزادانه بسته می شود (Intersubjective world).

بر این پرداخت، کارکرد اشا را از سه جنبه گوناگون ولی همنشین می توانیم باز یابیم: نخست به معنای جدا نبودن شخص از تجربه بیواسطه وی با راستی. دوم به معنای «حقیقت» و یا بیان ذهنی جریان روالی که در «واقعیت عینی» به وقوع می پیوندد. سوم به معنای وفای به عهد، یا تن ندادن به پیمان شکنی در روابط هستی.

در مورد اول با بیان صمیمی مکنونات قلبی شخص روبرو هستیم؛ در مورد دوم با ارائه تصویر درست و همگون با «واقعیت»؛ در مورد سوم شاهد پیمانی هستیم که آگاهانه و آزادانه مورد پذیرش دو سویه قرار گرفته است، و به همین برهان هم شکستن آن ناپسند شمرده می شود.

برکلی، کالیفرنیا

#### یادداشتها:

۱- گاتاها، که در پارسی امروزی به جای حرف سوم «ث» با «ت» تلفظ و نگاشته می شود. در اوستا مجموعاً از هفده هایتی یا بند سرود تشکیل و در پنج بخش شکل بندی شده که هر کدام از یک تا چند هایتی را در بردارد؛ هر بخش نام ویژه ای گرفته: ۱- اهنووییتی (Ahunavaiti) که از هفت هایتی تشکیل شده، از شماره بیست و هشت تا پایان سی و

چهار. اوست ویتی (Uštavaiti) از چهارهائیتی تشکیل شده، از هائیتی چهل و سه تا با یان چهل و شش. سپنت مینو (Spetamanyū) از چهارهائیتی تشکیل شده، از هائیتی چهل و هفت تا با یان پنجاه. وهوخشر (Vohu khšathra) از یک هائیتی تشکیل شده، آن شمارهٔ پنجاه و یک است. وهیشتوا یشتی (Vahistoisti) از یک هائیتی تشکیل شده. آن شمارهٔ پنجاه و سه است. همان طور که می بینیم سروده های خود زرتشت که از زبان، شیوهٔ سخن و محتوای آنها از دیگر یسناها برجسته می شود، در میان یسناهای دیگر قرار گرفته و تا به حال توفیق چندانی در ترتب آنها از نظر سرایش به دست نیامده و شاید هیچ وقت امکان پذیر هم نگردد، ولی آنچه مهم است محتوا و پیغام درونی آنهاست.

۲- در پیش درآمد گائاهها، سرودی سه بخشی به تقلید از سرودهای زرتشت آمده، که حال، در نظر همهٔ اوستاشناسان، می باید پس از هپتان هائیتیها شکل گرفته باشد. در این درآمد به نامهای فرَوهرها بر می خوریم.

۳- این مقایسه امری ست نسبی و کلی، چنان که «پهوه» همواره «خدا» ی خشم و انتقام، نه محبت و بخشش جلوه می کند، و تمایزی محسوس است ما بین «خدا» ی آیات مکی و آیات مدنی. در دور آغازین دعوت، بیش مهربان است و بخشنده، و در دور پسین بیم دهنده و جبار. این که بیش نه کم، در تمامی ادیان شرق میانه، مؤمنینش کتب دینی خود را کلام و دستورات مستقیم خدای خود برداشت کرده و آنها را جزء به جزء «واجب الاطاعة» دانسته اند، شبیهٔ خود همان دینداران متعدد هر مذهب است که پی آیندش همانا «جنگ هفتاد و دو ملت» بوده است. این نوع از جزم اندیشی ابتدایی، منجر به ایجاد لاجرم دستگاہهای اجتماعی دینی شده، و، بالمکس دستگاہهای دینی آن را تثبیت کرده اند، و هر زمانی در اریکهٔ قدرت سیاسی قرار گرفته اند، دستگاہهای «تفتیش عقاید» به راه افتاده است. در مورد تورات و انجیل، که در مورد اولی به مرور زمان طی چند سده و در مورد دومی، طی چند دهه شکل گرفته، طبعاً سخنان پیامبران آن ادیان هم نیست چه رسد به کلام «خدا». و این در مورد اوستای پسین یا «جوان» هم کاملاً صادق است. در این جستار جای و امکان بازگشایی این همه نیست. تنها نکتهٔ برجسته ای که جای تعمق و بررسی تطبیقی دارد این است که، سخنان زرتشت سروده های خود اوست، و این به روشنی از ساخت محاوره ای سخن یا گفتنمان و «محتوای» آنها پیداست. زرتشت هیچ گاه این را القاء نمی کند که گائاهها کلام «مزداهورا» ست. و اگر از برخی از سرودها ملاطبی از حالت الهامی و اشراقی دریافت می شود، امری طبیعی ست و از کنکاش اندیشه وریزی و حالت روحی جذب حال شدن است.

۴- مطلقیت ناشناختنی و دست نیافتنی «قادر متعال» در ادیان ابراهیمی، بازتاب یا تنش خود را در «عرفان» می یابد، که به نوعی می خواهد این «فاصله» غیر ممکن یا دست نیافتنی را حل یا پُر کند. این «فاصله» غیر قابل تصور، در «الهیّت» زرتشت وجود ندارد. «او فاصله بین امور الهی و انسانی را چنان متعادل ساخته که می تواند در حالی که خداوند را چون خالق و سرور عالم پرستش می کند، در ضمن با او به یک مکالمهٔ دوجانبه پردازد و گاهی نیز این گفتگو را رهبری نماید. اما در این برخورد هیچ گونه شکافی بین خدا و انسان و احتیاج به از بین بردن آن احساس نمی شود. درست از همین دید است که توجیه قوا و صفات انسانی خدا میسر می گردد که در آنها هم تأثیر خداوند و هم رابطهٔ انسان با آنها به ظهوری می رسد... زرتشت در یک بُعد خارج از جهان و خارج از انسان وجود خدا را درک نکرده است، بلکه او را در واقعیت زندگی اخلاقی و اجتماعی احساس نموده است» (نقل قول از شیدر (H.H.Schaeder) در زرتشت مزدیسنا و حکومت، ص ۱۴۴).

۵- وهَوهمگون به واژهٔ وه یا وس سانسکریت به معنی دوست داشتن هم برآورد شده، پس وهومنه را به معنای محبت به دیگری یا همنوع هم می شود خواند.

۶- خشر در گائاهها گاهی با واژهٔ وهو، به معنای نیک و با واژهٔ اشتویش هم به معنای خواسته و آرزو شده، آمده است.

۷- الفِ اَرَمِیتی با الفِ ممدود به شکل اَرَمِیتی نیز قراءت شده. استاد علی اکبر جعفری، که قراءت پسین را

برتر می‌شمرد و آ به علاوه رم را به معنی آرمیدن و رامش کردن، پس آرمیبتی را آرامش برابر می‌نهد. اما آرمیبتی (بدون الف ممدود) را در برابر ترمیبتی می‌نهد که معنای کج اندیشی می‌دهد. وی چون آرمیبتی را از اصطلاحات پیش از گائاهای قلمداد می‌کند، کاربرد آرمیبتی را به معنای «آرامش» برمی‌گزیند، زیرا به اندیشهٔ وی «گذشته از نظر زبان شناسی، با عبارت گائاهای جوهرت می‌آید و این آن آرامش معنوی و مادی ست که از راستی و درستی به دست می‌آید و از پرتوهای خدایی ست. آرمیبتی > آرامش درون < است.» ستوت یسن، ص ۹۶-۹۷.

۸- هوروات و امرتات در پانگانۀ فرَوهرهای اهورامزدا، برآمده از یک زندگانی مینوی نمودار می‌شوند. در زندگانی این جهانی، همراه این دو پدیدار، اُتیوتی یا «زندگانی تازه» و تویشی «نیروی نوین» یاد شده اند که به مردمان ارزانی می‌شوند (۳۴.۱۱، ۴۳.۱، ۴۵.۱۵، ۴۸.۶، ۵۱.۷).

۹- در اوستای پسین یا «متأخر» تعداد امشاسپندان هفت «هپتاد» می‌گردد. علت این شکل بندی، رمزآمیزی یا «تقدس» این عدد در نزد بسیاری از اقوام باستانی قلمداد شده. هفتمین پدیده در برخی از ادبیات اوستایی سروش یا سِراوشه است. گاهی نیز سپنتا مینو در رأس شش امشاسپند قرار می‌گیرد، گویی او مزد خود بخشی از جمع است. در این زمان پسینتر است که امشاسپندان شمال (مهبین فرشتگان) را می‌یابند.

۱۰- در این جاست که کردار آدمی در کنش او تبلور می‌یابد. یعنی فرد نمی‌تواند مدعی راست کرداری باشد ولی کارکرد زندگی شخصی یا اجتماعی او دگرگونه یا مخالف آن. به تأویلی ذهنیت او نمی‌تواند از عینیت او گسسته یا مخالف همد بگر؛ اگرچه در یک بحران عقیدتی و یا ایمانی و در عصر جدید شایع و به عنوان یک حالت روانی قابل مذاقه است. ولی در این جا از یک دید و برداشت شیء کلی و اخلاق توأمان فردی و اجتماعی سخن است. نمونهٔ تاریخی و اجتماعی تنش زای آن در مفهوم یا کارکرد «تقیه» تجسد پیدا کرده و می‌کند. این نوع از «اخلاق» و رفتار در نفس خود همواره به نوعی از «مصلحت کاری» خود بینانه می‌انجامد و در بُعد اجتماعی و سیاسی، بر ابزار اندیشگی ای استوار می‌گردد که هم «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و هم وسیله هدف را؛ در نفس خود خرد گریز است و مخرب اخلاق اجتماعی؛ در توجیه «بقای» فردی، «فرقه» گراست و بالعکس؛ در نتیجه از تساهل اندیشگی و برخورد آراء و عقاید به دو رو - در خاصه هنگامۀ قدرتمداری - از تحمل آراء دگرگونه ترسناک.

۱۱- «ای مزدا پایهٔ آیین ما بر روی راستی نهاده شده و از این روی سود بخش است. پایهٔ مذهب ناروا بر روی دروغ نهاده شده. از این روی زبان آواراست. برای همین است که می‌خواهم مردم به منش پاک دل نهند و همه پیوند خود را از دروغ پرستان پاره کنند» (یسن: ۴۹.۳).

۱۲- پیمان شکنی در اوستا یکی از شاخه‌های دروغ شمرده شده و پیمان شکن را با دروغگو در یک مرتبه قرار داده و آن را میثرو دروج یا میثرو زیا و گاهی میثرو اونجنگه می‌نامند. هر سه ترکیب به معنی ناراست و پیمان شکن آمده (اخلاق ایران باستان، ص ۲۹ و جدول ص ۲۲). بنا بر این «پیمان شکن» همگن «دروغوند» قرار می‌گیرد؛ و از این رو پیمان را می‌توان برآیند کارکرد اشا برآورد کرد. زنده یاد پورداود در فرهنگ ایران باستان (ص ۶۳) آورده: در فقرهٔ مهریشت آمده «پیمان شکن کسی ست برگزند و تباه کنندهٔ سراسر کشور. مانند کسی که مرد پارسا و نیکی بکشد و به بزرگترین گناه آورده گردد. ای سپتمان (زرتشت): تو نباید پیمان شکنی، نه آن (پیمان) که با همدین خود بستنی و نه آن که با پیروان کیش دیگر به میان آوری، چه پیمان با هر که بسته شود درست است، خواه با مزدیستان و خواه با دیویستان. اگرچه این فقره در یشتها آمده و از گائاهای نیست، ولی خود انمکاسی ست از جهان کرداری اخلاقی مزدیستانی که حتی پیمان شکنی با از کیش دیگری را نادرست و تباه کننده قلمداد می‌کند.

۱۳- این سه «تعریض» یا «استقرا» را که در بازگشایی از سه مفهوم القایی اشا در آخر متن جستار به دست داده شده، بیش به همکار فاضلم دکتر کامییز سخانی مدیونم، که با گشاده رویی و اندیشگی همیشگی در گفتگوهای

فی مابین با بنده شریک شد. در ضمن از راهنمایی و تذکرات استاد جلال متینی در به کارگیری معمولتر چند واژه سپاسگزارم.

### گزیدهٔ کتابنامه در زبان پارسی:

- آذرگشسب، (موبد) فیروز. گاناها سرودهای زرتشت، دو جلد، «تهران»، سازمان انتشارات فروهر، ج ۱: ۱۳۵۱، ج ۲: ۱۳۵۹ خورشیدی.
- آشتیانی، جلال الدین، زرتشت مزدیسنا و حکومت. تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- ایرانی، دینشاه. اخلاق ایران باستان، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی، تهران: چاپخانهٔ راستی. چاپ سوم، ۱۳۳۴ خورشیدی.
- اوشیدری، جهانگیر. دانشنامهٔ مزدیسنا [واژه نامهٔ توضیحی آیین زرتشت]، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۱ خورشیدی.
- بهرامی، احسان. فرهنگ واژه‌های اوستا، بر پایهٔ فرهنگ کانگا و نگرش به فرهنگهای دیگر، به یاری فریدون جنیدی، چهار جلد، تهران: نشر بلخ، ۱۳۶۹ خورشیدی.
- پورداود، ابراهیم. گاناها سرودهای زرتشت، زیر نظر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۴۸، ۱۳۵۴ خورشیدی.
- \_\_\_\_\_ . یشت ها. دو جلد، به کوشش بهرام فره‌وشی. انتشارات دانشگاه تهران، شماره‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸، چاپ سوم، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- \_\_\_\_\_ . فرهنگ ایران باستان، بخش نخست، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۵۴۲، چاپ سوم، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- جعفری، علی اکبر. ستوت یسن (گاناهای اشوزرتشت اسپیتمان و سرودهای وابسته به آن با متن و گزارش فارسی روان)، تهران: سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۵۹ خورشیدی.
- دوستخواه، جلیل، اوستا کهن ترین سرودهای ایرانیان، دو جلد، تهران: انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۷۴ خورشیدی.
- عقیقی، رحیم. اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی، تهران: انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۴ خورشیدی.
- قائمی، محمد. ادبیات باستانی ایران، اصفهان: کتابفروشی تأیید، ۱۳۴۸ خورشیدی.
- مهر، فرهنگ، دیدی نو از دینی کهن «فلسفهٔ زرتشت»، (لُس انجلس): کانون پژوهش و آموزش، چاپ دوم، ۱۳۶۲ یزدگردی.
- معین، محمد. مزدیسنا و ادب پارسی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره‌های ۱.۲. ۵۵۳، دو جلد: ج ۱: ۲۵۳۵، شاهنشاهی، ج ۲: به کوشش مهدخت معین، ۱۳۶۳ خورشیدی.

### گزیدهٔ کتابنامه به زبانهای اروپایی:

- Bartholomae, Christian. *Altiranisches Worterbuch*. Berlin: Walter de Gruyter, 1961.
- Gershevitch, Ilya. *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge: Cambridge University Press, 1959.

- Geiger, Wilh, und Ernst Kuhn. *Grundriss der Iranischen Philologie*, Strassburg: erst band 1895-1901, zweiter band 1896-1904, Berlin/New York: 1974.
- Insler, S. *The Gathas of Zorathustra*. vol. 1, Acta Iranica 8, ed. Bibliothque Pahlavi Tehran-Liege, Leiden: E.J. Brill, 1975.
- Lommel, Herman, *Die Religion Zarathustras*. nach dem Awesta dargestellt, Tubingen: Verlag von J.C. Mohr, 1930.
- Whitney, W.D. *Oriental and Linguistic Studies. The Veda, the Avesta, the Science of Language*, New York: Scribner, 1873.
- Windengren, Geo. *Die Religionen Irans*, Stutgart: W. Kohlammr, 1965.
- Zaehner, R.C. *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, New York: G.P. Putman's Sons, 1961.

علم در ایران

## پایه گذار نمودار تب در جهان پزشکی اخوینی بخاری

ربیع فرزند احمد مکنی به ابوبکر یکی از مشهورترین پزشکان و به قول خودش «پچشکان» قرن چهارم هجری و مؤلف کتاب هدایة المتعلمین فی الطب است. او اهل بخارا است، و در این کتاب چند کلمه را به لهجه بخارایی نوشته و در یک مورد نیز ناحیه ای از بخارا به نام «سپید ماشه» را نام برده است. زمان تولد او آشکار نیست ولی به گمان باید حدود سال ۳۷۳ هجری قمری (۹۸۳ میلادی) جهان را بدرود گفته باشد. او خود را شاگردِ طاهر بن محمد بن ابراهیم ابوالقاسم مقانعی که شاگرد ابوبکر محمد زکریای رازی بوده معرفی کرده است. کتاب او را به نامهای دیگری نیز نوشته اند. اما نامی که از شهرت بیشتری برخوردار بوده است «کتاب هدایه» می باشد. نسخه های خطی این کتاب در کتابخانه بادلیان آکسفورد (Bodleian Library, Oxford) و کتابخانه فاتیح استانبول و کتابخانه ملی ملک، تهران موجود است. در کتابخانه فاتیح کتاب دیگری نیز به نام «کتاب فی الطب» به شماره ۳۶۱۵ وجود دارد که نام نویسنده آن معلوم نیست و چه خوب خواهد بود که با نگرشی در آن معلوم گردد که آیا این کتاب نسخه دیگری ست از کتاب هدایة المتعلمین فی الطب یا کتاب پزشکی دیگری ست. اخوینی کتاب را برای پسرش به رشته تحریر درآورده است. از شیوه نگارش هدایه، چنین مستفاد می گردد که این کتاب از آثار نیمه دوم قرن چهارم هجری ست.\* اخوینی همانند محمد زکریای رازی در پزشکی بالینی

\* درباره اخوینی بخاری و شیوه نگارش کتاب مورد بحث و... در بخش «معرفی کتاب و مؤلف» در مقدمه کتاب هدایة المتعلمین فی الطب، به شرح سخن گفته شده است.

مهارت داشته است. او در کتابش نقطه نظرها و عقاید حکیمان پیش از خود را مانند بقراط، جالینوس، حنین بن اسحاق، ثابت بن قره، عیسی بن صهاربخت، ابن سرابیون، یحیی بن ماسویه، اهرن، محمد زکریای رازی و تنی چند دیگر را آورده است و سپس رأی و نظر خود را در باره هر یک از داروها و اثر آنها را بر بیماریها به تحریر درآورده است. به طور کلی می توان گفت که او پیرو محمد زکریای رازی و یک پزشک بالینی ست زیرا همانند او از جمله به ذکر نام بیماران و موفقیت یا عدم توفیق خود در درمان بیماران پرداخته است. دقت و موشکافی ویژه ای که در شرح بیماریها و تأثیر داروها و گیاهان دارویی به کار برده به خوبی این مطلب را به اثبات می رساند. از اخوینی کتاب دیگری در دست نیست ولی چنین بر می آید که او یک یا دو کتاب دیگر نیز در دست تألیف داشته که موفق به اتمام آن یا آنها نشده است.

با اندکی دقت، در متن و طرز نگارش کتاب هدایة المتعلمین فی الطب می توان دریافت که اخوینی در کارش بسیار مسلط و با تجربه و استادی آگاه به امور و اصول آموزشی بوده است. در بخش تبها که موضوع این نوشتار است، درباره تب و انواع و علل بروز آن برای آسانی درک و فهم بهتر مطلب، مثالهایی عینی را انتخاب کرده که بسیار آموزنده است. این کتاب در سه قسمت و حاوی دویست باب است. قسمت اول آن دارای پنجاه و یک باب، قسمت دوم یک صد و سی باب، و قسمت سوم نوزده باب است. اخوینی بخش زیادی از قسمت سوم کتاب را به تبها، «فی الحمیات»، اختصاص داده است و آنها را در آغاز به سه نوع یا سه جنس تقسیم نموده و گونه های هر کدام و روش درمان هر یک را نیز نوشته است. به طور نمونه از جالینوس چنین نقل قول می کند:

چنان دان که تب یک روزه را اعنی [ یعنی ] \* حُمّی یوم چون دمه آهنگران که دمه سرد بود و آن هوا که اندر دمه بود گرم بود، اعنی دل سرد بود و هوای دل گرم، و چنان دان مر حُمّی عَفْونی [ عفونی ] را اعنی آن که از بوسیدن اخلاط آمده بود چون پاتیلۃ [ پاتیل ] رویین سرد، و بدو اندر آب گرم، اعنی رطوبت دل گرم و تنه دل سرد و چنان دان که حُمّی دق را که چون پاتیله گرم بود و بدو اندر آب سرد، اعنی تنه دل، گرم [ گرما ] و رطوبات [ رطوبت - تری ] دل سرد (ص ۶۴۵-۶۴۶).

اولین نوع تب را، تب یک روزه «حُمّی یوم» نگاشته و سبب آن را آفتاب زدگی، سرمازدگی یا خوردن غذاهای سنگین (سوء هاضمه و مسمومیت غذایی) و دگرگونیهای

\* هر جا مطلبی بین نشانه [ ] آمده، از نگارنده است.



روانی (هیجان، خشم، افسردگی)، یا آماسهای کشاله‌ران و زیر بغل ناشی از کورک طاعونی یاد کرده است. ولی در ضمن یاد آور شده است که تب طاعونی را نمی توان جزو تبهای یک روزه پنداشت. اما چون جالینوس آن را در گروه تبهای یک روزه جای داده، او نیز آن را پذیرفته است. اخوینی می نویسد تب یک روزه سابقه دار نیست و به هنگام بروز عوارضی مانند گرمزدگی، سرمازدگی، اختلال گوارشی و غیره عارض می گردد.

نوع دوم را «حمّی دق» (تب دق) ذکر کرده و می نویسد که یک نوع آن تبی ست ثابت و پایدار. که به یونانی به آن اقطیقوس گویند و تبی ست سوزان.

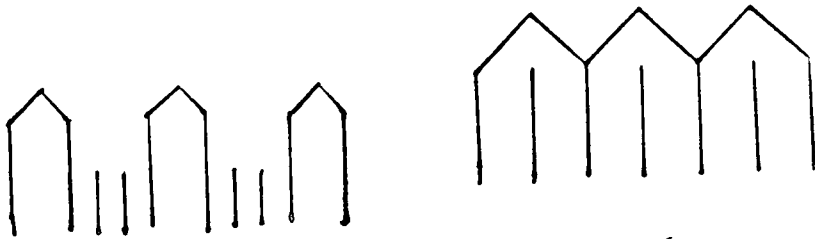
نوع سوم را تب عفونی «حمّی عفنی» (عفونی) نامیده که علل بروز آن را پوسیدن یا فساد خلطهای چهارگانه (خون، صفرا، سودا، و بلغم) دانسته که به هشت گونه ممکن است ظاهر شوند. چهار گونه از آنها همراه با فترت (ضعف، سستی مابین دو نوبت تب) و چهارگونه دیگر بدون فترت است. می نویسد هنگامی که خلط در رگ فساد یا بد (مسمومیت خونی سیتی سیمی) (اخوینی آن را سوناخوس نوشته) این تب ایجاد می گردد که تب دایمه (دایمی) و بدون فترت است. اما اگر خلط در بیرون از رگ مثلاً در ماهیچه ها فساد یا بد این تب همراه با فترت بوده، جزو «تب دایسره» (نوبتی) محسوب می شود.

اخوینی پس از شرح تبهای عفونی و نحوه بروز آنها چنین نگاشته است:

ومن یکی حبله کنم تا تورا معلوم گردد. خطها کشم به شمار روزها و سر خطها بر پیوندم چنان که نوبه غب [تب غب] بود و نوبه ربع تا تورا معلوم گردد. این که من همی گویم و اکنون بر مثال غب خطها کشم و این آن ست [طرح ۱]. \* اینک یک روز تب آید و یک روز نیاید و آن روزها که تب آید من سرهای آن بر پیوستم تا تو بدانی. باز اگر دو غب آید همه خطها را سر پیوسته بود. بدان که دوروز دیگر نوبه دارد و آن دوروز دیگر نوبه [ندارد] و خطها این اند [دوروز تب پی در پی و دو روز نوبه] [طرح ۲]... و یا یک روز آید و دوروز نه. چنان که سرهای خط همی نماید تورا [منظور تب دوروز در میان است] [طرح ۳].

اخوینی برای نمایش سیر تب دایمه (پایدار یا روزانه) سر خطها را به یکدیگر متصل نموده است [طرح ۴].

\* توضیح آن که طرحهایی که برای انواع تب در نسخه های خطی کتاب هدایة المتعلمین فی الطب آمده، با یکدیگر متفاوت است. طرحهایی که در این مقاله از نظر خوانندگان می گذرد، به توسط نویسنده این نوشتار، بر اساس آنچه در کتاب هدایة آمده، تهیه گردیده است.



طرح ۱ - به دو گونه تب یک روز در میان

خطهای وسط = نوبه || ، خطهای به هم جسیده = تب ↑

طرح ۲ - دو روز تب، دو روز نوبه



طرح ۳ - تب دو روز در میان

طرح ۴ - تب روزانه، پایدار

با مطالعه کتابهای حکیمان مشهور ایرانزمین در می یابیم که هیچ یک از آنان مانند محمد زکریای رازی، ابن سینا و پس از آنها اسماعیل گرگانی (جرجانی) درباره نمودار نوسانهای تب مطلبی به مانند اخوینی ننوشته اند، و این اخوینی ست که به کاری نودست زده و نشان داده است که یک پزشک ایرانی تنها مقلد حکمای یونان نیست، بلکه خود دارای ذوق و حسن ابتکار است.

نمودار نوسانهای تب که هنوز نیز با اندک تغییری برای تشخیص و پیگیری سیر بیماریهای همراه با تب در بیمارستانها به کار برده می شود باید در کتابهای تاریخ پزشکی به نام این پزشک یا به قول خودش پچشک ایرانی ثبت شود.

مایز، آلمان

### منابع

ابن سینا، ابوعلی، قانون فی الطب، جلد چهارم، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هه ژان) انتشارات سروش تهران،

اخونی البخاری، ابوبکر ربیع بن احمد، هداية المتعلمین فی الطب، به اهتمام دکتر جلال متینی، چاپ اول، دانشگاه فردوسی (مشهد)، انتشارات دانشگاه فردوسی ۱۳۴۴.

عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، چاپ هفدهم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۸.  
گرگانی (جرجانی) اسماعیل، ذخیره خوارزمشاهی (چاپ عکسی) به کوشش سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

نجم آبادی، محمود. تاریخ طب در ایران پس از اسلام (از ظهور اسلام تا دوران مغول)، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۶.

Fonahn, Adolf, *ZUR Quellenkunde der persischen Medizin*, Johann Ambrosius Barth, Leipzig 1916.

## به یاد صورتگر

(۱۲۸۰ - ۳ مهرماه ۱۳۴۸ خورشیدی)

استاد فقید لطفعلی صورتگر، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شاعری استاد بود و مترجمی توانا که مقاله‌هایی انتقادی و طنزآلود و اجتماعی نیز می‌نوشت. صورتگر اهل شیراز بود و نواده لطفعلی خان، صورتگر معروف شیراز که از وی به عنوان نقاش گلها نام برده شده است. او در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ در شیراز به نشر مجله سپیده دم پرداخت که فقط هشت شماره آن منتشر گردید؛ مجله‌ای که تمام مطالب آن را - که در هر شماره به شصت صفحه می‌رسید - خود می‌نوشت. در همین مجله بود که وی داستان منظوم «ونوس و آدونیس» شکسپیر را به فارسی ترجمه کرد که ناتمام مانده است. این همان داستانی است که ایرج میرزا آن را با عنوان «زهره و منوچهر» به نظم آورد و شهرت بسیار دارد. به نظر برخی از صاحب نظران ایرج میرزا، «زهره و منوچهر» را بر اساس ترجمه صورتگر از داستان شکسپیر منظوم ساخته است، در حالی که برخی معتقدند وی از ترجمه فرانسوی داستان شکسپیر استفاده کرده است. صورتگر بعدها نیز با برخی از نشریات همکاری داشت و به نگارش مقاله‌های طنزآمیز اجتماعی می‌پرداخت که یکی از آنها را در این شماره ایران شناسی از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. وی در ۲۷ سالگی برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و ده سالی در دانشگاه لندن به تحصیل ادبیات انگلیسی و اقتصاد پرداخت. پس از بازگشت به استادی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. درس اصلی او در رشته زبان و ادبیات انگلیسی بود، ولی در رشته زبان و ادبیات فارسی نیز «سخن سنجی» تدریس می‌کرد.

صورتگر با آن که شیرازی بود و همشهری سعدی و حافظ، به قول استاد محمد

دیرسیاقی («شعرش رنگ و بوی سخن استادان خراسان دارد»)، از جمله، قصاید او شاهد صادق این مدعاست. موضوع مهم گفتنی درباره او آن است که وی ایران را دوست می داشت و به ادب فارسی و تاریخ و هنر ایران به دیده تحسین و احترام می نگریست و در بین شاعران ایران زمین فردوسی را سخت بزرگ می داشت.

صورتگر درباره شیوه نگارش خود نوشته است: ضمن این که «از هزاران لغزش ادبی که در آنها می بینم شرمسار می شوم، تنها دو نکته را مایه انبساط خاطر می بینم. یکی این که در این دوره طولانی نویسندگی خاطری را بی سبب نیاززده و کلمه ای که موجب شکستن دلی باشد از خامه من بر صفحه ای نچکیده است. دوم آن که با همه اطاعت و تسلیمی که در برابر قواعد ادبی داشته ام، روح سبکسر و شوخ جوانی من کشته نشده و قلم من در هنگام نگارش از خنده و مطایبه دست برنداشته است و از همین نظر برای من سبکی پدید آورده است که معایبش بیشتر و امتیازش تنها این است که با سبک دیگران یکسان نیست».

از آثار اوست: مجله سپیده دم، تاریخ ادبیات انگلیس (۲ جلد)، اصول علم اقتصاد، سخن سنجی، سخنانی چند درباره نویسندگان باختر، برگهای پراکنده (مجموعه اشعار)، ادبیات توصیفی ایران، ادبیات غنایی ایران، دکتر فاستوس (ترجمه)\*. اینک به مناسب سی امین سال درگذشت صورتگر یک مقاله و چند قطعه شعر او را در این شماره ایران شناسی چاپ می کنیم. یادش گرامی باد.

ج. م. ۰

## پاسخ دندان شکن

از یکی از قضات یا دادستانان انگلستان حکایت می کنند که کشیشی را محاکمه می کرد. کشیش که اسرار فن خطابت را نیک فرا گرفته و به جای این که برای خویش و کیلی انتخاب کند، خود دفاع خویش را به عهده گرفته بود، مدت دو ساعت گفتگو کرد و مباحث مذهبی و فلسفی گوناگون را در گفتار خویش وارد نمود و همه را از پرچانگی خویش به ستوه آورد. اما قاضی بنا بر شیوه دادگستران جوانمرد که از طول کلام عارض و معروض چین به چهره نمی افکنند و با بردباری بسیار به هر سخنی گوش فرا می دهند، در تمام مدت

\* برای مجموعه آثار صورتگر مراجعه شود به: نامه صورتگر، شامل مقالات و اشعار دکتر لطفعلی صورتگر (از ۱۳۰۱ تا ۱۳۴۸)، ۲ جلد، گردآورنده: کوکب صورتگر (صقاری)، شرکت انتشاراتی بازننگ، تهران، ۱۳۶۸.  
آنچه از آثار وی در این بخش چاپ شده، از همین کتاب است. به ترتیب ج ۱، ص ۳۹۴-۳۹۶؛ ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۶۳.

حوصله کرد و کلمه ای بر زبان نیاورد. همین که سخنان کشیش پایان یافت با نهایت ادب رو به او کرده گفت:

«گفتار جناب عالی مرا به یاد صفات ویژه باری تعالی انداخت، زیرا دیدم سخنانتان مانند رحمت حق بی پایان و مثل عدل الهی از فهم بشری خارج است».

در هر انجمن و محفلی که بروید نظایر این اشخاص را مشاهده خواهید کرد که شهوت سخن گفتن بسیار دارند. در هر مورد و هر موضوع اظهار نظر می کنند، در سخنان دیگران می دوند و کلام آنها را قطع می نمایند و موضوعهای تازه را از دهان طرح کنندگان آن می ربایند. هر گاه خود مطالبی دارند با همه آب و تاب و طول و تفصیل به بیان آن می پردازند و کوچکترین زمزمه ای را منافی آبرو و عظمت خویش می شناسند و لب به پرخاش می گشایند. حق همیشه به طرف آنهاست. این که من و تو طلوع خورشید یا نورپاشی ستارگان را دلیل بر وجود روز و شب می دانیم، در مقابل عقیده و منطق آنان خدشه بردار و نادرست است. چرا که شب آن گاه است که آنان اراده کنند و روز وقتی ست که میل و هوای نفس آنان وجود آن را تسجیل کرده باشد.

انسان گاهی که دچار یکی از این خودبینان پرچانه می شود در کف دست خویش احساس خارش شدید می کند و بی اختیار به هوس می آید که از جای برخیزد و دهان او را فروبندد و تا هرچه در دل دارد نگفته باشد، دست از جلو دهان وی برندارد. البته اگر این پرچانه ها چانه ای ظریف و لبی از آن ظریفتر داشته باشند، در لبان ما نیز همان احساس به جنبش در می آید تا سخن طویل وی را با بوسه ای کوتاه کنیم، چنان که گویا مجنون سخنان گله آمیز لیلی را، و خسرو پرویز شکوه های دانه دار شیرین را به همین نهج قطع کردند، و حکیم سنائی نیز همین دستور را می خواست به کار بندد که فرمود:

چند زیر لبم دهی دشنام      تا بیندم میان زبان تورا  
 نافرید آفریدگار مگر      جز زبان مرا، زبان تورا  
 می بدان آریم که برخیزم      بوسه باران کنم لبان تورا

اما عیب کار این جاست که اغلب این گرانانِ یاهو سرای از نعمت لطف جمال بهره مند نیستند و لب آدمی اگر نسبت به آنان تحریک شود برای ادای سخنان آبدار و ناسازاست. وانگهی ما آن قدر از پدران خویش اصول ادب فرا گرفته ایم که در برابر آنان سکوت را بر هر پاسخی مرجح بشماریم.

اما دیروز در دکان سلمانی این قضیه کاملاً بر عکس شده بود. هنگامی که من بی مضایقه سر را به دست استاد سلمانی داده بودم که سرسری موها را کوتاه کند، یکی از

این خوش سخنان وارد شد. همین که مشاهده کرد که کرسیهای آرایش را مشتریان پیش از وی گرفته اند، با نهایت اکراه روی صندلی به انتظار نوبت خویش نشست. چهره در هم کشیده و عبوس وی دیگر مشتریان منتظر را از وی رمانید و هر یک را به مطالعه روزنامه ای وادار ساخت. وی نیز به تقلید دیگران روزنامه ای را برداشت و به آن نظری انداخت. اما یک دقیقه بعد آن را به زمین پرتاب کرد، و بدون آن که به مخاطب معینی متوجه باشد لب به شکایت و اعتراض گشود، به همه کس و همه چیز بد گفت: از لباس بانوان، صدای اتومبیل، آب پاشی خیابانها، بی ادبی مردم و مخصوصاً از صنف سلمانی عیجوبیها کرد. در این هنگام یکی از کرسیها آزاد شد و وی را برای تراشیدن صورت دعوت کردند. بی آن که دنباله سخنان خویش را در مذمت سلمانیها قطع کند، روی کرسی نشست و گفتار خویش را ادامه داد، ولی استاد سلمانی با بی اعتنائی بسیار به صابون مالی چهره وی مشغول گشت.

مرد می گفت: اصلاً سلمانیهای ایران ادب و انسانیت نمی شناسند و لازم است برای آنان نیز از اروپا مستشار بیاورند.

استاد سلمانی بدون آن که به این سخن توجهی کند به بهانه صابون زدن بر پشت لب مقداری کف صابون روی لب وی مالید و در کمال سادگی پرسید: «چه فرمودید؟».

بیچاره در جواب عاجز ماند زیرا اگر دهان می گشود مقداری کف صابون در دهانش فرو می رفت. استاد از آن رندان دنیا دیده و تجربه آموخته بود و به این آسانها دست از حریف بدزبان خویش بر نمی داشت. همین که نوبت به تراشیدن موهای روی حنجره رسید، در حالی که با یک دست پوست روی حلقوم وی را بلند کرده و با دست دیگر تیغ را بسیار نزدیک گلوگاه وی آورده بود، گفت: «سلمانیهای این کشور هم چندان مردم بدی نیستند، بامداد تا شامگاه جان می کنند و کسب روزی حلال می کنند ولی عیب در این است که مردم این کشور به نوبه و حق خویش قانع نیستند و می خواهند با آن که دیر آمده اند زودتر از همه کارشان انجام یابد. غالب این هیاهو و ازدحامی که در مقابل دکانهای نانوا بی می شود از این سبب است که همه می خواهند در آن واحد نان بگیرند، بزرگسالان کودکان را عقب می زنند، مردان زنان را به این طرف و آن طرف پرت می کنند. در صورتی که اگر همه در یک صف قرار بگیرند کار همگی ظرف نیم ساعت انجام خواهد گرفت، چنان که در تمام کشورها معمول است و عادت به نظم و ترتیب جزو اعتیادات زندگانی آنهاست. همین طور نیست؟».

دیدم چند قطره عرق درشت در پیشانی مرد شروع به درخشیدن کرد. بیچاره در

شکنجه بزرگی قرار گرفته بود زیرا اگر دهان بازمی گرد، کف صابون را به دهان می فرستاد، یا سر را به علامت امتناع بالا می برد تیغ دلاک را با حلقوم خویش آشنا می کرد. ناگزیر مانند کودکی که در برابر پدر یا آموزگار باستد و بخواهد به گناهی که کرده است اقرار نماید، به علامت تصدیق چشمها را فرو بست.

از این طرز جواب و سؤال بی اختیار به خنده افتادم، زیرا دیدم آنچه را که منطق و عقل سلیم و اصول ادب و انسانیت نتوانسته بود به این مرد پرچانه بفهماند، قدری کف صابون و لبة برنده تیغ دلاکی به وی گوشزد کرد. همین که از زیر چنگال استاد رهایی یافت و نفسی به آسودگی کشید و به اطراف خویش نظری افکند، با آن که او را نمی شناختم، رو به سویش کردم و پرسیدم: «خوش گذشت؟».

\*\*\*

#### شیراز

هر باغبان که گل به سوی برزن آورد  
آن جا که گر به شاخ گلی آرزوت هست  
نازم هوای فارس که از اعتدال آن  
آتش به کار نایدمان روزگاردی  
نوروز ماه فاخته و عندلیب را  
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه  
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ  
آید دوان دوان و نهد بر کنار من  
ساقی که میر مجلس انس است پیش ما  
«مطرب طلب کنیم بگویند می زده است  
صد گونه میوه پیش من آن باغبان پیر  
باد سحر که پیک نشاط است زان دیار  
مردی گریز پایم و دور از دیار خویش  
از شهر من هر آن که رساند خبر مرا

شیراز را دوباره به یاد من آورد  
گلچین به پیشگاه تو یک خرمن آورد  
بادام بن شکوفه مه بهمین آورد  
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد  
در بوستان نواگر و بربط زن آورد  
چون لشکری که رو به سوی دشمن آورد  
تا دلنواز من خبر از گلشن آورد  
آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد  
چون روز، تیره گشت مه روشن آورد  
خادم دویده او را بر گردن آورد»<sup>\*</sup>  
از بامداد تا به گه خفتن آورد  
بس نغمه های خوش که به گوش من آورد  
زان اندهم زمانه به پاداشن آورد  
زی گیو گویا خبر از بیژن آورد

۱- این بیت از مرحوم ملک الشعراء بهار است که از من خواست به یاد روزگاری که در شیراز به سر برده بود در

این تغزل گنجانیده شود.



## پیام نسیم

در دل شب دیده بیدار من  
چون بیاید پیش، پیش موکبش  
بانگی آید چون پر پروانه نرم  
برنگیرد پرده برگ از چهر گل  
نرم نرمک می رسد نزدیک من  
بیند آن یاری که دل را آرزوست  
مرغ شب آوا برآرد دوست دوست!  
ماه را با آب گویی گفتگوست  
زان که پیش باد او را آبروست  
کیست؟ برسّم. باد گوید: اوست، اوست!

## مرغ شب

ندانی ز مرغان چرا مرغ شب  
بنالد به بستان شبان دراز  
مر او را یکی آسمانی نواست  
چه غم گر نداند ز یک نغمه بیش  
به گمنامی اندر زید، وز جهان  
من و مرغ شب گر بدین سرخوشیم  
زهستی نشانی جز آواش نیست  
تو گویی که امید فرداش نیست  
اگر چهره مجلس آراش نیست  
که در دلکشی هیچ همتاش نیست  
جز آزاده ماندن تمناش نیست  
کسی را به ما جای پرخاش نیست

## سماع بوعلی

شنواز مرغ حق بانگی دلاویز  
به پایان شد شب دیحور و برخاست  
اگر چون پور سینا دانست هست  
الا ای میگسار بزم رندان  
بهار است و هوای روح پرور  
ز آب مهر، جان را شست و شوده  
سماع بوعلی چیزی جز این نیست  
بلی از خانه\* فرزند سیناست  
که از نامردمان بگریز، بگریز!  
درای کاروان برخیز، برخیز!  
ز خودبینی تورا پرهیز! پرهیز!  
چو جام می دهی لبریز، لبریز!  
شب انس و نوای شادی انگیز  
که از آب روان زنده است هر چیز!  
که عقل و عشق را با هم درآمیز!  
رهی تا مشکوی شیرین و پرویز!

## به یاد رودکی

تا سپاه نابکاران پهنه میهن گرفت  
از مدائن تا هری را سیل بنیان کن گرفت

کشوری کز فره آهورمزد آباد بود  
 تند بادی خاست بدکردار و در گلبن فتاد  
 نغمه های پهلوی افسرد در نای هزار  
 برگهای «کارنامک» هر سویی بر باد رفت  
 پرده ای تاریک دست بی امان روزگار  
 پارسی گویی پدید آمد در آن روز سیاه  
 و آن زبان کز تسخر بیگانگان آزرده بود  
 مرد دانای سخن پرداز شد فرمان پذیر  
 جنگ را با نغمه های باستانی ساز کرد  
 بوستان شعر سرسبزی و شادابی و ناز  
 گلشن ایران گل و نسرين و سوسن داد بار  
 رودکی، ای اوستاد اوستادان بزرگ

رو به ویرانی نهاد و بوی اهریمن گرفت  
 شعله ای برجست هستی سوز و در خرمن گرفت  
 زاغ بر سوگ عزیزان چمن شیون گرفت  
 خاک غم بر دخمه شاپور شیراوزن گرفت  
 بر سرای رستم و گودرز و رویین تن گرفت  
 در حریم دولت سامانیان مسکن گرفت  
 جنگ بر زد چون سپه روزان و آن دامن گرفت  
 خدمتی شایسته و بایسته بر گردن گرفت  
 تیغ بر آن هنر از پنجه دشمن گرفت  
 زان همایون چشمه آن طبع آستن گرفت  
 تا نشاط جاودان زان چشمه روشن گرفت  
 ای که بر یاد تو باید جام مردافکن گرفت

آفرین بر طبع گوهر بار تو کز بهر تو  
 نام نیک جاودانی را به پاداشن گرفت

## دو مسأله

### «ترک و فارس» و «کثیرالمثله بودن ایران»\*

مسأله «ترک و فارس» پیش از روی کار آمدن حکومت فرقه دموکرات آذربایجان در ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴، از نظر سیاسی در ایران مطرح نبود. زیرا در محافل اجتماعی، مدارس، ادارات، کارخانه ها، کشتزارها، کارگاهها و بخشهای مسکونی در شهرها و روستاها هیچ گونه تبعیضی بین مردم ایران از لحاظ زبان فارسی و زبانهای محلی، از جمله زبان ترکی، وجود نداشت. در کابینه های دولت در دوران رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی هم عده زیادی از نخست وزیران و وزیران آذربایجانی بودند چنان که در قوای انتظامی کشور، از جمله در ارتش، درصد بزرگی از افسران و درجه داران آذربایجانی بودند. به هر روی آنچه در افکار عمومی ایران محلی از اعراب نداشت «ستم ملی» بود. کارکنان دولت از همه قشرهای اجتماعی در استانهای کشور از آذربایجان تا بلوچستان، از

\* با آن که از سال ۱۹۱۸ میلادی تا کنون درباره کوششهای بیگانگان و کارگزاران ایرانی آنها جدا ساختن آذربایجان از ایران مقاله ها و کتابهای متعدد به زبان فارسی نوشته شده است، خاطرات کسانی که خود از سال ۱۳۲۰ خورشیدی به بعد از فعالان حزب توده ایران یا فرقه دموکرات آذربایجان بوده اند و پس از سالها فعالیت صمیمانه در این سازمانها به حقایق پشت پرده پی برده اند، از اهمیتی خاص برخوردار است. بدین سبب بود که قسمتهایی از کتاب گماشتگیهای بدفرجام، خاطرات دکتر ح. نظری (غازیانی) افسر سابق نیروی هوایی ایران را، که پس از شهریور ۱۳۲۰ به حزب توده ایران پیوست و در تشکیل سازمان نظامی آن حزب نقش مهمی برعهده داشت و پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان چون هزاران تن دیگر به شوروی سابق گریخت و تازه پس از سالها زندگی در آن کشور دریافت که «ما ابزار ناچیزی در راه اجرای سیاست جهانی شوروی بودیم» در این مجله چاپ کردیم. ←

کردستان تا کرمان، و از گیلان تا فارس، از حقوق مساوی سیاسی و مدنی برخوردار بودند. و چنین بود وضع در سازمانهای فرهنگی، وزارتخانه‌ها، و مراکز تولیدی، کارگاهها و غیره که در هیچ یک از آنها هم سخنی از ستم فارسی زبانان نسبت به ترکی زبانان، یا به عبارت دیگر ظلم فارسها نسبت به آذربایجانیها در میان نبود. البته در این موضوع تردیدی نبود که زبان فارسی، زبان مشترک همه ایرانیان است به مانند زبان رسمی مشترک در ایتالیا، فرانسه، آلمان، اسپانیا، انگلستان، چین، ژاپن و غیره، همان طوری که در همه این کشورها علاوه بر زبان مشترک رسمی، زبانهای محلی وجود دارد، در ایران نیز علاوه بر زبان فارسی به عنوان زبان رسمی مردم به لهجه‌های گیلکی، مازندرانی، کردی، بلوچی، لری و زبانهای ترکی و عربی و غیره سخن می‌گویند.

و اما مسأله «ترک و فارس» یک مسأله سیاسی ست که در قرن نوزدهم نخست از طرف ناسیونالیستهای افراطی روس و عثمانی مطرح گردید، و در پایان قرن بیستم میلادی پس از فروپاشی اتحاد شوروی، از طرف پان‌تورکیستهای جمهوری آذربایجان شوروی پیشین تشدید شده است. هدف از طرح مسأله «ترک و فارس» جدا سازی آذربایجان از ایران است. این موضوع در قرن نوزدهم پس از لشکرکشیهای روسیه تزاری به قفقاز و تحمیل معاهده‌های گلستان و ترکمانچای به ترتیب در سالهای ۱۲۲۸ و ۱۲۴۳ قمری، و همچنین در اثر جنگهای دولت عثمانی با ایران برای تصرف آذربایجان و مناطق غربی ایران با عرصه وجود نهاد. ولی این مسأله پس از پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ در روسیه تزاری و از هم پاشیدگی امپراطوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول فروکش کرد. پایه اصلی مسأله ادعایی «ترک و فارس» را وجود زبان ترکی در آذربایجان و به اصطلاح ستم فارسها نسبت به آذربایجانیها تشکیل می‌دهد. مدعیان این موضوع با پیش کشیدن زبان ترکی آذربایجان از راه جعل تاریخ جداگانه برای آذربایجان از دوران مادها تا امروز و با توسل به تحریفهای سیاسی و ادبی می‌کوشند مردم آذربایجان را به عنوان یک «ملت»

→ پس از برگزاری به اصطلاح «دومین کنگره جهانی آذربایجانیها» در شهر واشنگتن (۳۰ و ۳۱ ماه مه ۱۹۹۸/۹ و ۱۰ خرداد ۱۳۷۷) و افتتاح کنگره با پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری فعلی اران قفقاز (جمهوری شوروی آذربایجان سابق) و توزیع نقشه‌های «آذربایجان مستقل» و «آذربایجان واحد» در آن (ایران شناسی، سال ۱۰، ش ۱، ص ۱۲۷-۱۴۰) از آقایان پرویز اکتشافی و دکتر نصرالله جهانشاه لو که هر دو سالهای دراز از سالکان معتقد حزب توده یا فرقه دموکرات بودند تقاضا شد در صورت امکان برخی از اطلاعات خود را درباره نقش اتحاد جماهیر شوروی سابق در جدا ساختن آذربایجان از ایران برای درج در ایران شناسی بفرستند. از این که دعوت مجله را پذیرفته اند از ایشان سپاسگزاریم. ایران شناسی

جدا از ملت ایران وانمود سازند. ولی استدلال آنها در زمینه زبان ترکی و تاریخ جداگانه برای آذربایجان به کلی مبتذل و بوج است. زیرا بر اساس اسناد تاریخی پیش از حمله مغول ساکنان آذربایجان و اران و آناطولی (ترکیه امروزی) به زبان ترکی سخن نمی گفتند.

مغولها هشتصد سال پیش به ایران حمله کردند و پس از جنگهای خونین مناطق شرقی ایران و سپس سراسر این کشور، از جمله آذربایجان را به تصرف خود درآوردند. مغولها منطقه آذربایجان را به پایگاه عمده خود برای یورش به قفقاز و شبه جزیره آناطولی مبدل ساختند. نیروهای چنگیزخان مرکب بود از مغولان و قبایل مختلف ترک. پس از تسلط مغولها بر آذربایجان، ساکنان آن زیر فشار وحشتناک ارتش مغول قرار گرفتند. تمرکز طولانی و فشار مداوم این ارتش در آذربایجان موجب گردید که مردم آن جا از راه یاد گرفتن زبان ترکی از فشار شدید مهاجمان تا اندازه ای رهایی یابند. بدین نحو به تدریج زبان ترکی یعنی زبانی بیگانه بر اثر اجبار و خوف جانشین زبان اصلی مردم آن سرزمین گردید. با وجود این در زبان تحمیلی ترکی بر مردم آذربایجان هنوز واژه های زیادی از زبان پیشین آنها وجود دارد. نگاهی به واژه های روزهای هفته، ماهها و نوروز از یک طرف و وجود لهجه های محلی ایرانی در روستاهای دوردست و کوهستانی آن سرزمین برای اثبات جنبه وارداتی و تحمیلی بودن زبان ترکی در آذربایجان بسنده است.

می دانیم در دوران سامانیان ورود غلامان ترک به دربار امیران سامانی آغاز گردید و برخی از آنان به مقامهای مهم لشکری رسیدند تا بدان جا که در عزل و نصب امیران سامانی نیز دخالت می کردند. و می دانیم که تبار محمود غزنوی مؤسس سلسله غزنویان نیز به همین ترکان می رسد. به علاوه از قرن پنجم هجری ترکمانان به داخل ایران کوچ کردند و عده ای از آنان در آذربایجان سکنی گزیدند. ولی تا پیش از حمله مغول زبان مردم ایران در هیچ یک از نواحی و از جمله در آذربایجان «ترکی» نبوده است. بدین سبب ادعای پان تورکیستها در مورد قدمت زبان ترکی در آذربایجان و اران یک دروغ شاخدار تاریخی ست. این موضوع در شوروی پیشین، در بعضی از پژوهشهای زبانی و ادبی و تاریخی انستیتوی خاورشناسی شوروی در مسکو منعکس می گردید. بدین شرح که پیش از حمله مغولها، زبان مردم مناطقی در آسیای میانه که مجاور بخش جنوبی و غربی سرزمین مغولها بودند، یکی از لهجه های ترکی بوده است. در این انستیتو چند تن از ایرانیان، از جمله عبدالحسین نوشین و سرهنگ آذر که پناهنده سیاسی بودند، در رشته زبان و آثار ادبی فارسی کهن کار پژوهشی انجام می دادند و همکارانی از دانشمندان شوروی نیز داشتند.

مسأله «ترک و فارس» از جنگ جهانی دوم تا دوران کنونی؛ پس از شکست ارتش

آلمان نازی در استالینگراد و لنینگراد، پولیت بوروی حزب کمونیست شوروی پیشین به دستور استالین طرحی برای اجرای بعدی در زمینه الحاق مناطق اشغالی ارتش شوروی به این کشور تهیه کرد. به موجب این طرح می‌بایست احزاب مارکسیستی-کمونیستی، سوسیالیستی، و کارگری، با انتخاب یکی از این نامها، متناسب با سطح رشد فرهنگی و صنعتی مناطق اشغالی، تشکیل شود و به دست این احزاب دولت‌های دست‌نشانده شوروی سرکار بیایند. افزون بر این می‌بایست این احزاب را کسانی تأسیس نمایند که تابع آن کشورهای اشغالی و در عین حال پناهنده سیاسی در شوروی و آموزش اجتماعی و سیاسی دیده در شوروی باشند و از جمله دوره آموزش حزبی کوتو (KUTW) را در مسکو گذرانده باشند. بر اساس همین طرح در پایان جنگ جهانی دوم به سرعت احزاب مارکسیستی با نامهای مختلف در اروپای شرقی و همچنین در ایران - با توجه به موقعیت حساس استراتژیکی این کشور فقط در منطقه اشغالی آذربایجان - تأسیس گردیدند. فرقه دموکرات در آذربایجان به دست پیشه‌وری و همفکرانش به ویژه از مهاجران باکوبی و با کمک شوروی در تابستان ۱۳۲۴ برپا شد و طبق دستور حزب کمونیست شوروی به حزب توده، سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان منحل گردید و اعضای آن به فرقه دموکرات پیوستند و حزب توده موظف به رساندن کمک همه‌جانبه به فرقه دموکرات آذربایجان گردید. در اجرای این دستور حزب توده عده‌ای از کادرهای نظامی و غیر نظامی خود را مخفیانه با کمک شوروی به آذربایجان فرستاد. فرقه دموکرات پس از مدت کمی با حمایت آشکار شوروی در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت خود را تشکیل داد و مخالفت خود را با دولت مرکزی ایران به بهانه ستم فارسها و... نسبت به آذربایجانها اعلام کرد. در آن هنگام شوروی خود را مدافع صلح جهانی و حقوق دموکراتیک و آزادی ملتها و مخالف استعمار و تصرف خاک کشورها و آتش‌افروزی جنگ اعلام می‌کرد و در این راستا پشوانه مهم و بارزی داشت. از جمله این که شوروی در شکست آلمان نازی بیش از بیست میلیون نفر تلفات داده بود. فرقه دموکرات آذربایجان در چنین شرایطی به وجود آمد. موضوع قابل توجه آن است که روشنفکران نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان به ماهیت سیاست توسعه طلبی شوروی پی نبرده بودند، چه شوروی هنوز از وجهه خوبی در جهان برخوردار بود. عمر حکومت فرقه دموکرات آذربایجان چنان که می‌دانیم کوتاه بود و بیش از یک سال طول نکشید (۲۱ آذر ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵). علت انحلال سریع این حکومت آن بود که شوروی مجبور شد از حمایت خود از این حکومت دست بردارد. شوروی طبق پیمان سه‌جانبه موظف بود پس از پایان جنگ جهانی دوم، طی ۶ ماه ارتش خود را از ایران خارج

سازد. شوروی به بهانه‌هایی این کار را نکرد. ایران با پشتیبانی امریکا و انگلیس به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرد. استالین زیر فشار قرار گرفت. هیأت نمایندگی ایران به ریاست قوام نخست وزیر ایران به مسکوفرفت و با استالین دیدار و گفتگو کرد. استالین در گفتگو با قوام شرایطی برای خروج ارتش شوروی از ایران مطرح ساخت از جمله دادن امتیاز نفت منطقه شمال ایران به شوروی (البته مشروط به تصویب مجلس شورای ملی). قوام به ایران برگشت و سه وزیر از حزب توده، اسکندری، دکتر کشاورز، و دکتر یزدی را وارد کابینه خود کرد. ارتش شوروی از ایران خارج شد ولی مجلس شورای ملی پیشنهاد دولت را درباره دادن امتیاز نفت به شوروی رد کرد. و به شرحی که جای بحث آن در این جا نیست دوران حکومت فرقه دموکرات به پایان رسید و ارتش ایران وارد آذربایجان شد. ظرف دو سه روز در حدود بیست هزار نفر فرقه ایها و توده ایها از آذربایجان به جمهوری آذربایجان شوروی پیشین گریختند. مسأله «ترک و فارس» هم در ایران حذف شد. حزب توده به علت حمایت از فرقه دموکرات دچار بحران عمیقی شد، انشعاب در حزب روی داد. حزب توده به علت وحشت از وضع جدید از سازمان نظامی مخفی جدا گردید. این جدایی تا حادثه سوء قصد به محمد رضا شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ادامه یافت.

برخورد نویسنده در شوروی با مسأله «ترک و فارس» و مسأله کثیرالملله بودن ایران: نخست ارائه بیوگرافی کوتاه نویسنده برای تحکیم مفاد این نوشتار ضرور است. در بهار سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵ م.) از راه رود مرزی اترک به شوروی رفتم و پناهنده سیاسی شناخته شدم. ۲۲ سال در شوروی بودم. در ایران در بدو تأسیس سازمان نظامی مخفی عضو آن بودم. در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ در تهران در حوزه مسؤولین ۵ نفری شاخه نیروی هوایی شرکت داشتم. ابتدا مسؤولیت یک حوزه افسری ۵ نفری و در سال ۱۳۲۵ مسؤولیت دو حوزه افسری ۵ نفری و یک حوزه ۵ نفری درجه داری را در نیروی هوایی به عهده داشتم. در سال ۱۳۳۱ سرگرد نیروی هوایی و مشاور هوایی در تیپ مستقل گرگان بودم و مسؤولیت شاخه سازمان نظامی مخفی را در آن جا به عهده داشتم. در شوروی پس از دو سال زبان روسی را یاد گرفتم. تا خروج از شوروی در تابستان ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ م.) در مسکو کار مطبوعاتی و تبلیغاتی و پژوهشی در بخش فارسی رادیو مسکو و خبرگزاری مطبوعاتی نووستی (Nowosti) و خبرگزاری پروگرس (Progres) و آکادمی علوم شوروی انجام می دادم.

نخستین بار در مسکو در سال ۱۹۵۷ با مسأله «کثیرالملله» بودن ایران مواجه شدم: کمیته مرکزی حزب توده در مسکو در آن سال یک آنکت به اعضای حزب توده داد و از

آنها خواست به پرسشهای این آنکت پاسخ بدهند و آن را امضا کنند و به حزب برگردانند. در این پرسشنامه نوشته شده بود «ایران یک کشور کثیرالمله است، فارسها، آذربایجانها، کردها و غیره». این آنکت با اعتراض وسیع و شدیدی مواجه گردید. معلوم شد تدوین کنندگان آن احسان طبری و احمد قاسمی بوده اند و به تصویب کمیته مرکزی حزب توده در مسکو نیز رسیده است. ابتدا با احسان طبری و احمد قاسمی و سپس با رادمش و ایرج اسکندری دیدار و گفتگو کردم و پرسیدم در این آنکت از «ایرانی» نام برده نشده است، چه دلیلی برای «کثیرالمله» بودن ایران دارید، شرایط فرهنگی و تاریخی و روابط اجتماعی گسترده مناطق ایران با ادعای شما درباره «کثیرالمله» بودن ایران مبیانت دارد، چرا تعریف مارکسیستی «ملت» را در نظر نمی گیرید. مگر لنین تشریح استالین را درباره مشخصات وجود ملت به عنوان بهترین تعریف وجود ملت متذکر نشده است، در این تعریف مارکسیستی این شرایط گفته شده است: زبان مشترک، آداب و رسوم مشترک، منطقه جغرافیایی مشترک، روابط فرهنگی و تولیدی مشترک. چرا شما این شرایط را که در ایران وجود دارد و مردم همه مناطق کشور از زبان مشترک فارسی و آداب و رسوم مشترک و منطقه جغرافیایی مشترک و روابط فرهنگی و تولیدی مشترک برخوردار هستند نادیده می گیرید. وانگهی شما که خودتان را ایرانی می دانید چرا در «ایران» از «ایرانی» سخنی به میان نیاورده اید، طبق این آنکت شما، ملیت من که در رشت، در گیلان به دنیا آمده ام و زبان محلی ام گیلکی ست، «فارس» است، خیر من ایرانی هستم و ملیت ایرانی صفت مشترک مردم همه مناطق ایران است. به هر حال این پرسشنامه چون با اعتراض شدید پناهندگان ایرانی در مسکو مواجه گردید، کنار گذاشته شد. بدیهی ست کمیته مرکزی حزب توده به دستور شوروی این آنکت را ارائه کرده بود. در گفتگو با آن چهار نفر عضو کمیته مرکزی حزب از اصرار بی پایه آنها درباره صحت محتوای پرسشهای این آنکت دچار تعجب شدم. هدف از این آنکت آن بود که در ایران ملت‌های متعددی هستند و حق جدایی دارند. بعد از آن آنکت در تمام مدت زندگی خود در مسکو با مسأله «ترک و فارس» و در واقع با مسأله جداسازی آذربایجان و تجزیه کشور که با مهارت و ظرافت کامل از طرف مقامات حزبی - امنیتی شوروی استتار می گردید، مواجه بودم. مسأله «ترک و فارس» با شدت متفاوت، ولی به طور مداوم بیش از همه در باکو و با شدت کمی در مسکو و... شهر دوشنبه در بین پناهندگان ایرانی مطرح بود. واقعیت آن است که مسأله «ترک و فارس» با مسأله «کثیرالمله» بودن ایران پیوند متقابل دارد، چون هدف از این دو مسأله جداسازی مناطقی از ایران به بهانه وجود ملت‌های متعدد در این کشور است. در



ارتباط با این موضوع به چند رویداد سیاسی حزبی در مسکو اشاره می‌کنم:

۱- پلنوم وسیع چهارم حزب توده با شرکت هفتاد نفر در ژوئیه سال ۱۹۵۷ (۱۱ تیر ۱۳۳۶) در حومه مسکو در یک ساناتوریم تشکیل شد. من در این پلنوم شرکت داشتم. این پلنوم مهمترین گردهمایی حزب توده در تمام تاریخ آن بود. روز اول، در جلسه عمومی دستور کار پلنوم شامل این مسائل اعلام گردید: اختلافات درونی رهبری حزب، نفت و مصدق و جبهه ملی و کودتای ۲۸ مرداد. مسأله آذربایجان جزو دستور کار پلنوم نبود. ولی در آخرین روز کار پلنوم که بررسی مسأله نفت و کودتا هم به پایان رسیده بود، ناگهان کمیته مرکزی حزب اعلام کرد که چهار ساعت وقت برای بررسی مسأله آذربایجان داریم. مسأله آذربایجان را تا آن روز مسکوت گذاشته بودند، پلنوم در حدود سه هفته طول کشیده بود و مسائلی که در دستور آن بود با دقت کافی بررسی شده بود. اما مسأله آذربایجان را تا روز آخر مخفی کرده بودند و بعد هم وقت کمی تعمداً برای آن معین کردند. در حالی که مسأله آذربایجان به عنوان حادثترین مسأله در بین اعضای حزب توده مطرح بود. این امر نشان داد که مسأله آذربایجان و فرقه دموکرات آذربایجان از حساسیت زیادی در نزد مقامات حزبی شوروی برخوردار است. در آن چهار ساعت بررسی مسأله آذربایجان و نام فرقه دموکرات و یکی شدن دو حزب توده و فرقه دموکرات درگیریهایی شدیدی بین کادرها و کمیته مرکزی حزب توده به ویژه درباره باقی ماندن نام فرقه روی داد. کادرها می‌خواستند وحدت دو حزب بر این اساس انجام گردد که نام فرقه حذف شود و اعضای آن جزو حزب توده شوند ولی بیش از همه رادمنش، اسکندری، کامبخش، کیانوری، جودت، بقراطی و روستا اصرار می‌کردند پلنوم به کمیته مرکزی اختیار بدهد تا با فرقه دموکرات درباره وحدت گفتگو نماید و نتیجه آن بعداً در یک پلنوم وسیع اعلام گردد. پلنوم وسیع چهارم با چنین وضعی به پایان رسید. این جریان نشان می‌دهد که حزب توده یک حزب وابسته و فرمانبر است و در راستای اجرای سیاست توسعه طلبانه شوروی در جدا سازی آذربایجان اقدام می‌کند و در ضمن مسأله «ترک و فارس» چه ریشه عمیقی در سیاست خارجی شوروی دارد.

۲- پلنوم وسیع هفتم حزب توده در تابستان ۱۹۵۹ با شرکت شصت نفر در حومه مسکو در همان محل قبلی برپا گردید. در این پلنوم فقط یک مسأله اساسی مطرح بود: ضمیمه شدن فرقه دموکرات به حزب توده. موضوع بحث این بود که به چه شکلی فرقه دموکرات آذربایجان جزو حزب توده شود تا فقط یک حزب مارکسیستی در سراسر ایران وجود داشته باشد. وقتی این مسأله مطرح شد فهمیدم می‌خواهند باز هم نام فرقه را نگهدارند. در این پلنوم در حدود پانزده نفر از کادرها، از جمله من، قویاً استدلال کردند که باید نام فرقه

حذف گردد و گذشتهٔ نادرست منتفی شود. چه اگر این طور نشود باید مثلاً در گیلان هم یک اسم دیگر برای سازمان حزبی آن بگذاریم و در خوزستان یک نام دیگر و همین طور در استانهای دیگر، این کار درست نیست که نام سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان فرقه باشد. در کجای مارکسیسم چنین تزی وجود دارد که در یک کشور دو حزب طبقه کارگر با دو نام وجود داشته باشد. با این استدلال قوی کادرهای مخالف، نگهداشتن نام فرقه به جایی نرسید و کمیتهٔ مرکزی حزب توده در آخرین روز کار پلنوم هفتم که یک هفته طول کشید اعلام کرد که فرقهٔ دموکرات آذربایجان ضمن حفظ نام خود به عنوان سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان شناخته شده است و اعضای فرقه به عنوان عضو حزب توده حق شرکت در جلسات این حزب را دارند و نام سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان فرقهٔ دموکرات است. در همین روز یقین پیدا کردم که شوروی می خواهد نام فرقه را برای رسیدن به هدف جداسازی آذربایجان در آینده نگهدارد، و حزب توده حزب مستقلی نیست، شاخه ای از حزب کمونیست شوروی است و به دستور شوروی برای اجرای سیاست توسعه طلبانهٔ آن در مورد ایران تأسیس شده است و در پشت همهٔ مسائل سیاسی عمدهٔ ایران، اتحاد شوروی قرار دارد.

۳- پس از پلنوم وسیع هفتم با چنین عقیده ای به محل زندگی خود در مسکو برگشتم و به این فکر افتادم باید فرصتی به دست آورم و با خانواده ام از شوروی به اروپای غربی نقل مکان کنم. دو سه ماه از پلنوم وسیع هفتم گذشته بود که در حوزهٔ حزبی توده در بخش مرکزی مسکو این مسأله مطرح شد که آیا استالینیم در جنبش کمونیستی و کارگری ایران تأثیری داشته است یا نه. در آن موقع دو حوزهٔ حزبی توده در مسکو وجود داشت، یکی در بخش دانشگاه مسکو و حوزهٔ دیگر در بخش مرکزی مسکو. من در حوزهٔ بخش مرکزی مسکو شرکت داشتم و فرقه ایها هم که از باکو به مسکو جهت تحصیل در مدارس عالی فرستاده شده بودند، در این حوزهٔ حزبی شرکت داشتند و از کادرهای ممتاز فرقهٔ دموکرات بودند. پس از پلنوم هفتم اعضای فرقه، عضو حزب توده هم بودند و حق شرکت در جلسات حزب توده را داشتند. در حوزهٔ حزبی بخش مرکزی مسکو پس از مطرح شدن موضوع تأثیر استالینیم - کیش پرستش شخصیت در ایران، این کار به من محول شد که گزارشی دربارهٔ چگونگی تأثیر کیش پرستش شخصیت در جنبش کمونیستی و کارگری ایران تهیه کنم و در جلسهٔ بعدی حوزه ارائه نمایم. کیش پرستش شخصیت در آن موقع، در دوران خروشف، که ترجمهٔ اصطلاح روسی کولت لیچنوستی (kultlitschnosti) بود، به جای اصطلاح پیشین استالینیم به کار می رفت. یک گزارش شش صفحه ای تهیه کردم که

بعداً فرقه ایها از آن با عبارت «آن گزارش ۶ صفحه ای» یاد می کردند. آن را در جلسه حوزه حزبی خواندم. اساس این گزارش این بود که در جنگ جهانی دوم ارتش شوروی وارد مناطق شمالی ایران، آذربایجان، گیلان، مازندران و خراسان شد. انگلیس و امریکا هم ارتش خود را وارد منطقه جنوب و غرب ایران کردند. ورود ارتش نخستین کشور سوسیالیستی به مناطق شمالی ایران می بایست به جنبش کمونیستی و کارگری و چپ ایران کمک می کرد، از این وضع می بایست درست استفاده می شد، بر این اساس که مردم به جنبش کارگری و چپ جذب و جلب شوند و این جریان سیاسی یک جنبه پیگیر و عمومی پیدا کند و رنگ ناسیونالیستی و تجزیه طلبی نداشته باشد. ارتش شوروی در آن مناطق مستقر شد و شورویها در آذربایجان با این که سازمان حزب توده در آن جا وجود داشت، یک حزب به نام فرقه دموکرات تشکیل دادند، در حالی که این امر با اصول مارکسیسم-لنینیسم مغایرت داشت که طبق آن در هر کشور باید فقط یک حزب طبقه کارگر وجود داشته باشد. بعد از چند ماه، و در واقع یک شبه، حکومت فرقه را هم به وجود آوردند. به همین سبب مردم آذربایجان و همه مناطق دیگر ایران مخالف حزب توده و جریان چپ و دموکراسی سوسیالیستی شدند، چون فهمیدند هدف از این جریان سیاسی جدا سازی قسمتی از خاک ایران است. این اقدام سیاسی به وضوح نادرست بود. برعکس ارتش شوروی در مناطق شمالی ایران می بایست طوری اقدام می کرد که نهضت دموکراسی در همه مناطق ایران توسعه یابد و پایه های دموکراسی پارلمانی در ایران به وجود آید. باید چنین کاری انجام می شد نه کارهای جدایی خواهی. من در گزارش خود مدارکی هم از روزنامه های فرقه دموکرات در مورد تجزیه طلبی ارائه کردم. چون در جلسات حوزه حزبی و در دو پلنوم چهارم و هفتم با صراحت و بدون غرض مسائل را مطرح می ساختم - و این موضوع برای همه روشن بود - حوزه حزبی بخش مرکزی مسکو تهیه آن گزارش را به من محول کرده بود. در آن هنگام، در دوران خروشف، تا اندازه ای آزادی برای بیان عقاید سیاسی به وجود آمده بود، به همین علت می توانستم با توجه به مرزهای مجاز این آزادی سیاسی، نظریات سیاسی و حزبی خود را منعکس سازم. به هر روی این گزارش را در جلسه حوزه حزبی که تقریباً چهل نفر در آن بودند، خواندم. مفهوم ضمنی این گزارش آن بود که ارتش شوروی در مناطق شمالی ایران نقش خود را در طرفداری از دموکراسی انجام نداده و عکس آن عمل کرده است. شوروی می خواست از راه تشکیل فرقه دموکرات و حکومت فرقه آذربایجان این استان را از ایران جدا کند. البته این مفهوم غیر مستقیم این گزارش بود. پس از خواندن این گزارش تقریباً ده نفر فرقه ایهای حاضر در جلسه در پشت

تریبون، ضمن سخنان خود به شدت به من حمله کردند و گفتند این گزارش جنبه مغرضانه دارد. هر کدام از فرقه ایها حرفهایی بر ضد من گفتند: یکی گفت رفیق اکتشافی وقتی به من دست می دهد انگار می خواهد قلب مرا بکند. یکی دیگر گفت وقتی رفیق اکتشافی به من دست می دهد مثل این است که کارد به من می زند، یکی دیگر گفت رفیق اکتشافی انگار ضد آذربایجانی ست، یک نفر دیگر گفت رفیق اکتشافی شوینیسیم فارس را اجرا می کند. ولی توده ایها در این جلسه حزبی، از جمله دو عضو کمیته مرکزی حزب توده، امیرخیزی و نوشین، و کادرهای حزبی، از جمله بابک امیرخسروی و رصدی از من پشتیبانی کردند و به فرقه ایها گفتند باید منطقی و مستدل حرف بزنید و دلیل بیاورید نه این که اتهام بزنید. با چنین وضعی آن جلسه حزبی به پایان رسید. پس از پنج روز خبر دادند که جلسه فوق العاده در فلان روز تشکیل خواهد شد. از این خبر تعجب کردم. وقتی جلسه بعدی حوزه تشکیل شد، دیدم رادمش دبیر اول حزب هم حضور دارد. او از لایزینگ آمده بود. غلام یحیی دانشیان رهبر فرقه هم از باکو آمده بود، مهمتر از همه نماینده ای هم از طرف حزب کمونیست شوروی در این جلسه حضور داشت. آنها می خواستند بفهمند در این گزارش شش صفحه ای چه موضوعی مطرح شده که از آن شکایت کرده اند. واضح بود که فرقه ایها به مقامات شوروی و غلام یحیی دانشیان شکایت کرده و اطلاع داده بودند که اکتشافی گزارشی تهیه کرده که تأسیس فرقه دموکرات نادرست بوده و این کار به جنبش چپ ایران لطمه زده و فرقه دموکرات آذربایجان نمی بایست تشکیل می شد و ارتش شوروی در آذربایجان به طرز نادرست از این فرقه حمایت کرده است و غیره. جلسه حوزه حزبی تشکیل شد، ابتدا رادمش پشت تریبون رفت و گفت به من گزارش داده اند که رفیق اکتشافی در جلسه این حوزه یک گزارش شش صفحه ای را مطرح ساخته و درباره کیش پرستش شخصیت و آثارش در ایران توضیح داده و عده ای از رفقا انتقاداتی داشتند. کمیته مرکزی حزب می خواهد بداند این گزارش چه مضمونی داشت، چون ما با فرقه دموکرات آذربایجان وحدت کرده ایم و باید اختلافات را کنار بگذاریم، اختلافات به وحدت ما لطمه می زند. رفیق اکتشافی درباره گزارش خودتان توضیح بدهید. من پشت تریبون رفتم و اصول گزارش خود را بیان کردم و بعد سر جایم نشستم. رادمش مجدداً پشت تریبون رفت و ضرورت تقویت وحدت را مطرح ساخت و گفت نباید هیچ کاری مخالف با وحدت انجام شود. رادمش نگفت که مضمون این گزارش درست است یا نه. رادمش گفت رفقا اجازه دارند هر کدام ده دقیقه حرف بزنند، کسانی که انتقاداتی از رفیق اکتشافی دارند می توانند حرف بزنند. رادمش و نماینده شوروی در رده جلو نشسته بودند، چند نفر دیگر هم از

اعضای کمیته مرکزی حزب توده حضور داشتند. نام نماینده شوروی دقیقاً یادم نیست، شاید سیموننکو (simonenko) بود. چند نفر از اعضای حزب توده پشت تریبون رفتند و در تأیید این گزارش متذکر شدند که این یک گزارش کلی ست. بعد نوبت به فرقه ایها رسید که در حدود ده نفر بودند. آنها به تناوب در پشت تریبون بدون این که دلیلی بیاورند کجای این گزارش نادرست است، تهمت می زدند، یکی گفت استنباطم از این گزارش این است که رفیق اکتشافی ضد آذربایجانی ست، یکی دیگر گفت رفیق اکتشافی روحیه شوونینسم فارس دارد، روحیه عظمت طلبی فارس دارد، یکی دیگر گفت رفیق اکتشافی روحیه ضد روس دارد. خلاصه هر یک از فرقه ایها تهمتی زدند. سپس به من اجازه داده شد پاسخ بدهم. پشت تریبون رفتم، گفتم این رفقا هیچ دلیلی نیاوردند، فقط برجسب اتهام زدند، نگفتند کجای این گزارش نادرست است، این طرز حرف زدن نادرست است. ابتدا فرقه ایها به زبان ترکی سخنان خود را شروع کردند و نمی خواستند پشت تریبون به فارسی حرف بزنند که زبان مشترک همه مردم ایران است. همسرم از جایش بلند شد و با اعتراض گفت همسرم زبان ترکی نمی داند و باید همه به زبان فارسی حرف بزنند. سپس رادمنش با اعتراض گفت این جلسه عمومی حزبی ست و باید همه به زبان فارسی حرف بزنند که زبان مشترک مردم ایران است. یکی از فرقه ایها مجدداً گفت وقتی رفیق اکتشافی به من دست می دهد انگار به قلمب کارد می زند. رصدی به او حمله کرد و گفت شما حق ندارید این طور توهین کنید، رفیق اکتشافی به درستی عمل کرده و گزارشی تهیه کرده است، حملات به او منطقی نیست و آمدن غلام یحیی دانشیان از باکو به این جلسه حزبی نیز نادرست است. بعد غلام یحیی دانشیان اجازه خواست پشت تریبون برود، ولی رادمنش پشت تریبون رفت و گفت رفیق رصدی شما نباید این طور درباره غلام یحیی دانشیان حرف بزنید، شما سابقاً روابط خوبی با او در باکو داشتید. رادمنش توضیحی درباره روابط پیشین رصدی در باکو با غلام یحیی دانشیان داد. سپس غلام یحیی پشت تریبون رفت و گفت انقلاب ما به مرحله خوبی رسیده، انقلاب مثل یک آبگوشت است که در آن نخود و لوبیا و گوشت می ریزند و باید یاواش یاواش غل بزنند تا کاملاً پخته و آماده بشود. این غل زدن را نباید خراب کرد، گزارشی که رفیق اکتشافی تهیه کرده و در این حوزه خوانده به جریان انقلاب ما لطمه می زند، این ادعا درست نیست که تشکیل فرقه دموکرات نادرست بوده، این حرف عاقبت بدی خواهد داشت. غلام یحیی دانشیان با لحن تهدید حرف زد و از پشت تریبون پایین آمد و سر جایش نشست. من دست بلند کردم، اجازه سخن به من دادند. پشت تریبون رفتم و گفتم رفیق رادمنش شما می بینید غلام یحیی دانشیان رهبر فرقه دموکرات آذربایجان که

حالا یک سازمان ایالتی حزب توده شناخته می‌شود، با چه لحن تهدید آمیزی حرف می‌زند، من با او اولین بار در این جلسه حزبی روبرو شده‌ام، ولی شنیده بودم او در جلسات حوزه حزبی در باکو در واقع مردم را تهدید می‌کند و مردم جرأت ندارند در مقابل او حرف بزنند. حالا در این جلسه حزبی که کادرها حضور دارند و این جا مسکو است نه باکو، نماینده شوروی هم حضور دارد و چند نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده هم حضور دارند، او در این جا در حقیقت مرا تهدید کرده و گفته این گزارش عاقبت بدی دارد. به جای این که حرف منطقی بزند و نقاط ضعف گزارش را نشان بدهد، مرا تهدید می‌کند. رفیق دانشیان! این جا باکو نیست، این جا مسکو است، این جا سازمان حزب توده است، شما حق ندارید و نمی‌توانید کسی را تهدید بکنید. وقتی این حرف را زدم، فوراً غلام یحیی از جایش بلند شد و به رادمش گفت من در چنین حوزه ای نمی‌نشینم، از این جلسه خارج می‌شوم، بعد به طرف در سالن راه افتاد. رادمش گفت رفیق دانشیان جلسه تمام نشده، حالا نروید. غلام یحیی گفت من دیگر نمی‌توانم بمانم و می‌روم، و از جلسه خارج شد. آن جلسه حزبی به این شکل پایان یافت.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، در باکو پیروان مکتب استالینسم و توسعه طلبی شوروی پیشین، حیدر علی اف و همفکرانش که در فرهنگ سیاسی روس ادغام شده‌اند، و مؤید این امر پسوند روسی نام خانوادگی شان «اف» به معنای «پور» و «زاده» است، با شدت بیشتری نسبت به دوران شوروی مسأله «ترک و فارس» و مسأله «کثیرالمله» بودن ایران را در راستای آرمانهای تخیلی خود دنبال می‌کنند و به کلی لشکر کشیهای طولانی و خونین روسیه تزاری در قرن نوزدهم به قفقاز و تصرف مناطقی از خاک ایران در شمال ارس را تماماً نادیده می‌گیرند. آنها نمی‌توانند این حقیقت بارز را درک کنند که مردم جمهوری آذربایجان شوروی پیشین ایرانی تبارند و سرانجام آن گروه خیالپردازان پان تورکیسم و جویندگان حمایت از کارتل‌های نفتی و ابر قدرت امریکا را از عرصه سیاسی منطقه شمال رود ارس سرنگون خواهند کرد و به همان سرنوشت رهبر قبلی شان «باقراف» سوق خواهند داد و نقشه جغرافیایی موهوم آنها را درباره آذربایجان واحد به بایگانی اسناد جعلی تاریخ ضمیمه خواهند کرد و پیوند ریشه دار ژرف تاریخی خود را با مردم ایران احیا و تقویت خواهند نمود.

## دربارهٔ آذربایجان و آران و زبان آذربایجانی\*

### گزینش نام آذربایجان به جای آران

دربارهٔ آذربایجان و آران و زبان آذربایجانی نوشته ای روانهٔ خدمت کردم که شاید به کار آید. در این باره بسیار می توان گفت و نوشت اما آنچه من از آقای دکتر قاسم زاده وزیر خارجهٔ دولت مساوات، خود شنیده ام سندی بسیار آموزنده است.

هنگامی که در سال ۱۳۱۱ خ. دانش آموز سال پنجم دبیرستان شرف بودم آقای دکتر قاسم زاده دبیر زبان فرانسهٔ ما بود (دو سال پس از آن او استاد دانشکدهٔ حقوق تهران و مشاور مسائل بین المللی وزارت خارجهٔ ایران شد). من که دربارهٔ کشتار دسته جمعی خانوادهٔ رمانوف و انقلاب ۱۹۱۸ م. روسیه و برپایی دولت مستقل مساواتی در باکو و دیگر بخشهای قفقاز از پدرم بسیار شنیده بودم و می دانستم آقای دکتر قاسم زاده در دولت مستعجل مساواتی ها وزیر خارجه بود، روزی در فاصلهٔ دو درس سود جستم و از ایشان اجازهٔ پرسش خواستم. او نخست گمان کرد دربارهٔ زبان فرانسه است، اما همین که من به آذربایجانی آغاز سخن کردم خندان شد و گفت: پس شما آذربایجانی هستید؟ گفتم: بلی. گفت: چه پرسش دارید؟ گفتم: خواهش می کنم اگرچه کوتاه دربارهٔ تشکیل حزب مساوات و دولت آن بفرمایید. او گفت: پس از انقلاب ۱۹۱۸ م. هنگامی که لنین سر رشتهٔ کار را در دست گرفت و حزب بلشویک اعلان آزادی مردم زیر یوغ تزاری را داد، ما در باکو حزب ملی

\* در این مقاله از زبان رایج در آذربایجان با نامهای آذربایجانی، ترکی آذری، آذری، و از ساکنان آذربایجان با نامهای آذربایجانی و آذری یاد شده است.

مساوات را برپا داشتیم و دولتی هم به همین نام تشکیل دادیم که من وزیر خارجه آن شدم. چون گمان کردیم اگر به ایران که وطن گذشته مان بود ملحق شویم می توانیم از شر روسها رهایی یابیم، به مقامات ایرانی مراجعه کردیم و درخواست کردیم که ما مردم آران را از نو به وطنمان بپذیرد. بدبختانه نه این که از سوی آنان اقدامی نشد، پاسخی هم به ما ندادند. از این رو حزب مساوات به حزب جوانان ترک مراجعه کرد که آن هم سودی نداد. ما در این زمان نام سرزمین خود را آذربایجان نهادیم و گمان می کردیم به این دستاویز می توانیم خود را ایرانی معرفی کنیم و از دوباره الحاق به روسیه مصون مانیم که آن هم سودی نداد و دولت سوویت از نو ما را جزو اتحاد شوروی به حساب آورد و حزب مساوات ما را سرکوب کرد. من که در آن زمان نسبت به دیگر رهبران حزب جوان بودم از معرکه گریختم و خود را به فرانسه رساندم و چند سالی در آن جا دنباله مطالعات حقوق را گرفتم و اکنون خوشبختانه در وطنم ایران هستم. گمان نمی کنم سندی گویاتر از این باشد که نخستین بار آران را مساواتی ها آذربایجان نامیدند، آن هم برای الحاق به وطنشان ایران.

در آلمان، از آن میان در برلین، چند تن از این گروه [طرفداران تجزیه آذربایجان] هستند که در میان ایرانیان به ویژه آذربایجانیان آبرویی ندارند به جوری که آشکارا جرأت گفتن نظریات خود را هم ندارند. به نظر بنده سر نخ این خیمه شب بازی در دست سردمداران امریکا است که به یاری ترکهای ترکیه و با کوا انجام می گیرد و از ناشایستگی و نادانی گردانندگان حکومت اسلامی بهره برداری می کنند.

### اما درباره زبان آذربایجانی و آران

دولتهایی که به مواد خام ارزان و بازارهای فروش فرآورده های صنعتی گران نیاز دارند، همواره در جستجوی سرزمینها و کشورهایی هستند که گردانندگان آنها فرمانبردار باشند. از این رو از وجود کشورهای بزرگ و صنعتی و مردمی نیرومند و خودگردان ناخشنود و بیمناکند. فرمانروایان آزمند این کشورها برای رسیدن به مقصود خود اختلافهای نژادی و زبانی را که بتواند به جدایی و پراکندگی ملتها کشیده شود برمی انگیزند و دامن می زنند. یکی از دستاویزهای بیگانگان و دست نشاندگان آگاه و ناآگاه آنان در میهن ما ایران از دیرباز تا کنون زبانهای کردی و آذری ست که در باختر ایران کردها و آذریها و زنگانی ها [زنجانیان] بدان سخن می گویند.

درباره زبان کردی و گویشهای آن نیازی به آوردن دلیل و یادآوری کارنامه کهن میهنمان نمی بینم چون بدون شک کردها یکی از تیره های ششگانه و یا نه گانه مردم ماد



هستند که نخستین دولت باستانی ایران را در سرزمین کنونی برپا کردند و گویشهای کردی بخشی از زبان پهلوی ست و کردها هر جای این زمین خاکی زندگی کنند خواهان و برادران ایرانی ما هستند که به سببهای سیاسی و نظامی در روزگاری از ما جدا شده اند.

زبان آذری- با آن که در این باره دو تن از فرزندان میهنمان استاد دکتر تقی ارانی و استاد احمد کسروی گفته و نوشته اند نیاز دیدم که پیش از بحث درباره آن، کمی به آغاز و دگرگونی و محتوای زبان آذری کنونی بپردازم.

پیش از آن که سلجوقها از فرارودان به خراسان و دیگر بخشهای ایرانزمین هجوم آورند، در همه باختر سرزمین ما، ساوه و زرنند و قزوین و خرگان و همدان و زنگان و آذربادگان و آران مردم ما به زبان ترکی آشنا نبودند و بدان گفتگونی کردند، بهترین شاهد مدعا آثار نویسندگان و چکامه سرایان و نام روستاها و شهرها و کوهها و رودها به ویژه نیازمندیهای زندگی و افزارهای تولیدی کشاورزی و صنعتی ست که همه نامهای اوستایی و مادی و پهلوی داشته اند و هنوز نیز دارند.

با نظری کوتاه به سفرنامه ها و نوشته های تاریخ نویسان تا سالهای سده هفتم هجری به خوبی روشن می شود که نه تنها مردم باختر ایران پیش از هجوم سلجوقها که سالها پس از آن نیز همچنان با گویش پهلوی [فهلوی] سخن می گفتند.

ابن ندیم محمد بن اسحاق معروف به وراق که در سال ۳۷۸ هجری درگذشت در الفهرست، از دانشمند بزرگ و به نام ایرانزمین و جان باخته سال ۱۴۵ هجری، روزه ابن مقفع، روایت می کند که مردم ایران به گویشهای دری و فارسی و پهلوی و خوزی سخن می گویند و پهلوی را زبان مردم بخشهای اسپهان و ری و همدان و زنگان و ماه نهند و آذربادگان می داند. ابن حوقل ابوالقاسم محمد بغدادی که از سال ۳۳۱ برای سیاحت و تجارت از بغداد بیرون شد و در مدت ۲۸ سال از سرزمینهای اسلامی دیدار کرد، در کتاب خود به نام المسالک و الممالک زبان مردم آذربادگان را فارسی، مانند زبان همگانی مردم ایران دانسته است. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی که در سال ۳۴۶ درگذشت در کتاب خود به نام التنبیه و الاشراف که گویا در سال ۳۳۲ نوشته است، گویشهای پهلوی و دری و آذری را زبان فارسی و زبان همه مردم ایران نوشته است. مقدسی، شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابی بکر جغرافی نویسی که همزمان سامانیان می زیست و خود بیشتر سرزمینهای ایران و از آن میان آذربادگان را پیموده است گویشهای مردم ما را هشتگانه می داند و از آن مردم آذربادگان را پهلوی می نویسد و آن را فارسی منقلقه می نامد. حمدالله مستوفی جغرافی دان که در ۷۵۰ هجری درگذشت و خود در قزوین می زیست و بارها به زنگان و

بخشهای آذربادگان سفر کرده است در نزهة القلوب گویش مردم تبریز و مراغه و زنگان را پهلوی می نویسد. از نوشته های دیگران هم چنین بر می آید که مردم باختر ما که اکنون برخی به گویش ترکی آذری سخن می گویند تا آغاز فرمانروایی صفویان گویش پهلوی داشته اند. چنان که چکامه هایی که از نیای صفویان در دست است به پهلوی همانند کردی ست.

اکنون ببینیم که دگرگونی در گویش پاره ای مردم باختر ایران از چه زمان و چگونه پدید آمده است. پیش از آن که سلجوقها به جنوب روی آوردند، پادشاهان سامانی پاره ای از تیره های ترک را به خدمت سربازی گرفتند که نیا و پدر پادشاهان غزنوی انوشتکین و البتکین از آنان بودند. سران این ترکان رفته رفته در دستگاه سامانیان به پایگاههای بالا رسیدند تا جایی که چون امیران و فرمانروایان به بخشهایی از قلمرو سامانیان گماشته شدند.

نخستین بار البتکین پدر مادر محمود غزنوی و سپس پدرش سبکتکین در قلمرو خود دم از خودگردانی زدند و سرانجام توانستند پایه پادشاهی غزنویان را بنیاد نهند. تا این زمان اگرچه کم و بیش در خاور ایران ترکان رخنه کردند اما در زبان و گویش مردم ما دگرگونی پدید نیامد چون هنوز کوچ تیره های ترک انجام نگرفته بود.

اما ترکان دیگری که سلجوقها نامیده می شدند به خدمت سلطان محمود غزنوی درآمدند و در بخشهای مرو و بخارا و خیوه جای گرفتند و جزو سپاهیان کمکی غزنویان به شمار آمدند.

پس از مرگ محمود در ۴۲۱، از آن جایی که مسعود پسرش مردی افیونی و ناتوان بود سلجوقها بنای سرکشی گذاشتند و پس از چند سال مدارا سرانجام پس از دو نبردی که میان نیروی مسعود و آنان در مرو در گرفت بر خراسان چیره شدند، چنان که طفعل بیک در سال ۴۲۹ نیشابور را پایتخت خود نامید و در ۴۳۳ ری و گرگان و تبرستان و سپس در ۴۳۴ اسپهان و در ۴۴۶ آذربادگان و در ۴۴۸ بغداد و سپس پارس و کرمان را نیز زیر فرمان خود گرفت.

ناگفته نگذاریم که بیشتر تیره های سلجوق هنوز چادرنشین و بیابانگرد و دام دار بودند. از این رو هر جا در میهن ما چراگاههای بهتری برای دامهای خود سراغ کردند بدان جا روی آوردند و جایگزین شدند. آنان بیشتر در زرنند و ساوه و خرگان و کنارهای قزوین و همدان و زنگان و آذربادگان و آران جای گرفتند. پس از آن گروههای دیگر سلجوق به همراهی لاهای شاهزادگان سلجوقی به نام آتایک به آذربادگان و آران و فارس و کرمان رهسپار شدند. از این زمان بود که رفته رفته زبان چیرگان و فرمانروایان ترکان

سلجوقی در میان مردم ما که ناچار با آنها برخورد و داد و ستد داشتند رخنه کرد. کسانی که با زبانها و گویشهای ترکان در کشورهای گوناگون آشنا هستند و به ویژه گویشهای ترکی را می‌شناسند می‌دانند زبانی که در باختر کشور ما زیر تأثیر زبان ترکان فرمانروا پدید آمده است، زبان ناب ترکی نیست. چنان که نه تنها بیش از سه چهارم واژه‌های زبان ترکی آذری زنگان و آذربادگان اوستایی و پهلوی و دری ست، که بسیاری از فعلها نیز در این زبان ریشهٔ اوستایی و پهلوی دارند که با دستور زبان ترکی صرف می‌شوند. به جوری که یک زنگانی یا تبریزی و یا مراغه‌ای با زبان دگرگون یافتهٔ کنونی خود با یک ترک ازبک و تاتار و قرقز و کازاخ و... نمی‌تواند گفتگو کند. آنان زبان یکدیگر را در نمی‌یابند، مگر زبان ترکان ترکیه را کم و بیش، آن هم به سبب دگرگونی زبان اشغالگران سلجوق و غز و نیز تأثیر زبان مردم سرزمینهای اشغالی که در آن واژه‌های فارسی و پهلوی و عربی و رومی و یونانی بسیار است.

نکته‌ای که بیش از همه می‌تواند از دید علمی گویا باشد این است که افزاز تولید، خواه کشاورزی و خواه صنعتی و لوازم خانه، به هیچ‌رو دستخوش دگرگونی نشده است چون تازه واردین بیا بانگرد و گله چران در این باره چیزی نداشتند که به مردم ما تحمیل کنند یا بیاموزند.

تیرهٔ دیگر ترک که به همراه لشکر مغول پس از ۶۱۶ به میهن ما تاختند تاتارها بودند که به نوشتهٔ پاره‌ای کارنامه نویسان نزدیک به یک پنجم سپاهیان مغول را تشکیل می‌دادند. بی‌شک نمی‌توان جایگیری بسیاری از این تاتارها را در میهنمان در دگرگونی گویشها بی‌تأثیر دانست.

کسانی که از ناآگاهی و یا به سبب مقصدهای سیاسی بخشی از مردم ما را «ترک» می‌خوانند، نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند که پس از نبرد چالدران و زمان شاهی شاه تهماسب، و به ویژه در فتنهٔ افغانها که ترکهای عثمانی بخشی از باختر کشور ما را اشغال کردند، با درنده‌خویی و ددمنشی و بدرفتاریهای خود، چنان تنفر مردم ما را برانگیختند که در میان مردم ما، نام «ترک» همردیف کلمهٔ «نادان» قرار گرفت، به جوری که در زنگان هنگامی که کسی را نادان می‌خوانند، می‌گویند «تورک دی وله گتسین» یعنی: ترک است، رها کن برود.

اما سلجوقها پس از آشنایی نزدیک با فرهنگ مردم ایران بدان خو گرفتند و دل بستند، چنان که شاهان سلجوق که از کنارهٔ آمودریا تا کنار دریای سیبید (مدیترانه) فرمانروا بودند، در بزرگداشت فرهنگ ایران کوشیدند. تا جایی که نظام الملک توسی دانشگاههای

نظامیه توس و نیشابور و بغداد را که بزرگترین دانشگاههای آن زمان بودند و نقش بزرگی در پرورش دانشمندان بازی می کردند بنیان نهاد. خیام و عبدالرحمن خازنی و دیگر یارانسان به خواست ملکشاه بزرگترین و دقیقترین زیج را که محاسباتش با دقیقترین زیجهای امروزی اختلاف چندانی ندارد برپا داشتند.

سرداران ایرانی، ارتش سلجوقیان را از وضع چریکی بیرون آوردند تا جایی که الب ارسلان با چنین ارتشی که تنها پانزده هزار سرباز داشت، ارتش بزرگ امپراتور روم خاوری رومانوس دیوجانس را که بیش از دویست هزار سرباز رومی و یونانی و گرجی و ارمنی و بلغاری و فرانسوی داشت در ۴۶۵ در ملازگرد (نزدیک دریاچه وان) تار و مار کرد و امپراتور روم را به اسارت گرفت و سپس همین ارتش توانست فلسطین را از چنگ مسیحیان به در آورد که بهانه جنگهای دویست ساله صلیبی شد.

در زمان سنجر، خود سلجوقها دچار سرکشی گروه دیگر ترکان که «اوغز» یا «غز» نامیده می شوند گردیدند، تا جایی که سنجر در ۵۴۸ در نزدیک مرو از این غزهای بیابانگرد و بربر شکست خورد و خود و همسرش اسیر شدند، و مدت سه سال تا ۵۵۱ همچنان در اسارت بود و تنها در این سال پس از درگذشت همسرش توانست بگریزد. غزها که وحشی ترین قبیله آسیای میانه به شمار می آمدند، در ایرانزمین از فرارودان تا باختر ترکتازیها و کشتار بسیار کردند، به جوری که زنان روستاهای رنگان ما هنوز پس از گذشت هشت صد سال هنگامی که فرزندان نافرمان خود را می خواهند بخواباند، می گویند «یات یوخسا غزان گلر» یعنی: بخواب، ورنه غزان می آیند.

خوشبختانه غزها در سرزمینهای میهن ما کمتر ماندند و بیشتر هجوم آنها به سرزمین روم خاوری بود، چنان که عثمان غازی سردار آنان در ۶۹۹ بسیاری از سرزمین روم خاوری را از چنگ سلجوقها به در آورد (نام کشور عثمانی نیز از نام همین عثمان غازی ست). سرانجام سردار دیگر غز به نام محمد فاتح در ماه خرداد ۸۵۷ برابر ماه مه ۱۴۵۳ م. کنستانتینوپل پایتخت روم خاوری را گرفت و برای همیشه این دولت را که از سال ۳۹۵ میلادی به دستور تئودر پدید آمده بود برانداخت، که دولت ترکیه کنونی باقی مانده همان دولت عثمانی غزان است. از این رو مردم ترکیه کنونی هیچ گونه خویشاوندی نژادی و خونی و سببی و نسبی با ما مردم ایران چه خراسانی و چه شیرازی و چه رنگانی و آذربادگانی ندارند، جز پاره ای مردم بخش خاوری آن که در درازای زمان از ما جدا شده اند.

اما سرنوشت آران

چنان که می دانیم پس از جانفشانیهای ارتش ایران و عباس میرزا و دیگر سرداران

ایران چون حسینقلی خان معروف به باکو خان و حسن خان سردار ایروانی معروف به ساری ارسلان و ابراهیم خلیل خان جوانشیر خان کارا باغ، آران با پیمانهای گلستان و ترکمانچای سرانجام به دست روسها افتاد و آن را یکجا ماورای قفقاز، زاگافگازیا، نامیدند تا در سال ۱۹۱۸ م. که انقلاب اکتبر کامیاب شد، مردم اسیر روسها گمان کردند که زمان رهایی فرا رسیده است، از این رو گرجستان اعلان استقلال کرد و ارمینیا حزبی به نام داشناک (راست) و آرانی ها حزبی به نام مساوات را بنیان نهادند. مساواتی ها که رهبرانشان همه مردانی دانشمند و میهن پرور بودند برای این که بتوانند شاید از نو به میهن خود ایران بپیوندند یا دست کم خودگردان شوند، سرزمین خود را آذربایجان نامیدند، اما دریغ که چنان نشد. انقلابیون کمونیست بیشتر سران مساواتیها را کشتند و تنها چند تن توانستند از مهلکه بگریزند که آقای دکتر قاسم زاده استاد دانشکدهٔ حقوق تهران و مشاور امور بین المللی وزارت امور خارجهٔ ایران یکی از این سران مساواتی بود. در این جا یادآور می شویم که تا سال ۱۹۱۸ م. چنان که در بالا اشاره رفت، آران هیچ گاه نام آذربایجان نداشته است و همهٔ کارنامه نویسان ایران از آن همواره به نام آران یاد کرده اند و آران واژه ای ست مادی که سرزمین گرمسیر را می گویند چنان که در دیگر گویشهای فارسی گرمسیر و گرمسار و سمیران می نامند.

این سرزمین آران تا پیمان گلستان و ترکمانچای همواره بخشی از ایران بوده است و فرمانروایان بخشهای آن که خان نشین نامیده می شدند، چون باکو و کارا باغ و شروان و گنجه و شکی و داغستان هر یک جداگانه از سوی دولت ایران انتخاب می شدند و بیشتر فرمانروایان آنها همزمان سردار ارتش ایران نیز بودند. کسانی که از «همه ترکی» (پان ترکیزم) دم می زنند، آب در هاون می کوبند و کسانی هم که دم از آذربایجان یگانه و جدایی از ایران می زنند باز کم و بیش یا نا آگاهند یا زیر تأثیر دشمنان هر دو مردم آذربایجان و آران اند. دشمنان ایران، زمانی مردم آران را به زور از میهنشان ایران جدا کردند و به روز کنونی نشانند. اکنون نا آگاهانی چند سودای جدایی آذربایجان از ایران را در سر می پروراند.

مردم آذربایجان هیچ گاه خود را جدا از ایران و غیر ایرانی نمی پندارند، به جوری که در سرتاسر زنگان و آذربادگان با چراغ اگر جستجو کنید در میان همهٔ روستایان حتی یک تن و در میان شهریها شاید جز تنها تنی چند گمراه را نمی توان یافت که اندیشهٔ جدایی از ایران را در سر پروراند. مردم باختر ما در درازای زمان هنگامی که نیاکان ما به ایرانزمین آمده اند همواره در برابر هجوم متجاوزین آشور و اسکندر گجستک و تازیان بیابانگرد و

فرهنگ برانداز و ترکان عثمانی کینه توز نادان و... همواره سپر بلای میهن خود ایران بوده اند و هم اکنون نیز هستند.

بخشی از مردم باختر ما که اکنون به ترکی آذری گفتگومی کنند، همواره به فارسی می نویسند و به فارسی می خوانند. این که گویا فارسها به آنان ستم کرده اند و می کنند و آنها را ناچار می کنند به فارسی بگویند و بنویسند، افسانه نابخردانه ای بیش نیست. این افسانه در دوران فرمانروایی یک ساله فرقه دموکرات آذربایجان ساخته و پرداخته ما فرمانروایان آن بود که من خود یکی از افسانه پردازان آن بودم، که اکنون به دست گروه کوچکی نا آگاه و پاره ای آلت دست بیگانگان افتاده است و بدون این که بدانند چه آینده شومی در انتظار آنهاست نابخردانه آن را به زبان می آورند و تبلیغ می کنند. وضع نا به سامان کنونی و آینده تاریک مردم سرزمینهایی چون افغانستان و فرارودان و آران، که در زمانهای گذشته با دسیسه های بیگانگان از ما جدا شده اند باید مایه عبرت نا آگاهان کنونی گردد. ما همگی باید در راه برپایی فرمانروایی آیینهای مترقی برای همه ملتمان کوشا باشیم به جوری که همه مردم در ایرانزمین از حق قانونی برخوردار و به وظیفه خود در برابر دیگران و میهن آشنا باشند. تا کنون در نتیجه ولنگاری مستی روشنفکرانمای کم کار و پرمدها، مردم ما چنان که باید به حق و وظیفه خود آشنا نیستند. پیداست مردمی که به حق و وظیفه خود در میهن خود آشنا نباشند نمی توانند قانون را هر اندازه هم مترقی و فراگیر باشد نگاهدارند. بهترین نمونه، قانون اساسی مترقی صدر مشروطیت ایران است که نیاکان ما با خون دل و با قیمت فدا کردن جان خود به دست آوردند، اما چون به حق و وظیفه خود آشنا نبودیم نتوانستیم آن را نگاهداریم و از آن بهره مند شویم، به جوری که هر از راه رسیده خود کامه یا روشنفکرنمایی بخشی از آن را از دستمان به در آورد و سرانجام به روز کنونی افتادیم. ما باید از پراکندگی به هر اسم و رسمی باشد بپرهیزیم و در راه برقراری فرمانروایی قانون در ایران زمین بکوشیم.

در پایان یاد آور می شویم که مردم آران که اکنون آذربایجان نامیده می شود هم میهنان ایرانی و خواهران و برادران ما هستند و دسیسه های بیگانگان و گذشت زمان هیچ گاه مهر آنان را در دل ما کم نکرده است و آغوش مام میهن و مردم ما همیشه برای بازگشت آنان به میهن خود ایران باز است. بر آنان است، اکنون که از بند روس رهایی یافته اند با روش مردم سالاری راه آینده خود را باز یابند.

# برگزیده ها

## دربارهٔ آذربایجان

(۲)

«برگزیده ها» ی شمارهٔ اول سال دهم ایران شناسی را به مناسبت برگزاری «دومین کنگرهٔ آذربایجانها» در شهر واشنگتن (۳۰ و ۳۱ ماه مه ۱۹۹۸ / ۹ و ۱۰ خرداد ۱۳۷۷) که با پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری اران قفقاز (آذربایجان شوروی سابق) - ضمن ارائهٔ دو نقشهٔ «آذربایجان مستقل» و «آذربایجان واحد» - به منظور تجزیهٔ آذربایجان از ایران افتتاح شده بود به «آذربایجان» اختصاص دادیم. در آن به اصطلاح «کنگره» اکثریت را قفقازها و همفکران غلام یحیی معروف تشکیل داده بودند با حضور برخی از هموطنان آذربایجانی خودمان در نقش پیشه وری. تکیهٔ «کنگرهٔ جیها» بر زبان ترکی ساکنان آذربایجان و «ترک» بودن آنان بود که مورد ظلم «فارسها» قرار گرفته اند و راه نجاتشان آن است که از ایران جدا شوند. ما دربارهٔ توطئهٔ دشمنان ایران دربارهٔ آذربایجان بارها مقاله هایی در ایران شناسی نوشته ایم، چنان که در همان شمارهٔ مجله نیز بار دیگر در زیر عنوان «اران قفقاز در صدد بلع آذربایجان» به ذکر سرفصلهای این توطئه پرداختیم و به علاوه در برگزیده های آن شماره، آراء برخی از شاعران و نویسندگان و سیاستمداران ایرانی را اعم از آذربایجانی و غیر آذربایجانی - در فاصلهٔ سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۳۴۷ خورشیدی - دربارهٔ آذربایجان و زبان ترکی در آن سرزمین - به اختصار یاد کردیم که فصل مشترک همهٔ آنها این بود که زبان فارسی تنها زبان رسمی و ملی ایران است و دولت باید برای حفظ وحدت ملی و رواج زبان فارسی در سراسر ایران به خصوص در آذربایجان بکوشد. در شمارهٔ حاضر نیز برای مزید آگاهی خوانندگان، نظریات چندتن دیگر از هموطنان سرشناسمان را دربارهٔ این موضوع نقل می کنیم.

ج. م.

## حسین کاظم زاده

مجله های ایران شهر در برلین و آینده در تهران در مبارزه با آراء پان تورکیستهای ترکیه پیشگام بودند. در برگزیده های شماره اول سال دهم، بخشی از نظریات محمود افشار مدیر مجله آینده را نقل کردیم و اینک می پردازیم به مجله ایران شهر:

«... ایران شهر بار نخست در ژوئن ۱۹۲۲ (برابر خرداد ۱۳۰۱ خ) در برلین چاپ شد. سردیر آن، حسین کاظم زاده با روشنفکران اروپا که به مطالعات ایرانی اشتغال داشتند، در تماس نزدیک بود و مجله اش به زودی بر محافل سیاسی و روشنفکری ایران تأثیر شایانی گذاشت. طی پنج سالی که ایران شهر چاپ می شد ۴۸ شماره از آن نشر یافت و توجه مخصوص ایران شهر غالباً متوجه آذربایجان بود. در واقع منحصراً ۹ مقاله بلند به آذربایجان اختصاص یافته بود.

«هنگامی که در سال ۱۹۲۳ مجله ترکی ینی مجموعه (مجله جدید) گزارشی درباره کنفرانس مربوط به آذربایجان منعقد به وسیله «کانون ترک» در استانبول چاپ کرد، ایران شهر به سرعت در برابر آن واکنش نشان داد. در ضمن کنفرانس مزبور، روشنی بیگ، پان تورکیست معروف، دولت ایران را به خاطر شقاوت و روشهای سیاسی مستبدانه نسبت به آذربایجانیهای ساکن ایران محکوم کرده و همه آذربایجانیها را در ایران به اتحاد با جمهوری جدید ترکیه فراخوانده بود. ایران شهر در پاسخ، مقاله ای به قلم مارکوارت (J. Marquart)، ایران شناس پرآوازه اوایل قرن بیستم آلمان، راجع به روابط تاریخی موجود بین آذربایجان و بقیه ایران چاپ کرد. در پایان این مقاله شعری از عارف [قزوینی] شاعر مشروطه طلب و تندرو ایرانی در مذمت زبان ترکی چاپ شده بود:

زبان ترک از برای از قفا کشیدن است

صلاح، پای این زبان، ز مملکت بریدن است

دو اسبه با زبان فارسی، از ارس پریدن است

نسیم صبحدم خیز

بگو به مردم تبریز

که نیست خلوت زرتشت

جای صحبت چنگیز<sup>۱</sup>

سید حسن تقی زاده

تقی زاده به طور کلی به حفظ «استقلال و وحدت خاکی و ملی ایران» سخت معتقد بود



و بقیه مسائل مملکت به نظر او - و به حق - در درجه دوم اهمیت قرار داشت. در این جا پیش از آن که به آراء او درباره پان تورکیستها و آذربایجان بپردازیم، به عنوان نمونه نظر وی را درباره خودمختاری شیخ خزعل در خوزستان و «بحران جنوب» در فارس به اجمال یاد می کنیم.

تقی زاده درباره شیخ خزعل می نویسد با آن که وی تحت الحمايه انگلستان بود و «قلمرو او دویست سیصد کیلومتر وسعت داشت، تا نزدیکیهای خرم آباد از یک طرف و تمام سواحل خلیج [فارس] از طرف دیگر» و «انجمن ولایتی در محمره [خرمشهر] داشت. خودش را رئیس انجمن کرده بود. یواش یواش می خواست آن جا را نیمه مستقل و مستقل بکند...» و نیز با آن که «انگلیس به واسطه نفت سخت مراقب بود که مبادا فتنه ای بشود و چاههای نفت خراب بشود»، رضاخان سردار سپه تصمیم گرفت به قدرت شیخ خاتمه بدهد، انگلیسی ها به دست و پا افتادند و نامه رسمی نوشتند. تقی زاده می نویسد در آن نامه «نوشته بودند که شیخ خزعل در تحت حمایت ماست و ما در زمان جنگ به او سند داده ایم از او حمایت بکنیم. صورت آن سند را هم با بیحیایی تمام فرستاده بودند به مرحوم فروغی»، «عین انگلیسی آن [نامه] را خودم دیدم. آشکارا نوشته بود او در حمایت ماست. او در زمان جنگ مثل پادشاه نیمه مستقل با انگلیسها عهدنامه بسته بود. امضای چمبرلن هم در پای آن بود. عین آن سند را فرستاده بودند. [در آن] نوشته بود در صورت دست اندازی به قلمرو و اموال شما به کمک شما می آییم». با وجود تمام این تضمینها «سردار سپه گفته بود این، با حیات من منافی است»، پس به سوی خوزستان حرکت کرد و «به همه جا تلگراف کرد که از همه جا قشون بیاید». انگلیسها به دست و پا افتادند و «خودشان را به آب و آتش می زدند که خللی به شیخ وارد نیاید». حتی کنسول روس نیز سردار سپه را از روبه رو شدن با شیخ برحذر داشت و گفت اگر به آن جا بروید «اگر هر تکه بدنتان کمتر از شصت پارچه بشود باید شکر خدا را بکنید». ولی سردار سپه به اقدامها و سخنان آنان وقعی ننهاد و به خوزستان رفت و خزعل را با خود به تهران آورد. تقی زاده می نویسد «مدرس و معتمد خاقان خیلی از خزعل طرفداری می کردند که آنها آزادی و مشروطه می خواهند. من یک روز بلند شدم و گفتم این حرامزاده با این وضع که دارد ما از آنها آزادی و مشروطه می خواهیم! از این حرف من سردار سپه خوشحال شد». <sup>۲</sup>

از سوی دیگر پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران به توسط متفقین، در همان زمان که پیشه وری و یارانش با حمایت و دستور مستقیم دولت شوروی سابق دم از خودمختاری و جدایی از ایران می زدند، در جنوب ایران - در خوزستان و فارس - نیز غائله ای برپا شد.

آنان نیز در برابر دولت ضعیف مرکزی قد علم کردند. ولی پیش از ختم غائله آذربایجان، به بحران آن دو استان نیز پایان داده شد. تقی زاده که در آن هنگام سفیر ایران در انگلستان بود\* در نامه خصوصی ۲۸ مهر ۱۳۲۵ خود به قوام السلطنه، موفقیت او را «در امر اغتشاش (فارس)» تبریک گفت و اظهار خوشوقتی کرد که به حسن تدبیر عالی این ماجرا خاتمه یافت «به طوری که هیچ نکته اساسی و مهم از حقوق مملکت و منافع عالی آن و استقلال و وحدت خاکی و ملی ایران از دست نرفت و فوت نشد و هنوز نومییدی حاصل نیست که به همان ترتیب کار آذربایجان نیز روزی تصفیه شود و آن قسمت ایران هم به طور حقیقت تحت حاکمیت ایران برگردد و از این تجزیه مملکت که پیش آمده و لطمه خیلی عظیم اساسی و مهلک به مملکت قدیم ما وارد آمده خلاص شویم و دوباره آب رفته به جوی باز آید و مملکت به تمامیت خود باقی بماند».<sup>۳</sup>

#### تقی زاده و پان تورکیسم

تقی زاده که با رجال ادب و سیاست عثمانی و جمهوری نویناد ترکیه آشنایی داشت و از عقاید افراطی پان تورکیستها در آن سرزمین نیز آگاه بود، در پاسخ دو نامه وزارت امور خارجه، نظرات خود را درباره ترکان افراطی ترکیه و راه مقابله با آنان را طی دو نامه مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۲<sup>۴</sup> و اسفند ۱۳۲۲ به آن وزارتخانه نوشته است که ما در این جا قسمتهای اساسی آن را نقل می کنیم:

در نامه اول، وزارت امور خارجه ایران نظر تقی زاده را درباره «شرح لغت «آزادستان» در دایرة المعارف اسلامی ترکی پرسیده است. در نامه دوم «ترجمه مقاله جریده طنین ترکی در باب تاریخ حیات» تقی زاده را برای وی فرستاده و از او خواسته است اگر نظری دارد بنویسد.

در دایرة المعارف اسلامی ترکی مطلبی چاپ شده بوده است «مبنی بر آذربایجان و ترکی نژاد بودن مردم آن جا و افتاد نشان در تحت اسارت قومی معروف به فارس». ظاهراً وزارت امور خارجه، در صدد بوده است نسبت به این ادعا جواب بدهد. پس به تقی زاده رجوع می کنند. او در جواب می نویسد: «این مطلب تازه ای نیست که اتفاقاً در یک مورد به قلم یک مؤلف ترک فقط در آن کتاب و در ظرف امسال نوشته شده باشد». او سپس

\* تقی زاده از ۲۰ مهر ۱۳۲۰ تا تابستان ۱۳۲۶ به ترتیب وزیر مختار و سپس سفیر ایران در انگلستان بود، و در دوره نخست وزیری حکیم الملک شکایت دولت ایران را درباره دخالت شوروی در آذربایجان در شورای امنیت سازمان ملل مطرح ساخت.

به این موضوع مهم اشاره می‌کند که مشکل اساسی ما در ایران این است که روزنامه‌ها و مجله‌ها و کتب ترکی را نمی‌خوانند و زبان ترکی نمی‌دانند و اگر هم بعضی می‌دانند مداومت بر خواندن آنها ندارند و در نتیجه نمی‌دانیم در همسایگی ما در ترکیه چه می‌گذرد. درس خوانندگان ما گمان می‌برند که فقط از جریان امور فرانسه و انگلیس و روس و آلمان باید اطلاع داشته باشند. ما از آنچه در هندوستان هم می‌گذرد بیخبریم، همان طوری که از ملل قفقازیه و زبانها و عقاید آنها هم بی‌اطلاعم... در ایران یک نفر گرجی دان پیدا نمی‌شود (با آن که در فریدن اصفهان آن همه گرجی زبان داریم)، در ایران «حتی از آنچه در روزنامه‌های ارمنی و یهودی طهران نوشته می‌شود کمتر کسی مطلع است...». انتقاد تقی زاده در این مورد صد در صد درست است. هنوز هم گرفتاری ما آن است که همسایگان خود را نمی‌شناسیم؛ سفیران و وابستگان فرهنگی ما در تمام این سالها در کشورهای همسایه به ندرت در این زمینه یک کار مثبت انجام داده‌اند و به همین جهت بود که در سال ۱۳۳۲ نیز پرویز ناتل خانلری در سرمقاله «همسایگان ناشناس» (مجله سخن، سال چهارم، شماره پنجم) این موضوع را مطرح ساخت. ولی کو گوش شنوا!

تقی زاده به وزارت خارجه تذکر می‌دهد که از سال ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۹۰۸ مسیحی) و پس از انقلاب عثمانی که فرقه اتحاد و ترقی سر کار آمد ۳۴ سال تمام است که «در هر محفل و کلوب و مدرسه... و به وسیله هزار روزنامه و مجله و کتاب و اشعار و خطابه‌ها و مبلغین شفاهی مانند عمر ناجی و علی بیگ حسین زاده و قره بکوف و احمد آقاییف و یوسف آق چور اوغلی و ضیاء گوک آلپ و صدها نظیر آنها به همه افراد ترکها... از هفت سالگی به بالا دائماً تلقین می‌شود که قسمتی از قوم بزرگ ترک که قریب «هشتاد میلیون هستند» در تحت حکومت ترکیه بوده و باقی در تحت تسلط اقوام خارجی «غاصب مانند روس و ایران...» اسیرند... و خلاص و نجات آنها و پیوستنشان به ملت مادر یعنی حصول ایردنتیسم (irredentism) ترکی از آمال روحی و قلبی و ایمان هر ترک عثمانی و سعی در آن از فرائض عینی آنهاست». «... از آن جمله هر ترکی عقیده دارد که ایران مملکتی است که دو ثلث نفوس آن ترک است و زیر حاکمیت یک مشت ایرانی پوسیده منقرض الاخلاق و ضعیف البینه و فاسد و دسیسه کار اسیر هستند... و نود درصد علماء و شعرا و ادبا و فلاسفه اسلام و ایران ترکند. ابوعلی سینا و جلال الدین رومی و جوهری و زمخشری و حتی زرتشت هم ترک بوده‌اند (فارابی که جای خود دارد). همه سلاطین ایران بعد از صفاریان تا امروز (به استثنای دیالمه و زندیه) ترک بوده‌اند... سلاطین ممالک اسلامی دیگر هم اغلب ترک بوده‌اند. نوروز را ملکشاه سلجوقی پادشاه

ترک در اول بهار قرار داد... چنگیز خان و امیر تیمور بزرگترین فاتحین تاریخ عالم بوده اند... لذا بزرگترین و لایقترین اقوام عالم ترک است و بس، و دشمن داستانی توران (که به عقیدهٔ آنها معنی ترک دارد) ایران بوده و علمدار دشمنی ترک «مفسدی» به نام فردوسی بوده است». تقی زاده می افزاید که تبلیغات ترکان با تبلیغات نازیها و کمونیستها تفاوتی ندارد.

از طرف دیگر وی معتقد است نوشتن مقاله به زبان فارسی در رد آراء نادرست و غیر علمی آنها هم کاری از پیش نمی برد باید جواب آنها را به زبان ترکی خودشان و به خط لاتینی داد و ترجمهٔ آنها را در صدها هزار نسخه در ایران و مخصوصاً آذربایجان مجانباً منتشر نمایند.

او از راه دور به هنگام مأموریت در لندن و در روزگار اشغال ایران به توسط قوای روس و انگلیس و امریکا در زمان جنگ جهانی دوم، از اقدام نادرست دولت ایران در زمینهٔ اعزام «صد نفر محصل آن هم غالباً ترکی زبان» به خرج ترکها به ترکیه انتقاد می کند و می نویسد:

«در صورتی که دولت محض رودرواسی صد نفر محصل آن هم غالباً ترکی زبانان را مجاناً به خرج خود ترکها (که فقط و فقط... [یک کلمه ناخوانا] و بس) به ترکیه فرستاد که می توان به جرأت و به ایمان مغفله قسم خورد که ضرر هر یکی از آنها به ایران... [یک کلمه ناخوانا] صد برابر بیشتر از طبع و نشر هزار مقاله و کتاب از عقاید... [یک کلمه ناخوانا] در ایران بیشتر است، تا چه رسد به ضرر موهوم مقالهٔ ترکی در خود ترکیه».

او می افزاید به جای رودرواسی باید به ترکها جواب می دادند «ما محصلین خود را به همان ممالکی می فرستیم که شما هم طلاب خود را به آن جا می فرستید». پیش بینی تقی زاده کاملاً درست از آب درآمد، یکی از همین محصلین دکتر جواد هیث است که سالهاست مبلغ و سخنگوی پان تورکیستها در ایران است و ما بارها آراء نادرست و خصمانهٔ او را دربارهٔ ایران و فرهنگ ایران در مجلهٔ ایران شناسی نقل کرده ایم. اگر اشتباه نکنم در هنگام اعزام این محصلان به ترکیه، محمود افشار مدیر مجلهٔ آینده نسبت به این اقدام احمقانه اعتراض کرد و این «راز» را فاش ساخت و بدین مناسبت ناچار از معاونت وزارت فرهنگ کناره گرفت. تقی زاده پس از اشاره به این تصمیم ناخردانهٔ دولت می افزاید «این جانب می توانم کتابی در رد عقاید ترکها با صدها دلیل بنویسم ولی وقتی که چنین رخنهٔ اساسی را می بینیم دست و دلم سرد می شود و فایده ای در آن نمی بینم».

او در پایان نامهٔ نخستین خود می افزاید که «مقالهٔ آقای دکتر شفق که از عناصر صالح

و فهمیم و پاک و وطن دوست است بسیار متین و خوب و البته واقفانه بود و ضرری در نشر چنین مقالات البته نیست» ولی خوب است اشخاصی مثل ایشان که بر جریانات سیاسی و ادبی ترکیه واقفند - و گرچه تعدادشان در ایران نادر است - رساله ها و مقاله‌هایی برای بیداری مردم نشر کنند.<sup>۵</sup>

تقی زاده در نامه دوم خود، مورخ اسفند ۱۳۲۲، در خصوص مقاله جریده طنین باز تذکر می دهد که این گونه مقالات و نشریات در ترکیه تازگی ندارد چه «این رویه افراطی ملت پرستی تعرض آمیز و منسوب به خودستایی مبالغه دار با بی مبالاتی به تاریخ و حقایق تاریخی و تأویل... [یک کلمه ناخوانا] هر امری از امور عالم به سلیقه ملت پرستانه خود طریقه بعضی از سیاست بافان ترکیه است...». وی توضیح داده است که کار آنان مثل قاضی نورالله شوشتری ست که تمام بزرگان اسلام را از هر طبقه و صنف شیعه مذهب قلم داده است. آن گاه می نویسد:

«در آنچه نویسنده مقاله طنین نسبت به تاریخ زندگی اینجانب نوشته اشتباهاتی موجود است...»

«- جد من (پدر بزرگ) مفتی اردوباد نبوده بلکه مردی ملاک و زراعت پیشه بود.

«- من در جوانی به عراق نرفته و تحصیلاتی در آن جا نکرده ام، بلکه تحصیلات من در تبریز بود و بس.

«- من در باکو و تغلیس مدت مدید نمانده ام بلکه با آن که از آن شهرها عبوراً گذشته ام هیچ وقت یک ماه هم آن جا نمانده ام.

«- عزل من از وزارت مالیه ابدأ چنان علتی که ذکر نموده نداشته و من هیچ وقت به تقلیل بودجه دربار اقدام نکرده ام.

«- بعد از استعفای از وزارت، بر خلاف اظهار نویسنده مزبور مجبور به حرکت از ایران نشدم بلکه به مأموریت سفارت ایران در پاریس رفتم.

«- بعد از خروج از ایران و گذراندن چندی در پاریس و برلن و لندن اعلیحضرت شاه مرا احضار نکرد تا به قول نویسنده مزبور امتناع کرده باشم.

«- برخلاف اظهار نویسنده مقاله من زبان روسی نمی دانم.

«- من در کتاب تاریخ ایران در دوره اسلامی (که شروع شد ولی هرگز به اتمام نرسید و اوراق متشتت ابتدایی آن به عنوان از پرویز تا چنگیز در طهران چاپ شد) از سلاطین و خاندانهای سلطنتی ترک اصلاً حرف نزده ام تا به قول نویسنده مزبور از غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اتابکان به احترام یاد کرده باشم. قسمت چاپ شده کتاب فقط از اول

اسلام تا آغاز دوره خلافت عباسی ست و بس.

«من مؤسس انجمن ایران در لندن نبوده‌ام و آن انجمن به همت دوست عالیمقام من آقای علاء تأسیس شده است.

«این بود اشتباهات تاریخی آن مقاله و در خاتمه باید بگویم از این که آن نویسنده مرا دوست و خیرخواه ترکیه می‌شمارد بسیار خوشوقتم...».

این گونه اشتباهات پان تورکیستها اختصاصی به شرح احوال تقی زاده ندارد، در شماره بهار ۱۳۷۷ ایران شناسی مقاله ای را از سید احمد کسروی نقل کردیم با عنوان «ما و همسایگانمان» که در آن اشتباهات و مطالب غرض آلود نویسنده ترکیه را درباره خود برشمرده بود.

تقی زاده درباره روزنامه طنین به موضوع جالب توجه دیگری نیز اشاره می‌کند و می‌نویسد در سی و سه سال قبل که در استانبول بودم «در محافل ادبی آنها غالباً دعوت داشتیم و حاضر می‌شدم روزی به اداره همین روزنامه طنین رفته بودم و همین مدیر فعلی آن روزنامه یعنی حسین جاهد را که حالا لقب یالچین هم بر اسم عربی خود اضافه کرده... در آن جا ملاقات کردم. آن وقت این شخص یکی از ارکان و پیشوایان فرقه اتحاد و ترقی و در عداد طلعت و جاوید و انور و عمر ناجی و اسمعیل حقی و غیرهم بود... حسین جاهد که به من لطفی داشت... با من صحبت می‌کرد، وقتی که جاوید بیک آن جا وارد شد جاهد مرا به او معرفی نموده و گفت از احرار ایران است. اولین سؤالی که جاوید از من کرد این بود که از کجای ایران هستید و تا گفتم از تبریز، گفت پس شما در واقع بیش از ایرانی بودن ترک هستید. گفتم من ایرانی هستم و زبانم ترکی ست. جاوید بیک با دکتر ناظم و غالب سردسته های اتحاد و ترقی به دست مصطفی کمال پاشا رئیس جمهوری ترکیه کشته شدند».

وی در پایان این نامه می‌نویسد:

«این معروضات محتاج یک نتیجه است که نباید نگفته بگذارم و آن این است که در حالت کنونی دنیا که ملل شرقی و مخصوصاً اسلامی غالباً مقهور دول مسیحی اروپا شده اند صحبت از اختلافات ترک و فارس و عرب و تحریک نفاق و کدورت بین این سه قوم که باید مثل یک ملت واحد یگانگی داشته باشند خطای عظیم سیاسی ست. من شخصاً به ایرانیّت سربلند و شرافتمند هستم و از این که نسیم به عرب می‌رسد افتخار دارم و اگر مرا عرب بخوانند دلگیر نمی‌شوم. از این که زبانم ترکی بوده و از ولایت ترکی زبانم نیز کمال خرسندی و عزت نفس دارم و اگر مرا ترک بگویند (نه به قصد طعن و بی بهره بودن

از ایرانیت) آن را بر خود توهینی نمی پندارم، بلکه از برادری با ملت بزرگی که از چین تا بالکان بسط دارد و این زمان عزت نفس و تقید به استقلال ملی آنها شایسته ستایش است عار ندارم و خوشوقتم.

«لکن البته هیچ چیزی پیش من عزیزتر از ایران نیست و من خود را شش دانگ و صد در صد ایرانی می دانم، به همان اندازه که کاوه و فریدون یا کوروش و داریوش ایرانی بودند و راضی نیستم یک در هزار هم از ایرانیت خود را با چیز دیگری ولو شریف باشد مبادله کنم و ورد زبان من آن است که «چو ایران نباشد تن من مباد»<sup>۶</sup>.

### تقی زاده و آذربایجان

تقی زاده در نامه مفصل شماره ۱۵۰۶ مورخ ۲۶ بهمن ۱۳۲۳ خود خطاب به نصرالله انتظام وزیر امور خارجه - در حالی که در آن زمان پیشه وری هنوز حکومت خودمختار را به راه نینداخته بود- از جمله درباره آذربایجان و خطر روسها نوشته است:

«... لکن اگر روسها یا مستقیماً یا به وسائلی غیر مستقیم تسلط خود را در ولایات شمالی مداومت بدهند ناچار موضوع «موازنه مثبت» به میان آمده موجب اشکالات عظیمی برای مملکت ایران خواهد شد. در این زمینه روسها مشغول اقداماتی مستمر و منظم و تدریجی هستند و نه تنها مسلک کمونیزم را با همه قوا و وسائل و مداخلات و تحریکاتی که دارند نشر و تقویت می کنند و مانند لوبلین در لهستان شرقی جمعی کمونیست را میدان داده و تقویت کرده مخالفین آنها را سرکوب یا تهدید می کنند و مانند غالب جاها که قوای مسلح خارجی در آن جاست به این رویه که شاهد قول سعدی ست عمل می شود و «سنگ را بسته و سگ را می گشایند».

«بلکه خیلی خیلی بدتر و خطرناک تر از آن نغمه آذربایجان جنوبی و شمالی و تبلیغات اتحاد میان دو «آذربایجان» است که به انواع وسائل رجب آقا و صفراوغلی و داداش بالاها از باکو و گنجه و قراباغ به تبریز و اردبیل و مرند و خوی و ارومیه سرازیر شده و در «آنادیلی» (زبان مادری) ماجراجویان یا کم مغزان یا فتنه جویان آن نقاط را دعوت به یگانگی و برادری می نمایند و حتی مأمورین نظامی و کشوری روس و شاید بعضی نمایندگان قونسولی را از آنها قرار می دهند و به این طریق می خواهند تربیتی جعلی و مصنوعی تهیه کرده و فراهم بیاورند که آن جمع فتنه جوی که شاید صد یک مردم هم نیستند علم افراشته از قول ملت بگویند ما طالب مجزئی شدن از ایران هستیم و ما یل اتحاد با همزبانان خودمان، و باقی مردم از ترس جان جرأت اظهار علنی عقیده مخالف نکنند...».

و سپس ارائه طریق می کند:

«... و بنده در قلب خودم هیچ شکی ندارم که اولین مقدمه هر تدبیری برای حفظ مملکت و وحدت ملی و تمامیت ملکی و استقلال آن و موجودیت ملت با اتحاد ملی و ثبات و قدرت حکومت و فداکاری و گذشت و مقدم داشتن منافع عالیۀ ملی و رضای صرف الهی بر اغراض خسیسه و منافسات شخصی یا منافع مادی ست و مخصوصاً امساک از یاوه گویی و بیهوده نویسی و بحث و جدالهای بی معنی کوتاه نظرانه در موقع اندیشه خطر براساس دوام حیات ملت و بقای دولت قدیم که آن جا که خانه از پای بست ویران است نباید در بند نقش ایوان بود.

«اگر عقل سیاسی و رشد ملی در ارباب سیاست و گویندگان و نویسندگان نمودار شود و از گفتار کم فایده و حملات به همدیگر و اختلافات بیمعنی خودداری نموده با وسعت صدر و صبر زیاد ائتلافی ثابت تشکیل داده حکومت قادر و ثابتی را تقویت و پشتیبانی کنند شاید دولت خود نقشه ای برای مبارزه فعلی و انفعالی با این خیالات فاسد و مهلک خارجیان پیش گرفته و وکلا و نویسندگان و علمداران میدان سیاست طهران را نیز هدایت کرده به همدستی یکدیگر صف متحدی نشان بدهند و مخصوصاً هیأتیابی از اشخاص بیغرض آذربایجان در طهران و سایر ولایات تشکیل داده آنها را وادار به کار کردن و مکاتبه و مراد به اهل آذربایجان نموده در تبلیغ از راه محبت بکوشند.

«و نیز دولت باید نسبت به اهالی آذربایجان ولوناز کنند و زیاده روی و تندی نمایند روی محبت زیاد نشان بدهد و مأمورین آذربایجانی الاصل وطن پرست به ادارات آن جا مأمور کند که هم ایرانی واقعی بوده و هم با زبان خود اهل محل به آنها حرف بزنند و نصیحت کنند و حتی از خرج کردن وجه لازم به طور مشروع برای این نوع تبلیغات وطن پرستانه کوتاهی نباید بشود.

«فرستادن کتب مفیده آسان به مقدار زیاد و ارزان یا مجانی به آن نواحی مفید است. دیوان قطران تبریزی و صائب تبریزی را بدون تظاهر و سر و صدا انداختن باید در آذربایجان منتشر نمود. البته داخل شدن بنده در این نوع تفصیلات که بر اولیای دولت به مراتب روشتر از من است خارج شدن از موضوع اصلی ست. لکن چون خطر جدی ست و جادوی دیوقوی را به آسانی نتوان دفع کرد تصور می کنم برای هر یک از رجال دولت و ملت فرض است که به قدر قوه خود جهاد کند و مأیوس نشود و البته در این نوع امور صبر و حوصله لازم است و کوشش که اگر به صبر بکوشیم «حق رها نکنند، چنان عزیز نگینی به دست اهرمنی»<sup>۷</sup>.



وی در نامه ۷ اسفند ۱۳۲۳ که دنباله نامه پیش است، ضمن مطالب مختلف، باز به آذربایجان و اقدامات دولت شوروی پرداخته است:

«چیزی که خیلی جالب توجه است و نکته عمده در رویه کار روسها و عجز دیگران از جلوگیری آنهاست این است که آنها در اغلب ممالک مجاور به عنوان لزوم «تصفیه» و برانداختن و کوتاه کردن دست همکاری کنندگان با آلمان و ایتالی در مدت اشغال در واقع همه اشخاص و سیاسیون غیر کمونیست را که یا سیاسیون دست راست یا وسط و معتدل بوده یا از سرمایه داران و تجار و مأمورین دولتی و اعیان و حتی احزاب دست چپ غیرافراطی هستند نازی و فاشیست و همکار هیتلر قلم داده ریشه کن می کنند و توقیف یا اعدام می نمایند و به طور غیر مستقیم عرصه را بر عناصر کمونیست که غالباً مجاهد بر ضد آلمان بوده یا مقاومتی داشته اند صاف و آزاد می کنند و خود به خود به این طریق انتخابات و حکومت مملکت به دست آنها می افتد و تابع اشاره مسکومی شوند و شروع می کنند به اثناء و اعدام همه عناصر سیاسی دیگر و از این راه روسها به مقصود خود می رسند بی آن که به صراحت و مستقیماً کمونیسم را در آن جاها ترویج کنند.

«به این مناسبت که باز بر سر موضوع معامله با روس رفتیم می خواهم عرض کنم که به عقیده قاصر من دو چیز تنها وسیله تشبث به حفظ مملکت از شر و خطر تجاوز آنهاست (اگر اصلاً تشبثی مفید باشد، اگرچه به هر حال واجب و ضروری وطن پرستی است): یکی ابراز حسن مناسبات و روابط با روسیه به هر اندازه که ممکن باشد که این کار از اشد ضروریات است. ولی به طور سنگین و متانت نه افراط در تملق و نه گذشتهای عملی و به قول معروف باید از مبلغ کم کرد و بر تعارف افزود و تا حدی که ممکن است رویه اعتدال و مودت را با آنها نگاهداشت و دوم عبارت از لزوم حتمی استقرار و ثبات حکومت مرکزی ایران و پرداختن به اصلاحات عمده و سعی حقیقی و خالصانه در رفاه حال عامه و طبقه پایینی...»<sup>۸</sup>

### خلیل ملکی

خلیل ملکی که آذربایجانی و عضو حزب توده ایران بود، هنگامی که زمزمه زبان ترکی به عنوان زبان ملی آذربایجان آغاز شد، با این نظریه - که از سوی میر جعفر باقراف و گروهی از مهاجرین قفقازی تقویت می گردید - به شدت مخالفت کرد و آراء خود را در این زمینه از جمله در خطابه ای برای اعضای حزب توده ایران در تبریز بیان کرد. وی درباره موضوعهایی مانند ملت، همبستگی ملی، حاکمیت ملی و زبان گفت:

«از مشخصات کلی تشکیل ملت، وحدت زبان، وحدت قلمرو حکومت، وحدت سیاست اقتصادی و یا جاذبه اقتصادی و بالاخره مدنیت معنوی یعنی ادبیات و غیره را اسم می برند ولی مطالعه احوال ملل نشان می دهد که در طی تاریخ گذشته و حاضر، حتی یک ملت پیدا نمی شود که واجد تمام وحدتهای نامبرده باشد. در صورتی که ملیت چندین وحدت از عوامل نامبرده را دارا بوده و بعضی از آنها را فاقد باشد، ضرری به وحدت ملی آن ملت وارد نمی سازد».

و در رابطه با مسأله زبان، چنین اظهار نظر کرد:

«در این جا فقط به وحدت زبان اشاره می نمایم. مطالعه اوضاع و احوال ملل نشان می دهد که اختلاف زبان، دلیل نبودن وحدت ملی نیست و یکی بودن زبان دو ملت، دلیل وحدت آنها نیست... باری، ترکی بودن آذربایجان ابدأ دلیلی برای نبودن وحدت ملی نیست و لزومی برای از بین بردن زبان مادری آذربایجان وجود ندارد. محکوم کردن زبان مادری آذربایجان کوچکترین اثری در تحکیم وحدت ملی ندارد و بدون این اقدام آذربایجانی خود را ایرانی تر از هر ایرانی حس می کند. تنها ضامن وحدت ملی ما، اراده ملت ایران، علی رغم نمفه های منحوس شمال و جنوب برای حفظ استقلال و تمامیت خاک ایران است».

«تمام احزاب و دسته های سیاسی که دارای ارزش اجتماعی می باشند با وجود اختلاف مسلک و عقیده که داشته باشند، در حفظ تمامیت خاک ایران کوچکترین اختلاف نظری ندارند... اختلاف زبان آذربایجان با سایر نقاط ایران دلیل سستی وحدت ملی نیست، ملت مرکب از طبقات مختلف است و نماینده هر طبقه که به شکل حزب مخصوص آن تظاهر می نماید، به وسیله نمایندگان خود، در مجلس با سایر احزاب مبارزه یا همکاری می نماید و تعدیل و تنظیم روابط طبقات مختلف اجتماع از راه مشورت و مبارزه فکری جامعه عمل می پوشد و از تجزیه شدن وحدت ملی جلوگیری می شود»<sup>۱</sup>.

#### عباس اقبال آشتیانی

وی که استاد دانشگاه تهران و مؤسس و مدیر مجله یادگار بود، در سال ۱۳۲۴ در بحبوحه ماجرای آذربایجان و کوشش پیشه وری و یارانش برای خودمختاری و تجزیه آذربایجان با تکیه بر زبان ترکی به عنوان «زبان ملی»، سه مقاله درباره مسأله زبان آذربایجانی نوشت. مقاله اول را با عنوان «زبان ترکی در آذربایجان» چنین آغاز کرده است:

«قلیل مدتی ست که باز نغمه ناسازی به بهانه تقویت و رسمیت دادن زبان ترکی در آذربایجان ایران به توسط عده معدودی ماجراجو شروع شده و در گوش هر ایرانی ایران پرستی تولید انزجار و اشمناز کرده است.

«این جنبش مصنوعی که سلسله جنبنان آن خوشبختانه از چند تن معرض تجاوز نمی کند و روح عامه مردم از ایشان و از نهضت دروغیشان بیزار است مانند کلیه جنبشهایی که برای خیانت به ایران یا تجزیه یا تضعیف مرکزیت آن تاکنون به ظهور رسیده، ریشه و اساسش در خارج از کشور ماست و تخمی نیست که ایرانی پاکزاد آن را کاشته باشد، چه خاک پاک ایران به شهادت سوابق تاریخی خود نمی تواند مثبت این گونه تخمهای فاسد و محل رشد این شجره خبیثه باشد. هنوز عوام الناس ایران به یاد هند و هرات و بخارا آه می کشند و بر گم کردن «هفده شهر قفقاز» ندبه می کنند، قومی که شب و روز ذکر و فکرش با نقل داستانهای پهلوانی رستم و فتوحات پادشاهان هخامنشی و ساسانی و کشور گشاییهای سلطان محمود و شاه عباس و نادر تقویت شده و می شود و یاد امثال شاه سلطان حسین صفوی و فتحعلیشاه قاجار را با نفرت در خاطر دارد چه گونه العیاذ باللہ به خاطرش می گذرد که یک قطعه عزیز از پیکر وطنش به بهانه استقلال زبان از سایر اجزاء آن بریده شود و خود او در کار این مثله کردن عامل باشد و روحاً و جسماً احساس هیچ درد و المی نکند. تصور این حالت برای هیچ وجود زنده ذی حس و غیرتمندی ممکن نیست، مگر این که از هر گونه نجابت و اصالت و شرافت عاری باشد و در این صورت این چنین بدزندگانی مرده به!

«باری پیش ما و پیش هر کسی که ذهنش آلوده به اغراضی خاص نباشد بدیهی و مسلم است که مایه اصلی این نغمه شوم همان خواب و خیال پردازیهای چهل سال پیش مبلغین اتحاد ترکی جوانان ترک عثمانی و گشادبازیهای سی سال قبل مساواتچیان باکو است که امروز به شکلی دیگر و به منظوری خطرناک تر ظاهر شده و شعبه دیگری از آن به اسم استقلال کرد در یک گوشه دیگر ایران سر و صدایی برپا کرده است.

«از برادران آذربایجانی و کرد ما کسانی که مطلعند البته فریفته این نواها که کوک کنندگان سازهای آن در بیرون از مرزهای ایران نشسته اند نمی شوند و از ایشان کسانی که ساده دل و بیخبرند باید بدانند که این قصه عین همان قصه سید و ملا و عامی مثنوی ست. توطئه کنندگان اول رشته اتحاد بین طوایف مختلف ایرانی را به نیرنگ و افسون از هم می گسلند سپس یک یک را در کام حرص و آز خود فرو می برند. ما وقتی ممکن است به این نیرنگ و افسون پی ببریم که کار از کار گذشته باشد و تدارک مافات امکان پذیر

نگردد...»<sup>۱</sup>.

اقبال آشتیانی مقاله دوم را با عنوان «سیاست زبان» نوشته و در آن وظیفه دولت را دربارهٔ زبانهای ترکی و عربی به دقت یادآوری کرده است:

«... آمدیم بر سر سیاست زبانی که دولت باید در داخلهٔ ایران معمول و مجری دارد. در این مرحله هم جای هیچ شک و شبهه نیست که تقویت زبان فارسی و انتشار دامنهٔ نفوذ آن در هر گوشه و کنار از کشور و دفاع آن از هرگونه تعرض چه از خارج بیاید، چه از طرف جهال و متفنین داخلی مبادرت شود، باید بزرگترین منظور دولت در تعقیب این سیاست باشد. اما نباید فراموش کرد که بر اثر موجبات جغرافیایی و تاریخی در ایران کنونی ما شاید قریب به چهار پنج میلیون ایرانی ایرانی نژاد باشند که از طفولیت به تکلم به زبانها یا لهجه‌هایی غیر از فارسی معمولی بار آمده‌اند و فارسی برای ایشان زبان اصلی نیست. ما با این که از هرکس بیشتر به دفاع از زبان شیرین فارسی و ادبیات شیوای آن علاقه داریم و تا حد توانایی در این راه کوشیده و می‌کوشیم، این حقیقت را نمی‌توانیم منکر شد و از کسانی نیز نیستیم که دولت را به تعقیب سیاستی خشن در برافکندن ریشهٔ این زبانها و لهجه‌ها به زور و عنف دعوت کنیم، چه هر کار که به زور و عنف مجری گردد در بسیاری موارد مورث عکس‌العملی می‌شود که مضرات آن گاهی منافع منظوره را نیز از بین می‌برد و اساساً این عمل به هیچ وجه به صلاح نیست و هیچ عیب ندارد که در مملکتی یک عده از مردم آن نیز بین خود به زبان یا لهجه‌ای غیر از زبان رسمی و ادبی کشور تکلم کنند.

«در السنه و لهجاتی که در ایران معمول است و هر کدام عده‌ای کم و بیش متکلم دارند یک رشته لهجه‌های ایرانی ست مثل طبری و گیلکی و لری و کردی و غیره، رشتهٔ دیگر زبانهای غیر ایرانی ست یعنی عربی و ترکی.

«لهجه‌های رشتهٔ اول چون هیچ کدام ادبیات معتبری ندارند و هیچ گاه نیز زبان دولت مقتدری نبوده و امروز هم در خارج از مرزهای ایران دولتی مقتدر نیست که یکی از آن لهجه‌ها زبان رسمی او باشد دولت سیاست خاصی نسبت به آنها نمی‌تواند داشته باشد. تنها باید از این میان مواظب تبلیغات سویی باشد که از خارج در میان کردها می‌شود تا نگذارد که یک عده محقق نمای مغرض که در راه تدلیس و تزویر حقایق تاریخی می‌کوشند و مدعیند که کرد و لر ملتی مخصوصند و با ایرانیان از جهت نژاد متفاوت و غیر ذلک اذهان برداران کرد ما را مشوب کنند و در راه وصول به مقاصد شومی که دارند از این رهگذر نیز مشکلاتی سیاسی برای ما ایجاد نمایند.

«اما در باب دوزبان عربی و ترکی که در یک قسمت از مملکت ما میان ایرانیان معمول

و زبان تکلم ایشان از بدو طفولیت است و هر دو خارج از ایران نیز میلیونها متکلم دارند و زبان دولتها یی قوی بوده و هستند و در خارج از ایران هر روز به آنها جراید و کتبی منتشر و اخبار و خطابه هایی در اطراف و اکناف عالم پراکنده می گردد، سیاست دولت باید بسیار عاقلانه و با همه نوع احتیاط و تدبیر همراه باشد ...

«دولت بیش از همه باید در یک امر بسیار مواظب و شدیدالعمل باشد و آن جلوگیری از تبلیغاتی ست که از خارج به همین زبانها در میان مردم می شود. مخصوصاً مأمورین او نباید بگذارند که هیچ روزنامه و کتاب و مجله ای که به این زبانها در خارج از ایران منتشر شده و مطالبی خلاف مصالح ایران و ایرانی دارد داخل کشور و در بین مردم به خصوص اطفال مدارس منتشر گردد، بلکه برخلاف دولت خود باید اوراق و کتبی را که برای پیشرفت سیاست ایران خواهانۀ خود لازم می شمارد به همان زبانها طبع و در میان مردم منتشر سازد.

«اصل مسأله در این است که ایرانی ایرانی بماند و ایرانی فکر کند و جز مصالح ایران چیز دیگری نخواهد و عشق ایران بر سرا پای وجود او مستولی باشد. حال اگر ایرانی به فارسی تکلم کند یا به ترکی یا به عربی چندان اهمیتی ندارد. یکی ست ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تودانی»<sup>۱۱</sup>.

### یادداشتها:

- ۱- تویج اتابکی، آذربایجان در ایران معاصر، ترجمۀ محمد کریم اشراق، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶۷-۶۸، به نقل از مجله ایران شهر، برلین، شماره ۲، هجدهم اکتبر ۱۹۲۳، ص ۹۵-۱۰۳.
- ۲- زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، تاریخ مقدمۀ کتاب ۱۳۶۷، ص ۳۴۴-۳۴۷.
- ۳- نامه های لندن از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۲۰-۲۲۱.
- ۴- همان کتاب. ایرج افشار نوشته است: «بر بالای نامه نوشته شده «ارسال نشد». نامه ماشین شده است.
- ۵- همان کتاب، ص ۹۹-۱۰۸.
- ۶- همان کتاب، ص ۱۰۹-۱۱۷.
- ۷- همان کتاب، ص ۱۶۷-۱۶۹.
- ۸- همان کتاب، ص ۱۹۶-۱۹۷.
- ۹- آذربایجان در ایران معاصر (یادداشت شماره ۱)، ص ۱۰۲-۱۰۵.
- ۱۰- عباس اقبال آشتیانی، «زبان ترکی در آذربایجان»، مجله یادگار، تهران، آبان ۱۳۲۴، به نقل از زبان فارسی در آذربایجان، از نوشته های دانشمندان و زبان شناسان، گردآوری ایرج افشار، تهران ۱۳۶۸، ۱۴۸-۱۶۱.
- ۱۱- عباس اقبال آشتیانی، «سیاست زبان»، مجله یادگار، تهران، بهمن ۱۳۲۴، به نقل از همان کتاب، ص ۱۶۱-

# نقد و بررسی کتاب

خسرو ناقد

شیراز خاستگاه تعزیه

نوشته صادق هما یونی

بنیاد فارس شناسی، شیراز، ۱۳۷۷

## شیراز خاستگاه تعزیه

به تازگی کتابی کم برگ، ولی پر بار از ایران به دستم رسیده است با عنوان شیراز خاستگاه تعزیه که با مطالعه آن حیفم آمد به معرفی و بررسی هرچند مختصر آن نپردازم و خوانندگان مجله ایران شناسی را از آشنایی با مضمون و محتوای این کتاب تحقیقی بی بهره بگذارم. به گفته سعدی:

دریغ آمدم زان همه بوستان      تهیدست رفتن بر دوستان

اما پیش از هر چیز، نخست اندکی از نویسنده فاضل و فرهیخته کتاب، صادق هما یونی بگویم و هم اشاره ای کنم به ناشر کتاب که نهادی ست نسبتاً جدید التاسیس به نام «بنیاد فارس شناسی».

صادق هما یونی را آشنایان و علاقه مندان به فرهنگ و ادبیات عامه مردم ایران به خوبی می شناسند و با تحقیقات و تألیفات ارزشمندی که در این زمینه انجام داده است، آشنایند. او از محققان و مؤلفان صاحب نام و از هم‌نسلان و همراهان جلال آل احمد و سید

ابوالقاسم انجوی شیرازی و در شمار پژوهشگران پُردانش و کوشش فرهنگ عامه، به ویژه فرهنگ و ادبیات عامه مردم خطه پهنای فارس است. از او تاکنون آثار بسیاری انتشار یافته که من در این جا تنها از کتابهایی نام می برم که همایونی در گستره پژوهشهای فولکلوریک منتشر کرده است:

ترانه های جنوب (۱۳۴۵)، یک هزار و چهارصد ترانه محلی (۱۳۴۸)، فرهنگ مردم سروستان (۱۳۵۰، چاپ دوم ۱۳۶۹)، دویتیه های باقر لارستانی (۱۳۵۰، چاپ دوم ۱۳۶۹)، افسانه های ایرانی (۱۳۵۲، چاپ دوم ۱۳۷۲)، تعزیه و تعزیه خوانی (۱۳۵۳)، گوشه هایی از آداب و رسوم مردم شیراز (۱۳۵۳)، حسینیه مشیر (۱۳۵۵، چاپ دوم ۱۳۷۲)، تعزیه در ایران (۱۳۶۸). افزون بر اینها کتابی جالب و جذاب نیز درباره زندگی و آثار صادق هدایت در سال ۱۳۵۳ به قلم همایونی منتشر شد با عنوان مردی که با سایه اش حرف می زد که در آن حرفهای تازه و ناشنیده درباره هدایت بسیار بود و نویسنده در فصل «هدایت و فولکلور» به تحقیقاتی که هدایت در زمینه فرهنگ عامه انجام داده بود پرداخته است. این کتاب در سال ۱۳۵۴ تجدید چاپ شد و چند سال پیش از این (۱۳۷۳) نیز با اضافاتی به چاپ سوم رسید.

از میان این آثار دو کتاب تعزیه و تعزیه خوانی و تعزیه در ایران پژوهش و بررسی جامعی ست پیرامون پدیده مذهبی - ملی - هنری تعزیه که نظیر آن را شاید به ندرت در فرهنگ عامه ملل دیگر بتوان سراغ گرفت. همایونی امسال اثر تحقیقی دیگری با عنوان شیراز خاستگاه تعزیه به این مجموعه افزوده است که در واقع تکمله ای ست بر دو کتاب قبلی. ناشر کتاب «بنیاد فارس شناسی» ست که از چند سال پیش از این در استان فارس به فعالیت مشغول است و هدف خود را «پیوند میان گذشته و حال و آینده» قرار داده است و «فارس شناسی» را گستره ای پهنای در عرصه «ایران شناسی» می داند که تاکنون آن چنان که بایسته و شایسته است، شناخته و شناسانده نشده است.

نویسنده با گردآوری و بررسی پژوهشهای گوناگونی که درباره جنبه های ملی و مذهبی و فرهنگی و هنری تعزیه انجام گرفته و نیز با تکیه بر تحقیقاتی که خود در دو کتاب مرجع مذکور، انجام داده است، چکیده ای از نظرات صاحب نظران را در مورد اهمیت و ارزش و اعتبار تعزیه به دست می دهد. یکی از آثار مورد استناد همایونی کتاب تعزیه هنر بومی پیشرو ایران است که پتر چلکوسکی گردآوری کرده و در آن از جمله آمده است: «تعزیه چنان نمایش انسانی و جدی ست که کل جوهره اندیشه و عواطف مربوط به مرگ، خدا و انسان را در بر می گیرد». همایونی معتقد است که گرچه خارجیان بیشتر از بعد هنری و

نمایشی به تعزیه نگریسته و آن را مورد بحث قرار داده اند، ولی این واقعیتی است که ما نه تنها به آن به عنوان هنری آیینی و ملی می‌نگریم. بلکه عناصر آن در کل همان است که هدف غایی مذهب تشیع را دربر می‌گیرد:

چه شیعه یا دارنده مذهب شیعه در انتظار تحقق حکومت حقه مبارزه می‌کند و در مقابل ستم می‌ایستد. مبارزاتی که شیعه در قرنهای متوالی کرده است، از این جا سرچشمه می‌گیرد. زیرا تشیع مکتب مبارزه با غاصبان و بیدادگران است. تشیع مذهب مبارزه سازنده است، و هرگاه فرصتی پیدا کرده این مبارزه جویی را نشان داده است و پیدا شدن تعزیه یکی از جلوه‌های عالی و نمایشی این روح مبارزه است... نبوغ مردم هنرمند و اعتقاد روحانی و معنوی آنان ریشه تعزیه است. تعزیه را نباید با تئاتر یکی دانست و با آن مقایسه و تشبیه کرد؛ چون تئاتر در غایت، فکر زمینی و ناسوتی دارد. اما تعزیه تماشایی آیینی، نمایشی مذهبی است؛ هدف، لاهوتی و اجر و پاداش، اخروی و آن جهانی است. علمای مسیحی از دیدگاه خود به تعزیه می‌نگرند، ما هم از دیدگاه خود تعزیه را می‌بینیم. آنان تکنیک قوی تعزیه را ستایش می‌کنند و ما معنویت را که می‌آفریند. یکی از مهمترین ارزشهای تعزیه از نظر ما تقویت روح ملیت و وحدت ملی است؛ زیرا شخصیت حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای هر ایرانی مظهر ملیت است و محور ارادت خالصانه به آن حضرت. همچنان که تشیع به طور کلی عامل مهم وحدت ملی ایرانیان بوده و هست.<sup>۲</sup>

تعزیه از پدیده‌های شگرف و نادری است که به علاوه توانسته است موسیقی اصیل و عمیق ما را نیز حفظ کند. مرحوم روح الله خالقی درباره چگونگی ورود عنصر آواز و موسیقی به تعزیه می‌نویسد:

علاقه مندان به موسیقی، چون فهمیده اند با هنر موسیقی بهتر می‌توانند مردم را تحت تأثیر قرار دهند، کم کم آن را در عزاداری وارد کرده اند و اهل مذهب هم که بدین وسیله نتیجه بهتری گرفتند، مخالفت نکردند. به طور کلی صدای خوش که از حنجره آدمی بیرون می‌آید در نظر علمای شرع هم پسندیده است. آنان آواز خوش را گوش می‌دهند و لذت می‌برند، پس خواندن آواز مانعی نداشته است. ولی کم کم نفاخه خانه هم وارد این دستگاه شد و کار به جایی رسید که چندین دسته موزیک نظامی هم جزو لوازم کار گردید تا روش و جلال تعزیه را تکمیل کند و در دسته‌ها آلاتی از قبیل قره‌نی و شپهور و طبل جنگ به کار برده شد و موسیقی که در جای دیگر مقامی نداشت، در این معرکه راهی برای جلوه‌گری باز کرد... و کار موسیقی در تعزیه به جایی رسید که موجبات حفظ نغمات ملی به شمار آمد و مخصوصاً نقش بزرگی را در تربیت آوازخوانها به عهده گرفت، چنان که مهمترین خوانندگان ما در مکتب تعزیه پرورش یافته اند... زیرا موسیقی از راه آواز نقش بزرگی بر عهده داشت و خواننده خوش آواز بهتر می‌توانست در دل



نمایشچیان و عزاداران تعزیه رخنه کند.<sup>۲</sup>

همایونی در پایان این بخش، بار دیگر نظرات چلکوسکی، محقق آمریکایی و استاد دانشگاه نیویورک را درباره اهمیت تعزیه در بررسی تاریخ هنر در ایران داراست، بازگو می کند:

بداهه پردازی در اجرای تعزیه از عوامل بسیار مهم تئاتری ست که ویژه تعزیه است و نیز اعتبارات هنری و تکنیکی، از جمله اجرای آن در فضای باز و در آمیختن تعزیه خوان با شنونده و بیننده و هماهنگی خاص زمان در بسیاری از لحظات و استفاده از حداقل ابزار عادی و معمولی در پرداخت آن و محتوای غنی اخلاقی و مذهبی که در بردارد و زمزمه گر بسیاری از حوادث تاریخ می باشد. به هر حال برای جویندگان تاریخ هنر و کسانی که با تئاتر سر و کار دارند، سودمند است و هنوز هم دستنوشته های فراوانی از تعزیه هست که در صندوقهای قدیمی، رنگ می بازند و باید چیزهای فراوان از آنها بیاموزیم.<sup>۳</sup>

به این ترتیب نویسنده منظور خود را از مفهوم «تعزیه» روشن می کند و در همان آغاز کتاب نیز با تأکید می نویسد:

مراد و مقصود از تعزیه در این گفتار، معنی و مفهوم مطلق نمایشی آن است و بس؛ نه مفهومی که در لغت از آن استنباط می شود که عزاداری را به صورت مختلف شامل است. در واقع آن امری مورد نظر ماست که عناصر شعر حماسی و غنایی، حرکت، گفتگو و موسیقی - که پیوسته در کنار آن بوده است - موجبات تأثیر نمایشی آن را با درآمیختن به هم فراهم کرده اند. به زبان دیگر آن زمان که عزاداری از صورت اولیه و درعین حال پرشکوه خود، یعنی گریه و زاری، سینه زنی، مرثیه خوانی و نوحه سرایی، شبیه گردانی و شبیه سازی خارج شده و جلوه خاص و زیبای نمایشی به خود گرفته است.<sup>۴</sup>

وی سپس برای پاسخگویی به این که تعزیه چگونه، کجا و در چه زمانی پدید آمده و در واقع منشأ و مبدأ آن کجا بوده است، سه نظریه رایج درباره خاستگاه تعزیه را بر می شمارد و به بررسی آنها می پردازد تا از میان ابهامات و احتمالات، تا حدودی واقعیت امر آشکار شود:

نظریه ای پدید آمدن تعزیه را مربوط به دوران صفویه می داند. نظریه دیگری آن را محدود به دوران زنده می شمارد و نظریه سوم، این پدیده شگرف مذهبی، ملی، هنری را به دوران قاجاریه منسوب می دارد.<sup>۵</sup>

نویسنده این نظریه را که می گوید تعزیه در دوران صفویه، یعنی میان سالهای ۹۰۷ تا ۱۱۲۵ هجری قمری (۸۸۰ تا ۱۱۰۱ خورشیدی برابر با ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی) به وجود آمده

است، با استناد به نوشته ها و سفرنامه های سیاحان اروپایی که در عصر صفوی در ایران بودند، رد می کند و بر این باور است که:

نوشته های جهانگردان در این دوره صرفاً دلالت بر مشاهدات عینی آنان از عزاداری دسته جمعی، حرکات دسته جمعی، سینه زنی، قه زنی، زنجیرزنی، سنگ زنی، نوحه خوانی، مرثیه سرایی و احياناً شبیه سازی و شبیه گردانی دارد و بس.<sup>۷</sup>

در این جا مراد از شبیه سازی، پوشیدن لباسهای گوناگون و آرایش با ابزار جنگی سپاهیان موافق و مخالف است و مراد از شبیه گردانی، به حرکت آمدن و جابه جایی گروههایی یا افرادی است که با لباس و ابزار و نوحه خوانی، روایت شخصیت مورد نظر را متجلی می سازند؛ و این همه اما فاقد عنصر نمایشی است و به علت فقدان دیالوگ حماسی، هرگز نمی تواند تعزیه تلقی شود. شادروان محمد جعفر محبوب نیز در گفتاری که درباره تأثیر تئاتر اروپایی و نفوذ روشهای نمایشی آن در تعزیه نگاشته، معتقد است که «برای اثبات این که تعزیه در دوره صفوی وجود داشته هیچ مدرک مستندی در دست نداریم، در عوض دلایلی قوی برای رد وجود آن در آن دوره داریم».<sup>۸</sup>

همایونی در این بخش از کتاب خود، شواهد و اسناد دیگری نیز ارائه می دهد و در پایان، قاطعانه وجود تعزیه در دوران صفویه را به کلی متنفی می داند و بر این ادعای خود «جای هیچ گونه شک و شبهه ای» باقی نمی گذارد. وی سپس به تفصیل به دوران زندیه می پردازد و در این بخش نیز برای اثبات نظرات خود بیش از هر چیز از متن سفرنامه های خارجیان سود می جوید. یکی از کتابهای مورد استناد او مشاهدات سفر از بنگال به ایران نوشته ویلیام فرانکلین است که ظاهراً قدیمی ترین مدرک مستند درباره تعزیه خوانی است. سفر فرانکلین در سالهای ۸۷-۱۷۸۶ میلادی، یعنی حدود ۹ سال پس از مرگ کریم خان زند، صورت گرفته است و وی در دوران اقامت خود در شیراز با بسیاری از آداب و رسوم ملی و مذهبی مردم این شهر از نزدیک آشنا می شود و در کتابش به توصیف دقیق آنها می پردازد و همچنین گوشه های جالبی از تاریخ دوران زندیه را که خود شاهد و ناظر آن بوده به اختصار ولی با دقت نوشته و چه بسیار که از کریم خان زند و شیوه حکومت و روش ملکداری او و سادگی و صداقت رفتار و کردارش، زبان به تمجید گشوده است و تأکید می کند که با این که ۹ سال از مرگ کریم خان زند گذشته بود

عموم مردم، مخصوصاً اهالی شیراز... هرگز نام او را جز به احترام و دجا بر زبان نراندند و هرگاه نامی از وی به میان می آید، اشک تحسر و سپاس فرومی ریزند... و یاد او را به عنوان افتخار

ایران گرامی می دارند.<sup>۹</sup>

یکی از مراسمی که فرانکلین در کتاب خود به توصیف آن پرداخته، مراسم عزاداری در ماه محرم و برپایی تعزیه در این ماه است که در واقع نخستین گزارش دقیقی ست که از تعزیه خوانی در زمان زنده در شیراز در دست است:

هر روز قسمتی از مآقع کربلا توسط افرادی که برای این منظور انتخاب شده اند، نمایش داده می شود. شما بلها و تصاویری نیز وجود دارند که توسط دسته ها حمل می شوند و به محلات مختلف برده می شوند و در بین آنها تصاویری از رودخانه فرات که آن را «آب فرات» می نامند، دیده می شود. دسته هایی از پسر بچه ها و مردهای جوان که نمایش دهنده سپاهیان ابن سعد و یا امام حسین و همراهانش می باشند، در کوچه ها و خیابانها می دوند و با هم به نزاع می پردازند... یکی از مؤثرترین صحنه هایی که به نمایش گذارده می شود، صحنه عروسی قاسم جوان، پسر امام حسن با دختر امام حسین است. این ازدواجی ست که هرگز به فرجام نمی رسد. زیرا قاسم در روز هفتم محرم در کنار رود فرات به شهادت می رسد. در این نمایش به پسر بچه ای لباس عروسی زنانه می پوشانند و او را به شکل نوعروسی جوان در می آورند. این پسر توسط زنان خانواده که نوحه سرایی می کنند احاطه شده است... جدایی بین این نوعروس و شوهرش نیز نشان داده می شود و به هنگامی که شوهر جوان به صحنه نبرد می رود، زن به مؤثرترین وجه، ناراحتی خود را نشان میدهد. وقتی شوهر ترکش می کند، زن کفنی به وی هدیه می کند و آن را به دور گردنش می بندد. با نشان دادن این صحنه، تماشاچیها به شدت متأثر می شوند و به شدت به شیون و زاری می پردازند... در این نمایش کیوتوهای مقدس که بنا به اعتقاد ایرانیها خبر شهادت امام حسین را از کربلا به مدینه رساندند (و برای این کار منقارهای خود را به خون حسین آغشته کردند تا تأییدی باشد بر خبری که برده اند) نیز نشان داده می شوند. اسبهای که حسین و برادرش عباس بر آنها سوار بوده اند نیز به مردم نشان داده می شود...<sup>۱۰</sup>

نویسنده افزون بر استناد به نوشته ویلیام فرانکلین، شواهد و اسناد بسیار دیگری نیز برای اثبات نظریه خود مبنی بر پیدایش تعزیه در دوران زنده، عرضه می کند. با این همه تأکید دارد که تعزیه خوانی در آن زمان هنوز از حیث ترکیب مطالب و تلفیق مضامین و متن اشعار و موسیقی و اجرا، خالی از خلل و کامل نبوده و نظیر هر پدیده متحول هنری و اجتماعی، گامهای اولیه را بر می داشته است. خاصه آن که تعزیه خوانی، یعنی آن نمایش مذهبی که در دوران زنده در شیراز تکوین یافت، نمودی صرفاً ایرانی و بی سابقه بود. «مراسمی هم که در هتد برگزار می شود، مراسمی ست با عنوان «تعزیه». ولی نه با شکل و شباهت تعزیه ایرانی که البته آثاری از نحوه عزاداری و سینه زنی دوران صفویه و زنده در آن دیده می شود»<sup>۱۱</sup> و چنان که پروفیسور سید حسین علی جعفری، محقق و نویسنده برجسته

هند، در مورد تعزیه داری در هندوستان می نویسد: «این نمایش به هیچ وجه نظیر نوع ایرانی آن که به صورت تئاتر تزینی مذهبی جلوه گر می شود، نیست... تعزیه در هند دارای مفهومی متفاوت است».<sup>۱۲</sup>

همایونی به این نکته مهم نیز اشاره می کند که جز در نوشته فرانکلین قبل از آن در هیچ جا و در هیچ شهری نامی از تعزیه برده نشده و به نقل از نصرالله فلسفی نیز می نویسد که در یک نسخه خطی، زمان برگزاری تعزیه مربوط به زمان کریم خان بوده است. دوره قاجاریه را می توان زمان نضج و تکامل و توسعه و رشد کمی و کیفی تعزیه نامید. در این دوران تعزیه های دوره قبل بازسازی می شوند و مجالسی به آنها اضافه می کنند.

در دوره قاجاریه به وضع متون تعزیه نیز توجهی درخور، کافی و کامل می شد و چه از لحاظ متن آنها و چه نحوه اجرا و چه استفاده از لباسها و ابزار و آلات موسیقی. دگرگونی حیرت انگیزی پدید آمد و کلیه خارجیان که آن تعزیه ها را دیده اند زبان به تحسین گشوده اند.<sup>۱۳</sup>

حال که بررسی کتاب رو به اتمام است بی مناسبت ندیدم که برای حسن ختام مطلبی را نقل کنم که در آن برگزاری مراسم تعزیه خوانی و آداب جنبی آن در عصر ناصری وصف شده است و کمابیش یادآور حضور شاهزادگان و نجای اروپایی همعصر شاهان قاجار در تالارهای تئاتر و اپراست. مخبرالسلطنه (مهد یقلی هدایت) در کتاب خاطرات و خطرات ضمن اشاره به مراسم تعزیه خوانی در تکیه دولت تهران که با حضور ناصرالدین شاه انجام می شد، دو عکس جالب نیز از این مراسم در کتاب به چاپ رسانده است که یکی تصویری از تکیه دولت است با چلچراغهای بزرگ و انبوه تماشاچیان و دیگری عکس گروه تعزیه خوانان در لباسهای مخصوص، و می نویسد:

در دهه عاشورا در تکیه دولت تعزیه داری مفصل می شد، وزراء و امراء تاسی می کردند و برای مردم، هم فال بود هم تماشا. مقدمه روضه خوانده می شد، سپس شبیه در می آوردند. دسته تعزیه خوان، معلم در آواز و نقش، خود تربیت شده بودند. مشهور آنها ملاحسین امام خوان، میرزا غلامحسین عباس خوان و جهانگیر مسلم خوان بودند و جمعی پسر بچه های خوش آواز. در لباس و ملزومات تجمل بسیار می شد. شبها تکیه چراغان بود، انعامها و خلعتها مرحمت می گردید. دور تکیه بیست طاقنماست، مرتبه تختانی را وزراء و امراء می بستند، مرتبه وسط و فوقانی در پس زنبوری مخصوص حرم بود و در یکی از حجرات شاه جلوس می کرد. روبه روی دیر [کذا]، در تزین رقابت می کردند. چای و قهوه برای واردین و ناهار و شام برای مباشرین مهیا بود. از شبهای آخر، شبی ناصرالدین شاه گردش می کرد و صاحبان طاقنما پیشکشها تقدیم می کردند.<sup>۱۴</sup>

رُستاد، آلمان

پانوشته ها :

- ۱- پتر چلکوسکی، تعزیه هنر بومی پیشرو ایران، ترجمه داود حاتمی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷، ص ۲۴.
- ۲- برگرفته از مقاله «تعزیه تئاتر نیست» به قلم مرحوم ابوالقاسم انجوی شیرازی که در دهمین نشریه جشن هنر شیراز، مورخ دوشنبه اول شهریور ۱۳۵۵ به چاپ رسید.
- ۳- روح الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، جلد اول، چاپ صفی علی شاه، تهران ۱۳۵۳، ص ۳۴۶.
- ۴- تعزیه هنر بومی پیشرو ایران (پانوشته شماره ۱)، ص ۲۴.
- ۵- صادق هما یونی، شیراز خاستگاه تعزیه، بنیاد فارس شناسی، شیراز ۱۳۷۷، ص ۹-۱۰.
- ۶- همان جا، ص ۹.
- ۷- همان جا، ص ۱۲.
- ۸- تعزیه هنر بومی پیشرو ایران (پانوشته شماره ۱)، ص ۱۸۷.
- ۹- ویلیام فرانکلین، مشاهدات سفر از بنگال به ایران، ترجمه محسن جاویدان، انتشارات مرکز ایرانی تحقیقات تاریخی، تهران ۱۳۵۸. ص ۸۷ و ۹۱.
- ۱۰- همان کتاب، ص ۷۲ و ۷۳.
- ۱۱- شیراز خاستگاه تعزیه (پانوشته شماره ۵)، ص ۴۶.
- ۱۲- تعزیه هنر بومی پیشرو ایران (پانوشته شماره ۱)، ص ۳۱۵.
- ۱۳- شیراز خاستگاه تعزیه (پانوشته شماره ۵)، ص ۵۵.
- ۱۴- مخبر السلطنه (مهد یقلی هدایت)، خاطرات و خطرات، چاپ دوم، کتابفروشی زوآر، تهران ۱۳۴۴، ص ۸۷ و

# گلگشتی در انتشارات فارسی

**سخنواره ۵ پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری**  
به کوشش ایرج افشار و دکتر هانس روبرت رویمر، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۶، صفحات فارسی:  
۷۷۳ + به زبانهای دیگر: ۱۶۸، بها ۴۲۰۰ تومان

استاد ایرج افشار در «پیش سخن - ۱» دربارهٔ این کتاب ارجمند نوشته است:

«سخنواره یادنامه ای ست ادبی از سوی تنی چند از دوستان، همکاران، همدرسان و دانشجویان دکتر پرویز ناتل خانلری استاد پیشین دانشگاه تهران و بنیادگذار سلسه انتشارات آن دانشگاه و مؤسس بنیاد فرهنگ ایران و مدیر سخن شناس مجلهٔ پر آوازه سخن که به مناسبت پنجمین سال درگذشت آن شادروان به پایمردی آقای محسن باقرزاده مدیر انتشارات توس چاپ شده است و در دسترس دوستداران قرار می گیرد.

«در این مجموعه گفتارهایی از چند ایران شناس، از سرزمینهای دیگر، به ویژه هندوستان (که قرنهای گذشته ای از قلمرو تاریخی زبان فارسی بود و خانلری در آن جا دوستان و وانشجویان زیاد داشت) به چاپ رسیده است. نوشته های آنان گویای آن است که مقام علمی و خدمات ادبی خانلری در میان ایران شناسان خارجی شناخته شده و ارزشمند بود.

«گردآوری این مجموعه به پیشنهاد دلپذیر آقای محسن باقرزاده (که در زمان تصدی دکتر خانلری بر امور بنیاد فرهنگ ایران با ایشان کاری کرد) آغاز و از دانشمندان و محققان درخواست شد مقالات تحقیقی برای درج در سخنواره بفرستند و از همان آغاز ایران شناس نامور آلمانی، استاد تاریخ ایران، دکتر هانس روبرت رویمر، به همکاری در این کار همراه شد.

«در سخنواره سی و شش گفتار از ایرانیان و نه نوشته از ایران شناسان اروپایی و امریکایی و نه نوشته از استادان هند و پاکستان و یکی از دانشمندان افغانستان چاپ شده است. این مقاله ها هر یک به زبانی ست که نویسنده خود بدان زبان نوشته است...»

فهرست مندرجات سخنواره را به طور کامل می آوریم تا علاقه مندان بدانند موضوع مقاله های تحقیقی سخنواره چیست و نویسندگان آنها چه کسانی هستند.

فهرست مندرجات: درخواه نامه؛ سالشمار دکتر پرویز نائل خانلری؛ پیش سخن (۱)؛ ایرج افشار؛ پیش سخن (۲)؛ بزرگ علوی؛ پیش سخن (۳)؛ شعر: دکتر ابوالقاسم سری؛ شعر: حسینعلی ملاح.

#### بخش اول - زبان فارسی و زبان شناسی

ابوالقاسمی، محسن؛ وارگن؛ اذکائی، پرویز؛ تاریخچه فہلوی؛ اقتداری، احمد؛ شاتور فارسی - ادشا اور سومری؛ سپنتا، ساسان؛ زبان شناسی نوین در زبان فارسی؛ شمس الدین احمد، پاسدار زبان فارسی؛ طاهر، غلامرضا؛ ترجمه چند ضرب المثل فارسی به شعر عربی؛ فشارکی، محمد؛ علینقی وزیری و پرویز نائل خانلری؛ مفری، مصطفی؛ اندر-دیگر؛ ماهیار نوایی، یحیی؛ یکی از ویژگیهای گویش شیرازی.

#### بخش دوم - ادبیات فارسی

آل داود، علی؛ مناظره تیغ و قلم (از مسعود قمی)؛ اسلام پناه، محمدحسن؛ موش و گربه مهجور کرمانی؛ انصاری، شرف النساء؛ خواجوی کرمانی و نفوذ وی در اشعار حافظ؛ پیه موتسه، آنجلو؛ تعریف فردوسی در دستنوشته های کهن شاهنامه؛ تاکی، مسعود؛ مآخذ بعضی از قصص مولوی؛ رجب زاده، هاشم؛ ژاپن در «سخن»؛ شفیمی کدکنی، محمدرضا؛ روانشناسی اجتماعی شعر فارسی؛ صفا، ذبیح الله؛ منشأ قصه لیلی و مجنون؛ ظهورالدین احمد؛ صامت اصفهانی؛ عابدی، امیرحسن؛ انیس الشعرا؛ عطا کریم برق؛ نفوذ فارسی در اشعار غنایی بنگالی؛ غلامرضایی، محمد؛ حدیقه الحقیقه و مخزن الاسرار؛ قریب، مهدی؛ سوگنامه فرود و بهرام؛ وحید اشرف؛ یک غزل حافظ شیرازی.

#### بخش سوم - تاریخ و فرهنگ

اعظمی، چراغعلی؛ پیشینه پزشکی در ایران؛ افشار، ایرج؛ کت؛ خاکجای سعدی و حافظ؛ افشاری، مهران؛ همانندبهای داستان نوح پیامبر و فریدون فرخ؛ جهاننداری، کاووس؛ روز تولد (ترجمه از نوشته برتولد اشپولر)؛ دانش پژوه، محمدتقی؛ شناخت شناسی؛ دبیر سیاقی، محمد؛ وصف العیش نصف العیش؛ ستاری، جلال؛ آفریدگار در اساطیر شمال افریقا (ترجمه از نوشته فریتیفو شوئون)؛ ستوده، منوچهر؛ کیودجامه کجاست؛ شعبانی، احمد؛ چند مآخذ در تاریخ کتابداری ایران؛ شهبازی، ع. شاپور؛ خدا ینامه در متن یونانی؛ صنعتی، همایون؛ ریشه های باستانی کیش زرتشت (ترجمه از نوشته مری بویس)؛ قاسمی، شریف حسین؛ دریچه ای به تاریخ شاه عباس بزرگ؛ قریب، بدرالزمان؛ نقش سفدبها در حفظ و گسترش فرهنگ ایرانی؛ مزدا پور، کتابیون؛ ضحاک و فریدون؛ منزوی، علینقی؛ مشکویه و تجارب الامم؛ مولائی، محمد سرور؛ کافره های سیاه پوش و کافره های سپید پوش؛ مهدوی، اصغر؛ نسخه مورخ ۵۵۹ ذخیره خوارزمشاهی؛ ناطق، هما؛ دانشجویان ایرانی در دانشگاه لیون؛ ویلی، محمدعیسی؛ ترجمعات مولوی بلخی (ترجمه شده توسط دکتر ابوالقاسم سری)؛ یغمائی، اقبال؛ مدرسه صنعتی دولتی - مدرسه دانش.

#### بخش چهارم - مقالات به زبانهای دیگر

بوسه، ه.؛ تخت جمشید؛ دانیل، ا.؛ واژه های عربی در سفرنامه های فارسی دوره قاجار؛ دوشن گیمن، ژ.؛ عروض فارسی؛ انعام الحق کوثر؛ مکتبهای شعر فارسی؛ لازار، ژ.؛ چرا فارسی دری نام گرفت؛ نذیر احمد؛

مجالس مونس الاحرار؛ نواب پور، رضا؛ یکی بود یکی نبود جمال زاده؛ رهنما، تورج؛ ادبیات جدید در ایران؛ اسکارچیا آمورتی. ب.؛ اسناد آرشیو ایتالیا دربارهٔ مشروطیت؛ اوتاس، ب.؛ ربط بر اساس وامق و عذرا؛ عنصری؛ زیپولی، ر.؛ غزل حافظ.

### خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی

به کوشش حمید احمدی، کتاب دوم از مجموعهٔ تاریخ شفاهی چپ ایران، کلن، آلمان، ۱۳۷۷، صفحات: ۴۲۷+۱۳ (فهرست نامها)، بها (؟)

در دو شمارهٔ اخیر ایران شناسی، مطالبی از این کتاب نقل کرده ایم در «اران فقهاز در صدد بلع آذربایجان» (سال ۱۰، ش ۱) و «پیشنهاد» (سال ۱۰، ش ۲). ولی خود کتاب چیز دیگری ست آن را باید سطر به سطر به دقت خواند و دید چگونه هموطنان جوان ما از سال ۱۳۲۰ به بعد فریب شعارهای حزب توده را خوردند و همه چیز خود را در راه آن حزب از دست دادند؛ گروهی از آنان در ایران یا در کشور شوروی کشته شدند و عده ای با کوله باری از تجارب تلخ، اتحاد شوروی را ترک گفتند. تا کنون چند کتاب از سوی این افراد نوشته شده است.

اکتشافی در دوران جوانی تصور می کرده است که حزب توده در صدد است دموکراسی و آزادی را در ایران برقرار سازد، حزب دموکرات آذربایجان نیز می خواهند همین برنامه را نخست در آذربایجان اجرا کند و سپس آن را در سراسر ایران. وی متعجب بوده است که چرا حزب توده در کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد به نفع مصدق - با آن سازمان افسری قوی و آن همه عضو در گوشه و کنار ایران وارد میدان نشد. او به دستور حزب هواپیماهای نظامی ایران که گفته می شد در صددند با آنها قشقا بیپهای طرفدار مصدق را بمباران کنند از کار می اندازد که خبر آن در روزنامهٔ اطلاعات مورخ اول مهر ۱۳۳۲ چاپ شده است با این عنوان «دیشب دو نفر افسر نگهبان فرودگاه قلعه مرغی قصد داشتند، انبار بنزین فرودگاه را آتش بزنند». او در تولید مخفی سیزده هزار نارنجک در خانه های مخفی تهران دست داشته است و وقتی به اصطلاح دستش روی می شود به شوروی می گریزد (در سال ۱۳۳۴/۱۹۵۵) تازه پس از دو سه سال اقامت در شوروی متوجه می شود که حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان برای اجرای چه برنامه هایی پایه گذاری شده اند. او می نویسد: مسألهٔ آذربایجان تأثیر بدی در من گذاشت و فهمیدم این حزب [حزب توده] حزب مستقلی نیست، حزب مارکسیستی - لنینیستی نیست، این حزب در واقع مجری دستوره های حزب کمونیست شوروی ست.... و از همان جا تصمیم گرفتم به عنوان پوزیسیون کوشش بیشتری بکنم و خود را استتار کنم،...» (ص ۲۰۸). یا «وقتی من در ایران بودم برای من قابل تصور نبود که حزب توده به نفع شوروی اطلاعاتی خارج می کند. بدنهٔ حزب، یعنی اکثریت قریب به اتفاق اعضای آن حزب هم مانند من چنین عقیده ای داشتند، من اگر از این جریان با خبر می شدم یک لحظه در سازمان نظامی که عضویت در آن خطرناک بود نمی ماندم...» (ص ۳۸۱).

وی در جای دیگر می نویسد پیشنهاد ایرج اسکندری را دربارهٔ تشکیل هسته های حزبی و فعالیت حزبی در مسکو نیز برقم و به وی گفتم «با اساس موجودیت این حزب مخالفم چون این حزب یک حزب فرمانبر



است. این حزب مستقل نیست...» (ص ۴۰۷).

درباره سرهنگ آذر که او را دارای شخصیت برجسته ای معرفی می کند می نویسد «او مخالف جدی تأسیس فرقه بود. او در بدو تأسیس فرقه دموکرات تصور می کرد که فرقه دموکرات آذربایجان به این منظور تأسیس شده که نام ظاهری برای حزب توده در آن جا باشد... و این فرقه در واقع حزب توده است که می کوشد رژیم شاهنشاهی را سرنگون سازد و در ایران دموکراسی به وجود آید. آذر پس از مدت کمی متوجه شد که این طور نیست بلکه مسأله تجزیه مطرح است. آذر در آن موقع در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان جنبه مخالف با رهبری فرقه دموکرات پیدا می کند و چون موقعیت خاصی داشت، نمی توانستند در آن جا او را بگویند، آذر پس از شکست حکومت فرقه به باکو رفت و از آن جا به مسکو آمد و این روش خود را در آن جا ادامه می داد» (ص ۲۵۹) و با آن که وضعیت از نظر مادی و شغلی بسیار خوب بود تصمیم گرفت به ایران برگردد و علی رغم مخالفت‌های حزب در حدود سال ۱۹۷۲ یا ۱۹۷۳ به ایران بازگشت (ص ۲۶۰).

اکبر شاندرمنی کمونیست قدیمی که جزو گروه ۵۳ نفر بود و به واقع کمونیست بود و با آن که در شوروی بسیار محتاطانه عمل می کرد سرانجام جانش در شوروی به لب آمد و در نامه ای به من [اکتشافی] نوشت «... یقیناً بدون توضیح من هم از حال ما باخبری لذا مزاحم نمی شوم و وقت تو را نمی گیرم فقط بدان چنین عذاب روحی که اکنون دچار شده ام در تمام عمرم حتی در زندانهای رضاخان و در زندانهای پسر جلدش دچار چنین بلایی نشده بودم ولی به هر صورت تحمل می کنم و تسلیم نمی شوم زیرا که من برحسب ندای وجدانم عمل می کنم...» (ص ۳۲۳).

احمدی، مصاحبه کننده، می نویسد به شاندرمنی هم پیش از فرو ریختن دیوار برلن و هم پس از آن گفتم که بهتر است شما در این جا [در برلن غربی] پیش بستران بمانید فقط به خاطر سلامتی. او نامه ای از آن جا به من نوشته که رفیق عزیز انور [حمید احمدی] من چگونه می توانم کشور لنین را ترک کنم؟!» (ص ۳۲۶).

از علی امیرخیزی قدیمی ترین کمونیست ایرانی و قدیمی ترین عضو کمیته مرکزی حزب توده نیز یاد می کند که او «از ته دل همیشه مخالف مداخله شورویها در امور داخلی حزب توده بود. در ایران هم در مسأله آذربایجان مخالف مداخله آنها بود، او می گفت وقتی موضوع آذربایجان پیش آمد به فرقه ایها گوشزد می کردم که اصلاً ظلمی در مورد مردم آذربایجان وجود نداشت. اکثر وزیران در کابینه های دولت، آذربایجانی هستند. حالا شما می گویند دو آذربایجان یکی بشوند. چرا آذربایجان شمالی به آذربایجان جنوبی که بزرگتر است ملحق نمی شود؟ چرا باید آذربایجان ما به آذربایجان شوروی ملحق بشود؟» (ص ۳۵۸).

در این کتاب به تندی چند از توده ای ها نیز اشاره می کند که در دوران پناهندگی در شوروی بر اثر اندک نافرمانی سر از اردوگاههای سبیری درآوردند. به عنوان مثال از مردی به اسم ابراهیمی نام می برد که او را در سال ۱۹۵۶ در شهر ایوانو دیده است. ابراهیمی در سال ۱۳۲۴ به فرقه دموکرات پیوسته بوده است و پس از شکست فرقه با تقریباً بیست هزار نفر از آذربایجان ایران به شوروی می رود و ساکن باکو می گردد. او به اکتشافی گفته است پس از پنج شش ماه زندگی در باکو «دیدم جان به لبم آمده و دیگر نمی دانم چه بکنم، به فرقه در باکو گفتم من می خواهم به ایران برگردم... در فرقه به من گفتند: این حرف چیه، توحق نداری

به ایران بروی... در همان روز، وقتی شب شد مرا گرفتند و بردند و دو سه روز در آن جا در زندان نگهداشتند و بعداً مرا در واگن باری یک قطار گذاشتند و عده دیگری هم در آن واگن بودند. واگن راه افتاد... پس از چند روز به سیبری رسیدیم و ما را به یک زندان در یک منطقه معدن و جنگل بردند. ابراهیمی همان حرفهای حکمت را با حالت شدیدتری مطرح می کرد [حکمت هم چنین سرنوشتی داشته است]. ابراهیمی می گفت: تعجب می کنم چطور زنده ماندم. وی از جمله می گفت، در آن جا هر سه ماه یا چهار ماه، این کار را می کردند: درب زندان مردان و زندانهای زنان را بازمی کردند و غوغایی از هیجان این اجتماع مختلط راه می افتاد و من در آن جا این زن کنونی خود را انتخاب کردم». همسر او از تاتارها بود (ص ۳۴۳-۳۴۴).

او از مواردی نیز یاد می کند که اگر یکی از توده ایها اندکی نافرمانی می کرد به جرمی واهی دستگیر می شد، از جمله یکی را به جرم جیب بری زندانی کردند، چند تن را به صورت پنهانی کشتند. کادرهای حزب را علیه دوستانشان به جاسوسی وا می داشتند. خانه های ما را مخفیانه مورد بازرسی قرار می دادند...

موضوع مهم آن است که اکتشافی در سال ۱۹۵۷/۱۳۳۶ به عنوان کادر حزب توده در پلنوم (نشست/جلسه) وسیع چهارم این حزب در مسکو شرکت می کند. و «با وجود ممنوعیت شدید بیرون آوردن هر نوع سند از آن پلنوم، یادداشتهای جامعی از پلاتفرمها و سخنرانیهای اعضای کمیته مرکزی و کادرهای آن حزب تهیه کرد و مخفیانه از آن پلنوم بیرون آورد و طی دو دهه آنها را مخفی و محفوظ نگاهداشت» (به نقل از پشت جلد کتاب). در این پلنوم این موضوعها مورد بحث قرار گرفته بوده است: حزب کمونیست ایران در ۱۳۱۳، حزب توده در ۱۳۲۰، فرقه دموکرات، مسئله نفت و کافتارادزه که شوروی در صدد بود امتیاز نفت شمال ایران را به دست بیاورد، مسئله مصدق و سقوط او، پاشیده شدن فرقه دموکرات آذربایجان، نفت، جبهه ملی و مصدق و کودتا، و رابطه حزب با این جریانها، رهبری نادرست حزب، کودتا در ارتباط با تاکتیک حزب در جلوگیری از آن و داشتن رابطه با مصدق و حمایت از او.

او می افزاید پس از افشای جنایات استالینیسیم، تا حدی امکان افشاگری در شوروی پیش آمده بود. و «برای اولین بار در شوروی برای حزب توده این امکان پیدا شد که در محیط نسبتاً آزاد سیاسی، بتوانند آزادانه نظر خودشان را بیان کنند و از کمیته مرکزی بخواهند که جواب بدهند...» (ص ۱۵۳ به بعد).

موضوع قابل توجه دیگر آن است که اکتشافی از واقعه مرداد ۱۳۳۲ از دو کودتا نام می برد اولی در ۲۵ مرداد که ناکام ماند و دومی در ۲۸ مرداد که پیروز شد (ص ۱۲۱).

اگر کتاب، فهرست مطالب می داشت البته کار مراجعه کنندگان به آن بسیار آسان می شد، گرچه «فهرست نامها» در پایان کتاب تا حدی جبران نبودن فهرست مندرجات را می کند.

بسیاری از مطالبی که اکتشافی در مصاحبه با حمید احمدی در میان نهاده و در این کتاب آمده است با آنچه دکتر ح. نظری (غازیانی) در کتاب گماشتگیهای نافرجام نوشته است تطبیق می کند. آن کتاب را در «برگزیده ها» ی ایران شناسی (سال ۸، ش ۳، پائیز ۱۳۷۵) معرفی کرده ایم.

## یادنامه ابوالحسن صبا

به کوشش علی دهباشی، نشر ویدا (صندوق پستی ۵۳۳-۱۳۱۴۵) تهران، صفحات: ۴۳۱، بها ۱۹۰۰۰

ریال

فهرست کتاب - مقدمه: علی دهباشی؛ خاندان صبا: دکتر محمد جعفر محبوب؛ ابوالحسن صبا که بود: روح الله خالقی؛ صبا و آثار او: حسینعلی ملاح؛ بحثی دربارهٔ مقام «ملودی» ایران و صبا: مهدی برکشلی؛ تأثیر وزیری در صبا: روح الله خالقی؛ اصالت هنری صبا: حسین دهلوی؛ شخصیت استاد صبا: فریدون رهنما؛ همراه با استاد ابوالحسن صبا: دکتر گلشن ابراهیمی؛ روش تدریس استاد صبا: مهدی مفتاح؛ صبا و سنتور: حسین صبا؛ نکته‌هایی از ویلن صبا: علی تجویدی؛ خطوط مشخص و کلی از زندگی صبا: دکتر منوچهر جهاننگلو؛ سه تار صبا: دکتر تقی تفضلی؛ ابوالحسن صبا: شاپور بهروزی؛ صبا و موسیقی ایران: م. خوشنما؛ صبا، از دیدگاه تحقیق: پرویز هنرجویی؛ اصالت صبا در تدریس: فرامرز با پور؛ صبا و ادامه دهندگان!: منوچهر جهاننگلو؛ یادی از استاد صبا: هما یون خرم؛ رب النوع موسیقی: ناصر خدا یار؛ با صبا چه کردیم؟ بعد از صبا چه خواهیم کرد: سیدعلیرضا میرعلی نقی؛ یاد دوست: تقی تفضلی؛ صبا و آهنگهای او: لطف الله مبشری؛ زرده ملیجک و ابوالحسن صبا: محمد رسول دریاگشت؛ استاد صبا و سرود قیام سی تیر: سیروس طاهباز؛ اشاره‌ای به خصوصیات هنری صبا: حسین ناصحی؛ صبا که بود و چه بود: محمود مستشاری؛ خاطرهٔ یک دیدار: هرمز فرهت؛ درد یک هنرمند: علینقی وزیری؛ سرگذشت ارکستر صبا: حسین دهلوی؛ صبا چهره‌ای اصیل در تاریخ موسیقی ایران: پرویز منصوری؛ نگاهی به زندگی و دستاوردهای ابوالحسن صبا: یوسف باکویی؛ نگاهی به زندگی، شیوهٔ کار و آثار استاد ابوالحسن صبا: دکتر ساسان سینتا؛ صبا: مهدی ستایشگر؛ ردیف صبا و... محمد رضا درویشی؛ یادی از صبا: محمد رضا لطفی؛ موسیقی ایرانی و ابوالحسن صبا: علی تجویدی؛ خاطراتی از پدرم صبا: ژاله صبا؛ آخرین ساعات عمر صبا چگونه سپری شد: دکتر تقی تفضلی؛ یادداشت‌هایی دربارهٔ صبا؛ خانهٔ صبا؛ موزهٔ متروکهٔ استاد صبا و احوالش: سید ناصرالدین دیباجی؛ ارزش «خانهٔ صبا»: دکتر امید راد؛ شهریار و صبا: دکتر تقی تفضلی؛ گفت سنا: جلال همایی؛ آثار صبا؛ نظر من دربارهٔ اجرای رنگهای ایرانی: ابوالحسن صبا؛ ترانه‌های کودکان به روایت خاندان صبا: رضا مهدوی؛ یادداشت‌هایی از صبا: فریدون رهنما؛ هنر یا زندگی: ابوالحسن صبا؛ ارزیابی شتابزده: ابوالحسن صبا؛ فهرست منابع، تصاویر.

کتاب به مناسب چهلمین سال درگذشت صبا منتشر گردیده است و آقای علی دهباشی که مرد پرکار علاقه‌مندی ست مقاله‌هایی را که در این مدت دراز دوستان و شاگردان ابوالحسن صبا که برخی از آنان امروز از استادان مسلم موسیقی ایرانی هستند نوشته‌اند در این مجموعه گرد آورده و یادآوری کرده است که مطالب جمع‌آوری شده سر به هزار صفحه می‌زد که با توجه به امکانات محدود، بخشی از آنها در این یادنامه چاپ شده است.

دهباشی مقدمهٔ خود را با این چند بیت شهریار شاعر معروف در نای صبا آغاز کرده است:

ای صبا با توجه گفتند که خاموش شدی	چه شرابی به تو دادند که مدهوش شدی
تو که آتشکدهٔ عشق و محبت بودی	چه بلا رفت که خاکستر خاموش شدی
به چه دستی زدی آن ساز شبانگاهی را	که خود از آن بیخود و بیهوش شدی
تو به صد نغمه زبان بودی و دلها همه گوش	چه شفتی که زبان بستی و خاموش شدی

دهباشی به مقام ابوالحسن صبا در موسیقی ایران اشاره کرده است و به ویژه خدمت فراموش ناشدنی او

در تأسیس مدرسه موسیقی. چه از سال ۱۳۱۰ با تأسیس این مدرسه برای صبا نواختن ویلن یا سه تار در درجه دوم از اهمیت قرار گرفت. او در این مدرسه نسلی را تربیت کرد که نگاهی دیگر به موسیقی ایران داشت. اگر به صدا ترانه ای که شاگردان صبا ساخته اند توجه کنید، عمق زحمات استاد صبا را می شود درک کرد. جنبه دیگر کار او مطالعه و پژوهش گسترده اش در زمینه موسیقی ایرانی بود، به ویژه موسیقی محلی. از دیگر فعالیت‌های او همکاری با انجمن موسیقی ملی ایران بود که در آن تدریس می کرد «و یکی از تجربیات خود را که واقعاً در نوآوری بی نظیر است در همان انجمن به اجرا درآورد و آن قطعه «دیلیمان» بود که استاد سالها پیش از آن به دنبال مطالعاتش در گیلان به نیت درآورده بود که استاد جواد معروفی آن را برای ارکستر تنظیم کرده و با آواز بنان در بهمن ماه ۱۳۲۴ اجرا شد». گردآورنده در پایان کتاب فهرست مآخذ خود را چاپ کرده است.

### تاریخ اجتماعی ایران، جلد نهم، فرقه های مذهبی در ایران

تألیف مرتضی راوندی، انتشارات آرش، استکهلم، سوئد (Arash Forlag Bredbyplan 23,)

(NB 163 71 Spanga - Sweden)، صفحات: ۵۷۱، بها (؟)

مجلدات اول تا هشتم این کتاب در سالهای پیش در ایران چاپ شده است ولی ظاهراً مؤلف به درستی دریافته بوده است که این مجلد در ایران مطلقاً اجازه چاپ نخواهد یافت. پس کتاب را در سوئد به چاپ رسانده است. وی در پیشگفتار نوشته است: «جلد نهم تاریخ اجتماعی ایران، مربوط به فرقه ها و انشعاباتی است که پس از رحلت پیشوای اسلام، مخصوصاً از قرن دوم و سوم هجری به بعد در دین حنیف اسلام پدید آمده است که از آن میان مذاهب اهل سنت و جماعت و مذهب اهل تشیع و مذاهب گروه خوارج، پیروان فراوان، و اهمیت و اعتبار بسیار کسب کرده اند...». وی ظاهراً برای توجیه عمل خود در تألیف این مجلد به مقاله مرتضی مطهری در مجله پیام هاجر، از انتشارات جامعه زنان انقلاب اسلامی در پائیز ۱۳۶۱ متوسل گردیده است. مطهری در آن مقاله از جمله نوشته است: «... من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می دهم که خیال نکنند راه حفظ اسلام و معتقدات مذهبی جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است. از اسلام فقط با یک نیرو می شود پاسداری کرد و آن علم است و آزادی دادن به افکار مخالف و مواجهه صریح و روشن با آنها، و الا اگر جلوی فکر را بخواهیم بگیریم، اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده ایم...». با وجود این مؤلف به نوشته مطهری و گفتار دیگر بزرگان حکومت اسلامی درباره «آزادی» در اسلام اعتماد نکرده و صلاح خود را در آن دانسته است که کتاب را در دیار کفر به چاپ برساند. موضوع قابل توجه در این کتاب آن است که مؤلف زیر عنوان «در پیرامون فرقه مبتدعه باب» نخست به شرح از مکتب شیخیه و سپس «سرگذشت فرهنگی و تعالیم مذهبی سید علی محمد باب»، «جنبش بابیان»، «سید علی محمد که بود و چه می گفت»، «میرزا حسین علی بهاء»، «جنبش بایگیری به نظر غریبان»، «ملاقات ادوارد براون با بهاء الله»، «اصول تعالیم باب»، «بهاء الله و صبح ازل»، «تنی چند از سران نهضت جدید»، «معرفی تنی چند از پیروان جانباز و فدایی سید محمد علی باب»، «قتل و کشتار بابیه»، «گزارشهای سفیر روس راجع به بابیه» سخن گفته است، البته نه بر اساس روایت شیعیان و حکومتگران ایران در عصر ناصری.

### بررسی گویش بیرجند، واجشناسی - دستور

تألیف دکتر جمال رضایی، به اهتمام دکتر محمود رفیعی، انتشارات هیرمند (صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵) تهران، ۱۳۷۷، صفحات: ۴۵۱، بها ۲۰۰۰ تومان

استاد جمال رضایی پس از چاپ کتاب واژه‌نامه گویش بیرجند در سال ۱۳۷۳، اینک کتاب بررسی گویش بیرجند از نظر واجشناسی و دستور را که حاصل سالها پژوهش وی در باره لهجه زادگاهش، بیرجند، است در اختیار محققان و علاقه‌مندان قرار داده است. وی کتاب را به روان پاک استاد دکتر محمد مقدم که «دانش زبان شناسی نوین در ایران با تدریس او در دانشگاه تهران آغاز گشت...» پیشکش کرده است.

کتاب آغاز می‌شود با «سرآغاز» نوشته دکتر محمود رفیعی؛ «چند واژه و اصطلاح»، و «پیشگفتار» نوشته مؤلف کتاب. متن کتاب مشتمل بر دو بخش است و یک پیوست بدین شرح:  
بخش یکم: واجشناسی: جستار نخست: واجهای گویش بیرجند و ویژگیهای آن، در ۳ فصل؛ جستار دوم: دگرگونی واجها، در ۲ فصل.

بخش دوم: دستور: جستار نخست - ساخت شناسی (صرف) در ۸ فصل: ۱- ساختمان واژه‌ها؛ ۲- نام (اسم)، ۳- صفت (گونواژه و انواع آن؛ ۴- ضمیر و انواع آن؛ ۵- قید و انواع آن؛ ۶- حرف و انواع آن؛ ۷- صوت و انواع آن؛ ۸- فعل (کارواژه). جستار دوم - نحو، در ۵ فصل: ۱- ارکان جمله؛ ۲- اقسام جمله؛ ۳- اجزاء جمله؛ ۴- ساختمان و ترتیب اجزاء جمله؛ ۵- حذف در جمله.

#### پیوست: واژه‌نامه

کتاب با «سرآغاز» دکتر محمود رفیعی آغاز می‌شود که به مانند مؤلف کتاب بیرجندی ست و به زادگاه خود علاقه مند و بدین جهت تاکنون دیوان لایع، دیوان حکیم نزاری قهستانی، زندگی و آثار نزاری، واژه‌نامه گویش بیرجند و بررسی گویش بیرجند به کوشش - ولا بد به هزینه‌ی وی - به چاپ رسیده است.

دکتر رضایی پیش از آغاز کتاب، در زیرعنوان «چند واژه و اصطلاح» واژه‌ها و اصطلاحاتی را که در کتاب به کار رفته است با معنی و یا با شرح و برابره‌های فرانسه و انگلیسی برخی از آنها آورده است تا خوانندگان در فهم مطالب کتاب دچار اشکال نگردند. زیرا بسیاری از اصطلاحات فارسی زبان شناسی را فرهنگستان دوم پیشنهاد کرده است مانند: کارواژه (فعل، صیغه و ساخت فعل)، شرط واژه (ادات شرط)، نوا (تکیه accent)، واجشناسی (صدشناسی phonologie)، آوا شناسی (صوت شناسی phonetique). مؤلف، خوانندگان را برای آگاهی بیشتر از این گونه واژه‌ها و اصطلاحات به واژه‌نامه زبان شناسی و علوم وابسته، تألیف همدخت همایون (از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۱)، و «واژه‌نامه» پایان کتاب تاریخ مختصر زبان شناسی ترجمه علی محمد حق شناس (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰) ارجاع داده است.

در این کتاب تمام واژه‌ها و اصطلاحات و عبارات بیرجندی هم به خط فارسی و هم به خط لاتین داده شده است، در مورد اول تمام کلمات به دقت اعراب گذاری شده و در مورد دوم از حروف لاتین با نشانه‌های خاص استفاده شده است.

تنها نگاهی به «واژه‌نامه» کتاب (ص ۳۴۹-۴۵۱، در ۲ ستون) نشان می‌دهد که مؤلف در طی سالیان

دراز برای تألیف این کتاب چه رنجی برده است.  
کتاب بررسی گویش بیرجند به ویژه برای کسانی که در دانشگاهها به تحقیق دربارهٔ لهجه های ایرانی مشغولند راهنمای بسیار خوبی ست.

### نه مقاله در جامعه شناسی تاریخی ایران نفت و توسعه اقتصادی

نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه علیرضا طیب. نشر مرکز، تهران (صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵)، صفحات: ۲۹۴، بها ۱۲۵۰ تومان

«مقاله های این کتاب در سه بخش متمایز تدوین شده اند. دو مقاله بخش نخست به ویژگیهای جامعه ایران در طول تاریخ و مقایسه آن با جامعه غربی می پردازند و می کوشند تفاوتهای دیرپای این دورا بنمایانند و ساختار جامعه ایرانی را با الگویی نشان می دهند که جامعه کم آب و پراکنده نام گرفته است.  
«در بخش دوم، اشاره هایی به تاریخچه تکوینی نظریات توسعه در اقتصاد سیاسی شده و این نظریات براساس تجربه های تاریخی و عملی کشورهای مختلف ارزیابی شده اند. آن گاه مسائل عملی و نظری توسعه اقتصادی کشورهای صادرکننده نفت بررسی و وابستگیهای متقابل این اقتصادها با بقیه جهان تحلیل شده است.

«مقاله های بخش سوم به برخی از مسائل روش شناختی علم اقتصاد پرداخته، دربارهٔ تعدیلهای فکری و حرفه ای لازم برای اصلاح روشها و نتیجه های این علم بحث کرده و به مسأله کاربست نظریه های توماس کون در مورد رشد دانش اقتصادی در مقایسه با نظریه های پوپر می پردازند و کاستیهای هر یک از این دیدگاهها را نشان می دهد».

فهرست کتاب: پیشگفتار؛ جامعه شناسی تاریخی ایران: ۱- «حکومت خودکامه: نظریه ای تطبیقی دربارهٔ دولت، سیاست و جامعه ایران»؛ ۲- «جامعه کم آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی - اقتصادی در ایران». نفت و توسعه اقتصادی: ۳- «نفت و توسعه اقتصادی در خاور میانه»؛ ۴- «نظریه اقتصادی سیاسی کشورهای صادرکننده نفت»؛ ۵- «یک ارزیابی انتقادی از نظریه و عمل توسعه اقتصادی». اقتصاد نظری: ۶- «ریا و بهره در اقتصاد سیاسی اسلام»؛ ۷- «روش علمی و اقتصاد پوزیتیویستی»؛ ۸- «رشد دانش اقتصادی: ابطال گری یا انقلاب»؛ ۹- «برای پیشرفت دانش اقتصادی».

آقای دکتر کاتوزیان در پیشگفتار کتاب نوشته است «مجموعهٔ نه مقاله از رشته مقالاتی است که در دوره ای نزدیک به سی سال از قلم اینجانب انتشار یافته است. برخی از مقالات دیگر اینجانب نیز پیش از این - در سه کتاب - توسط نشر مرکز انتشار یافته است. مقالات دیگری نیز هست که شاید در آئینده ترجمه و منتشر گردد. خیلی از مقالات حاضر در طول سالهای اخیر برای نخستین بار در مجلهٔ اطلاعات سیاسی - اقتصادی انتشار یافته اند.

### نامه های لندن از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان

به کوشش ایرج افشار، مجموعهٔ تاریخ (دبیر مجموعه: ایرج افشار)، ناشر: فرزانه روز، (ولنجک، خیابان

۱۸، اولین بن بست، شماره ۱۶، تهران ۱۹۸۵۷)، صفحات: ۲۶+۳۰۵، بها: ۱۵۰۰ تومان  
 ناشر در باره «مجموعه تاریخ» نوشته است از این کار دو هدف داریم یکی آن که اسناد و مدارک و گزارشهایی را که برای نگارش تاریخ نوین مفید باشد چاپ کنیم، دیگر آن که پژوهشهای عالمانه را که مربوط به تاریخ ایران است از هر زبان به زبان فارسی در آوریم و در دسترس بگذاریم. «از استاد ایرج افشار که سوابقی دیرین و ارزنده در این کار دارند و دبیری «مجموعه تاریخ» را پذیرفته اند بی اندازه سپاسگزاریم».

آقای ایرج افشار در باره این نامه ها نوشته است: «نامه های لندن مجموعه ای ست از سی و چند نامه و یادداشت سفیرانه، نوشته سیدحسین تقی زاده وزیر مختار و سپس سفیر کبیر ایران در انگلستان (از ۷ مهر ۱۳۲۰ تا تابستان ۱۳۲۶). او این نامه ها را به مقامات اصلی مملکت (نخست وزیر، وزیر امور خارجه، وزیر دارایی، وزیر دربار) نوشته است.» (این نامه ها حاوی مطالب متنوعی ست که هم از حیث شناخت اقوال و افکار تقی زاده می تواند در پژوهشها استناد بشود و هم از لحاظ وقوف بر جریانهای سیاسی مربوط به ایران... سند و مدرک مورخان خواهد بود. شاید این نامه ها از جهتی دیگر هم بتواند واجد اهمیت باشد و آن برای تقابل با مضامین نامه های سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران است که چند سال پیش انتشار یافت. سر ریدر بولارد همان زمان که تقی زاده در لندن وزیر مختار بود سمت وزیر مختاری در ایران داشت و از بدخواهان ایران بود...) (ص یازده - دوازده).

البته قسمت اعظم نامه های تقی زاده در وزارت امور خارجه است، «این سی و چند نامه غالباً جنبه شخصی، مستقیم، خصوصی، یا محرمانه دارد که می بایستی مخاطبان آنها را شخصی تلقی کرده باشند. به همین مناسبت بسا که گیرندگان آنها را به بایگانی اداری نسپرده اند و اصل آنها از میان رفته است» (ص سیزده). «تقی زاده در بیان مطالب سیاسی و اساسی مربوط به مملکت هم محتاط است و هم چند سو نگر، گاهی پا را از آنچه باید در یک نامه اداری گنجانند فراتر می گذارد و از آوردن عقاید و افکار خاص خود پرهیز ندارد. در حقیقت در این مواقع و موارد همان سر مقاله نویس کاوه است یا نویسنده مقاله «جنبش ملی ادبی» که به هنگام وزیر مختاری در فرانسه نوشت...» (ص چهارده).

در این نامه ها موضوعهای مختلف مطرح شده است: استخدام مستخدمین و مستشاران امریکایی را در سال ۱۳۲۱ و در شرایط آن سالها و حضور شوروی در شمال ایران مفید می دانست و البته معتقد بود که «در فواید آن هم نباید مبالغه حاصل شود» یکی از علتها این بود که امریکاییها از قوم یهود حمایت می کنند... در موضوع نفت سیاست «موازنه منفی» دکتر مصدق را تایید می کند. وقتی از شور و علاقه عده ای نسبت به دکتر جردن (بانی کالج البرز) یاد می کند نگران تجدید فعالیت مبشرین مسیحی ست و به قوام السلطنه می نویسد: «بریدن پای مسیونرهای خارجی خاصه موقوف نمودن مدارس آنها از کارهای خوب دوره سابق بوده است»، و در این جا اشاراتی دارد به ضدیت خاص افراد مسیونر انگلیسی نسبت ایران. در نامه دیگری به قوام، رویه او را موجب «حکومت ملی با اقتدار و مرکزیت و عرضه و سلطه مشروع حکومت» دانسته است چنان که به علا وزیر دربار هم نوشته است «باید حکومت مرکزی در اکناف مملکت دارای قدرت کافی گردد و گردنکشان را براندازد» و به موازات آن از استبداد نظامی نیز هشدار می دهد. او «به مسأله توهم عمومی

نسبت به حدوث جریانه‌ها بر اساس تسلط و نفوذ و تمایل و مقاصد خارجی‌ان و قدرت عالمگیر بالاتر از اعجاز انگلیس» اشاره می‌کند و «این گونه تصورات را وبای مالیخولیا، جذام مسری و طاعون مملکت و نتیجه کمی رشد اجتماعی» خوانده است. در موضوع نفت نوشته است «جهت معقول ندارد که عایدی ایران از حق امتیاز نفت کمتر از میزان عایدی عراق باشد. در صورتی که فعلاً عایدی ایران کمتر از میزان عراق است». «موضوع چند نام، مسأله میزان حقوق و مواجب اوست و قیاس آن با مواجب آناشۀ نظامی و مأمور ایران در شرکت نفت ایران و انگلیس و اشخاص دیگر، که مبلغ بیشتری می‌گرفته اند». چنان که در چند نامه نیز به کمی حقوق اعضای سفارت نیز پرداخته است و... (ص هجده - بیست و شش).

در نامه های تقی زاده مطالبی از این گونه مطرح گردیده است در حالی که مرسوم وزرای مختار و سفرای ایران نبود که به مباحثی بپردازند که مستقیماً به کار آنان ارتباطی نداشته است و یا در باب آن از ایشان نظرخواهی نشده باشد.

دقت تقی زاده در کاربرد کلمات و نحوه قضاوت او از جمله در ورقه ترغیب فریدون آدمیت کارمند سفارت ایران در انگلیس در آن سالها مشهود است:

«در اطلاعات و مخصوصاً معرفت در تاریخ دوره اخیر ایران و تتبع و تحقیق نسبت به سن و تجربه خود خیلی خوب است و بر اقران خود سبقت دارد - در لیاقت و جدی بودن در کارهای اداری متوسط است - رفتار و سلوک اداری او بد نیست - از رفتار غیر اداری او اطلاع وافی حاصل نیست - زبان انگلیسی را تا حدی می‌داند و گویا به فرانسوی هم آشناست - در زبان فارسی که اصل الاصول است بر اقران خود ترجیح دارد». «برای تتبع و تحقیق بی لیاقت نیست».

## فرهنگ نوین مثلثای فارسی رایج در کرمان

تألیف احمد ابریشمی (مؤلف فرهنگهای مثل) انتشارات زیور (تهران، خیابان سید جمال الدین اسدآبادی، خیابان ۳۹، شماره ۳۱، تهران ۱۴۳۴۶). صفحات: ۳۱۵، بها ۱۳۰۰ تومان

مؤلف کتاب اهل کرمان است، کتاب را به روان استاد فقید احمد بهمنیار کرمانی «پیشگام در گردآوری مثلثای محلی کرمان و ضبط آنها در داستان نامه بهمنیاری»، پیشکش کرده است و بر روی جلد کتاب نیز تصویر رنگین زیبایی از کاشیکاری دیوار ایوان حجره ای در مدرسه ابراهیمیۀ کرمان را چاپ کرده است. از همین مؤلف تاکنون در ایران شناسی چهار کتاب، همه درباره امثال و حکم، بدین شرح معرفی شده است: ۱- فرهنگ مثلثای فارسی با معادل‌های انگلیسی و فرانسه؛ ۲- فرهنگ پنج زبانه امثال و حکم: فرهنگ تطبیقی، امثال و حکم فارسی با معادل‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، اسپانیایی؛ ۳- فرهنگ نوین گزیده مثلثای فارسی؛ و ۴- فرهنگ مثلثای فارسی و انگلیسی.

فهرست کتاب مشتمل است بر: پیشگفتار؛ بخش ۱- مثلثا؛ بخش ۲- تعبیرهای مثلثی؛ بخش ۳- اصطلاحات مثل گونه؛ بخش ۴- تشبیهات مثل گونه؛ بخش ۵- مثلثای منظوم؛ بخش ۶- مثلثای داستان دار؛ سپس فهرست الفبایی واژه های محلی کرمان که در مثلثا به کار رفته است؛ و فهرست منابع و مآخذ.

مؤلف در پیشگفتار کتاب به ذکر این موضوعها پرداخته است: انگیزه تدوین این فرهنگ؛ روش سنتی



ضبط مثل و نارسایی آن؛ روش ضبط مثل براساس واژه اصلی و محاسن آن؛ دسته بندی ششگانه مثلهای فارسی؛ روش تنظیم و ضبط مثل در این فرهنگ؛ مثلهای داستان دار؛ مثلهای را بیج در کرمان؛ مثلهای مستخرج از متن کتابها و نوشته های معاصر؛ توضیحات درباره معنی و مفهوم مثلها؛ فرهنگهای مورد استفاده و علامات اختصاری آنها؛ ضبط مثل به لهجه محلی کرمان؛ ضبط گونه های مختلف مثلها؛ ضبط صورت درست اصطلاحات مثل گونه. و آن گاه مثلهای فارسی را بیج در کرمان در شش قسمت، و با توجه به واژه اصلی هر مثل، همراه شرح و توضیح لازم برای معنی و مفهوم هر یک از آنها آمده است.

### از رابعه تا پروین زنان شاعر فارسی زبان

گردآورنده: پروین شکیبا، نشر کتاب کیومرث ( 2000 W. Jhon St. #219 Champaign, Il )  
61821 ) ایلینوی، شیکاگو، ۱۳۷۷، صفحات ۲۱۰، بها (؟)

خانم شکیبا (شامبیاتی) در این کتاب علاوه بر شاعران ایران به شاعران فارسی زبان شبه قاره هند و افغانستان نیز پرداخته و همراه شرح حال هر یک از شاعران ایبائی از آنان را نیز نقل کرده است. درباره سبک شعر این زنان می نویسد آنان « بدون هیچ گونه ابتکاری پیرو اسلوب متداول عهد بوده اند. و نیز جز در مواردی محدود، میان سروده های آنان و مردان شاعر نمی توان تفاوتی قائل شد... استثناء در رباعیهای مهستی گنجه ای ایبائی می یابیم که آشکارا به پسری خطاب می کند:

مؤذن پسری تازه تر از لاله مرو رنگ رخس آب برده از خون تذرو

آوازه قامت خوشش چون برخاست در حال به باغ در نماز آمد سرو

وی در مقدمه کتاب از مهرالنساء و ضعیفی دو شاعر زن دیگر نیز رباعیهای نقل می کند که استثنائی ست بر آن اصل کلی، یعنی تردیدی وجود ندارد که سراینده آنها زن است، چه از ستم و بی مهری ای که بر آنان می رفته است شکوه کرده اند:

مهرالنساء:

در خانه تو آنچه مرا شاید، نیست بندی زد دل ریمیده بگشاید نیست

گویی همه چیز دارم از مال و منال آری همه هست، آنچه می باید نیست

\*

هرگز کامم ز خفت و خوابم ندهی شب با تو سخن کنم، جوابم ندهی

من تشنه لب و تو «خضر و قتم» گویی از بهر خدا چه شد که آبم ندهی!

ضعیفی:

ای مرد تو را به مهرم انگیزی نیست هم پیر و ضعیفی و تو را چیزی نیست

با این همه می دهی نهیسم به زدن خود قوت آن تو را که بر خیزی نیست

موضوع مهمی که گردآورنده به آن اشاره می کند آن است که «تقریباً همه زنانی که از آنان، نامی زیر عنوان شاعر بر جای مانده و یا اشعاری به صورت دیوان یا به طور پراکنده به طریق استشهاد و ذکر مثال در کتابها آمده، از زنان منتسب به دربارهای شاهان و امرا و یا خاندانهای مرفه بوده اند که مختصر امکانی برای

آموختن داشته اند. بسا ذوقها و استعدادهای درخور توجه و قابل پرورش که هرگز امکان بروز و رشد و تربیت نیافته و ناشکفته، پژمرده شده و به خاک رفته اند».

در کتاب از چهل و پنج شاعر سخن به میان آمده است. در پایان کتاب نیز فهرست منابع داده شده است، ولی کاش لااقل در مورد شاعران شبه قاره هند و افغانستان که درباره آنان کمتر اطلاعی داریم، مآخذ مورد استفاده گردآورنده در ذیل شرح حال هر شاعر ذکر می شد.

### گنجینه ای از هنرهای ظریف ایرانی

نوشته دکتر بدری آتابای (خواجه نوری)، با ویراستاری محمود گودرزی، انتشارات کتابفروشی ایران،

بتردا، مریلند، ۱۹۹۸، صفحات: ۴۱۲، بها (؟)

فهرست: پیشگفتار؛ پیشینه هنرها در فرهنگ ایران؛ هنر کتاب آرایبی؛ خط و خوشنویسی؛ سرگذشت کتابخانه سلطنتی کاخ گلستان؛ گزیده هایی از آثار هنری گنجینه کتابخانه کاخ گلستان؛ نمونه هایی از قرآنهاي خطی مذهب، مزین؛ گزیده ای از مرقع خط و نقاشی، میناتور؛ شرح مختصری در احوال تنی چند از خوشنویسان و نقاشان ایرانی؛ نمونه هایی از کتب دینی خطی مذهب، مزین؛ نمونه هایی از مجموعه خطی اشعار، جنگ، منتخب، و دیوان؛ نمونه هایی از مجموعه تاریخ و جغرافیا، روزنامه، سفرنامه؛ عکاسی در ایران؛ گزیده ای از آلبومها: ۱- آلبومهای عکسهای احمد شاه قاجار؛ ۲- آلبومهای عکسهای محمدعلی شاه قاجار؛ ۳- آلبومهای عکسهای مظفرالدین شاه قاجار؛ ۴- آلبومهای عکسهای مظفرالدین شاه، خارج از ایران؛ ۵- آلبومهای عکسهای ناصرالدین شاه قاجار؛ ۶- آلبومهای عکسهای ناصرالدین شاه قاجار، خارج از ایران؛ ۷- آلبومهایی که به محمدشاه قاجار اهداء شده است؛ ۸- سه جعبه حاوی مدال و نشان؛ و در پایان کتاب: پی آمد.

مؤلف کتاب که خود چند سال ریاست کتابخانه سلطنتی ایران را - پیش از انقلاب اسلامی - برعهده داشته است، در گنجینه ای از هنرهای ظریف ایرانی خوانندگان را به طور خلاصه ولی دقیق با آثار گرانبهای کتابخانه سلطنتی ایران آشنا می سازد.

### هفت عادت مردمان کامیاب

نویسنده: استفان کاوی، برگردان یحیی شمس، انتشارات علم، (بخش: انتشارات علمی، خیابان

انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸)، صفحات: ۴۹۴، بها ۱۵۵۰ تومان

کتاب هفت عادت مردمان کامیاب (درسهای آموزنده در دگرگون سازی شخصیت) مشتمل است بر: پیشگفتار مترجم؛ درباره نویسنده؛ اشارات؛ بخش نخست: پیشینه تصورها و اصلها: نگاه به برون، هفت عادت - نگاهی کلی؛ بخش دوم: پیروزی شخصی: عادت نخست: عمل گرا باش، اصول دیدگاه شخصی؛ عادت دوم: در ذهن خود از پایان آغاز کن، اصول رهبری فردی؛ عادت سوم: امور نخست را نخست قرار بده، اصول مدیریت فردی. بخش سوم: پیروزی همگانی، پیشینه تصورهایی به هم پیوسته: عادت چهارم: برنده - برنده بیندیش، اصول رهبری در پیوندهای بین افراد؛ عادت پنجم: نخست کوشش کن بفهمی، سپس کوشش کن

بفهمانی، اصول برقراری ارتباط نفوذی؛ عادت ششم: استفاده از نیروی کار یکدیگر، اصول همکاری آفریننده؛ بخش چهارم: تازه گردانی، عادت هفتم: خود را آماده کن (اره را تیز کن).

«کتاب حاضر، یکی از نمونه‌هایی است که در قلمرو رفتارهای همگانی یا روانشناسی همگانی - نه روانشناسی عمومی که به معنای اصول کلی این علم به کار برده می‌شود در چند سال گذشته به ویژه در ایالات متحده مورد توجه قرار گرفته است».

سخن در این است که آیا مردمان کامیاب ایران امروز و افغانستان و عربستان سعودی و... نیز حائز همان شرايطی هستند که دکتر استفان کاوی، رئیس هیأت مدیره مرکز آموزش رهبری کاوی، بر شمرده است!

### خیام نامه

سخنرانیهای همایش نه سد و پنجاهمین سالگرد عمر خیام، (۵ مهر ۱۳۷۶ / ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۷)، انجمن پاسداری از زبان و فرهنگ ایرانی، لوس آنجلس، صفحات: فارسی: ۱۷۸+ انگلیسی: ۱۵، بها (۴)

«پهرست خیام نامه» بدین شرح است: انگیزه برگذاری همایش خیام: محمد موسوی نسل؛ نگاهی به زندگی و آثار خیام: فتح الله دولتشاهی؛ خیام، پاسگال و نیوتن: پروفیسور فضل الله رضا؛ خیام و سرنوشت: ابوالقاسم پرتو؛ نوزدهم از خیام است: منوچهر امیری؛ خرده گیری خیام بر هندسه اقلیدس: تقی ارانی؛ خیام و ابوالعلاء: حسن جوادی؛ پژوهشی در برگردان فیتز جرالڈ از ترانه های خیام: حسن شهباز؛ چون و چراها در جام جهان نمای خیام: محمد عاصمی؛ گروگان تلخ و معترض: اشکان آویشن؛ به یاد خیام (چامه): بهین دخت معنوی؛ فلسفه هستی خیام (انگلیسی) امیل ژوزف.

### فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستانهای ایران

تألیف عبدالرفیع حقیقت «رفیع»، انتشارات کوشش، تهران (ونک، خیابان آفتاب، شماره ۲۱)، ۱۳۷۶، صفحات: ۷۹۹، بها ۴۰۰ تومان

مؤلف در آغاز کتاب نوشته است: «همراه با پژوهشهای تاریخی و جغرافیایی ممتد و بی وقفه خود در مدت نزدیک به چهل سال، متوجه شدم که برای مراجعه به پیشینه تاریخی و جغرافیایی ارزنده و برازنده شهرهای ایران کتاب جامع و کامل همه جانبه ای به زبان فارسی وجود ندارد که جوابگوی جمیع مسائل مربوط به شهرهای ایران باشد و در این زمینه بتوان قاطعانه به آن استناد کرد... به همین علت... از دل و جان به تألیف فرهنگ کامل تاریخی و جغرافیایی شهرستانهای ایران پرداختم که مطالب مربوط به شهرهای کوچک ایران نیز در آن آمده است. اکنون بسیار خوشحالم که این کتاب را که نمره چندین سال تحقیق پیگیر شبانه روزی نگارنده است و آگاهی بر مطالب آن برای عموم مردم این سرزمین از جهتهای گونه گون لازم است به نژاده ایرانی و محققان علاقه مند غیر ایرانی ارمغان نمایم...».

کتاب با شعر «سرود نماز وطن»: «از ارس تا هیرمند / از رود کارون تا هراز...» سروده مؤلف آغاز می‌گردد و با شعر دیگری با عنوان «قبله جان»: «به شوق و به شور و به غوغا / به ساقی به ساغر به مینا / به مهر اهورای یکتا قسم» پایان می‌پذیرد.

در این کتاب، بر اساس فهرست آن، ۲۱۲ استان یا شهرستان در ۶۷۲ صفحه معرفی شده است و سپس «فهرست مآخذ و مراجع» در ۲ صفحه آمده است و بعد «فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی» در ۱۲۵ صفحه.

## بخارا، مجله فرهنگی و هنری

مدیر و سردبیر: علی دهباشی، (تهران، صندوق پستی ۱۶۶-۱۵۶۵۵) سال اول، شماره اول، مرداد و شهریور ۱۳۷۷، صفحات: ۳۸۹، بها ۱۹۵۰ تومان.

بالاخره دهباشی به اصطلاح خرجش را از کسری حاج سید جوادی صاحب امتیازمجله کلک جدا کرد یا به عکس. در ۹۴ شماره کلک که در طی هشت سال منتشر شده است حاج سیدجوادی صاحب امتیاز بود و علی دهباشی سردبیر، و صاحب نظران می دانستند که این دهباشی ست که با اهل قلم سر و کار دارد و همه به حرمت او مقاله های خود را به کلک می سپارند. بین صاحب امتیاز و سردبیر کلک در طی سالهای پیش چه گذشته است که دهباشی اینک مستقلاً به نشر مجله بخارا پرداخته، خدا داناست. باید در انتظار نشر شماره ۹۵ کلک بود و سخنان کسری حاج سید جوادی را هم خواند.

شماره اول بخارا (مرداد و شهریور ۱۳۷۷) یک ماه پیش به امریکا رسیده است با این عنوانهای اساسی: سرمقاله؛ شادی آغاز؛ فرهنگ؛ پژوهش با نقد ادبی؛ شعر جهان؛ نامه های ماندگار؛ گفتگو؛ نقد و بررسی کتاب؛ نقاشی و گرافیک؛ یاد و یادبود؛ ایران شناسی [مقصود مجله ایران شناسی نیست]؛ کتاب و کتابخوانی در ایران؛ گزارش؛ داستان و ادبیات داستانی؛ افسونگان؛ شعر ایران؛ خاطرات ادبی؛ اسناد و عکسهای تاریخی؛ نقد و بررسی کتاب فرزنان.

نام برخی از نویسندگان مقالات این شماره بخارا عبارت است از: دکتر محمد رضا شعیفی کدکنی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر سیدحسین نصر، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، داریوش آشوری، صادق همایونی، ایرج افشار، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی و...

ج ۴۰

## در همسایگی «خرس» دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

احمد میرفندرسکی در گفتگو با احمد احرار، ناشر: مرکز کتاب لندن، تاریخ چاپ (؟)، صفحات: ۲۷۲ + ۸ صفحه عکس خارج از متن، بها (؟)

در همسایگی خرس عنوان کتابی ست حاوی مصاحبه مفصل احمد احرار روزنامه نگار و نویسنده و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران که سالیان درازی ست در کار روزنامه نگاری ایران حضور مؤثر و قابل ذکر داشته است با احمد میرفندرسکی دیپلمات برجسته ایرانی و آخرین وزیر خارجه ایران پیش از انقلاب اسلامی. این هر دو تن که در کار خود صاحب صلاحیت بسیارند، گفتگویشان می تواند سند متقنی از لحظه های حساس تاریخ معاصر باشد. این مصاحبه نخست در کیهان لندن به چاپ رسیده و اینک به صورت کتابی منتشر و در دسترس همگان گذاشته شده است.

مصاحبه به صورت سؤال و جواب مستقیم و بدون حشو و زواید صورت گرفته است و جز مقدمه ناشر و پیشگفتار احمد میرفندرسکی شامل پانزده بخش با این عناوین است: ۱- آغاز راه؛ ۲- خانه نشینی؛ ۳- دردرس بی دلیل؛ ۴- بین دو سنگ آسیا؛ ۵- سالهای قهر و آشتی؛ ۶- نبرد جاسوسان؛ ۷- تصمیم دشوار؛ ۸- سیبری؛ ۹- رؤیای ناصر؛ ۱۰- تاریخ تطور دیپلماسی؛ ۱۱- ایران و چین؛ ۱۲- خلیج فارس؛ ۱۳- ایران و عراق؛ ۱۴- بر لب پرتگاه؛ ۱۵- کار از کار گذشت.

مصاحبه شونده، احمد میرفندرسکی، به دلیل تسلط و احاطه به زبان روسی - که چون زبان مادری در ید اختیار اوست - و نیز چند زبان زندهٔ دیگر مانند فرانسه و انگلیسی، و نیز اشراف کامل به سیاست خارجی ایران، در فصول پانزده گانه کتاب به بسیاری از سؤالات و نکات ناگفته و ناشناختهٔ دیپلماسی ایران معاصر از ۱۳۲۰ به این طرف پاسخ می دهد و در این پاسخگویی جانب عدل و انصاف را به حد کمال رعایت می کند. خاصه اگر بدانیم که او مقام قائم مقام وزارت امور خارجه، به هنگام جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ بوده است و با صدور اجازهٔ پرواز به ۳۲ فروند هواپیمای روسی جهت حمل کمکهای دارویی و قطعات یدکی به شدت مفضوب پادشاه درگذشتهٔ ایران می گردد که فقط دستور عبور شش فروند هواپیما را به او داده بوده است، و در نتیجهٔ این کارخانه نشین می شود.

در کتاب بیش از آن که سیمای مصاحبه شونده به عنوان یک سیاستمدار دیده شود چهرهٔ محمد رضا شاه پهلوی را می بینیم که از مضایق و مهالک سیاست روز، گاه با مهارت بسیار و چیره دستی فراوان قدم به بیرون می نهد و گاه نیز به دلیل منش خاص خود به قول آیزنهاور «جوان کله شقی می شود» (ص ۱۴۳) که عوارض این مقاومت را نیز به ناچار تحمل می کند.

در خلال کتاب میرفندرسکی با شوخ طبعی بسیار خاطرات سیاسی خود را خواندنی تر از یک مصاحبه معمولی می کند (ص ۱۸۵) و مصاحبه کننده نیز به سنت پسندیدهٔ روزنامه نگاری اگر جایی مصاحبه شونده لفظی دارد با ظرافت آن را به او گوشزد می سازد بی آن که به اصطلاح زشت روزنامه نگاران دوران اخیر بخواهد «بنبهٔ او را بزند».

کتاب مصاحبهٔ احمد احرار و میرفندرسکی از دو جهت نمونه ای برجسته و درخور ملاحظه است:

اول - یک روزنامه نگار با سابقه توانسته است به زبان ساده و همه فهم مشکلات و مسایل سیاسی را طرح کند و جواب بگیرد.

دوم - یک دیپلمات کارکشته و مخصوصاً مطلع در امور اتحاد شوروی چهرهٔ واقعی سیاست خارجی شوروی آن روز را در مورد ایران به خوبی نقاشی می کند.

خواندن این کتاب را به علاقه مندان تاریخ معاصر ایران توصیه می کنم.

## و هنوز قصه بر یاد است

حسن درویش، ایالات متحدهٔ امریکا، ۱۹۹۸ (۱۳۷۶)، صفحات ۲۰۶، بها (۴)

کتاب و هنوز قصه بر یاد است، مجموعه ای ست از داستانهای کوتاه زندان در عصر جمهوری اسلامی. از این نوع کتابها در این سالها فراوان انتشار یافته است و هر کدام نشان دهندهٔ گوشه ای از فجایعی ست که

در زندانهای جمهوری اسلامی بر زندانیان می رود. اما کتاب حسن درویش به نوشتهٔ ناصر مهاجر ویراستار کتاب و مجلهٔ فقطه - که در نوع خویش یکی از بهترین نشریات چپ در روزگار غربت است - واجد سه ویژگی جالب است:

اول آن که گزارشی همه جانبه و موشکافانه است با بینشی انسان دوستانه، برداشتی منصفانه که به زبانی شیرین نوشته شده.

دوم آن که روای پیش از پرداختن به قصهٔ زندان، نخست خود را معرفی می کند. از شهر مشهد زادگاه خود و خانواده اش و مدرسه اش با ما سخن می گوید و در این راه، زمینهٔ قبول را برای خواننده که ناظر رنجهای زندان اوست هموار می سازد.

سوم آن که در زندان و هر شرایط دشوار دیگری آدمی در نهایت ظرفیتش حرکت می کند و همهٔ ذخیره های شناخته شده و ناشناخته اش را به کار می گیرد که پابرجا بماند و از حیثیت و شخصیت خود پاسداری کند.

با این سه ویژگی، ۱۸ داستان کوتاه و واقعی کتاب به هنگام خواندن، خواننده را تحت تأثیر کامل قرار می دهد. در بعضی از قطعات کتاب طنز سیاه نویسنده، خنده را به طرزی درد آور بر لبهای ما جاری می سازد. نثر کتاب روان، توصیفاتش حقیقی و بیرون از مبالغه های متداول است. بخش آخر حکایت «... در زندان» را نقل می کنیم:

«مهمترین مشکل ما، کمبود آب گرم بود. هر طبقه یک حمام با چهار دوش فکسنی داشت که اغلب نیز یکیشان کار نمی کرد. درب حمام دو بار در شبانه روز باز می شد. یک بار در ساعت ۵ صبح یک بار در ۶ بعد از ظهر. در هر بار جمعیت چهل پنجاه نفرهٔ ما به حالت یورش به طرف دوشها می دوید. آب در کمتر از یک ساعت سرد می شد. در این مدت ما در گروهبای دو نفره به سرعت دوش می گرفتیم و جای خودمان را به دو نفر بعد می دادیم. چون ورزش می کردم مشتری همیشه حمام بودم. معمولاً پس از این که آب سرد و حمام خلوت می شد زیر دوش می رفتم و به این دلیل اغلب سرماخوردگی داشتم. بعدها دچار سینوزیت مزمن هم شدم. دستگاه گرم کنندهٔ آب درست کار نمی کرد و آن را تعمیر نمی دادند. هرگاه اعتراض می کردیم فشار آب فلان است یا ژراتور بهمان، زندانبان تازه مان آخوند نجفی در جواب به اعتراض ما می گفت: - چه بهتر برای غسل کردن آب سرد مستحب است».

## دُمَل

شیرین رادی، مجموعهٔ نه داستان و ناولا، بهار ۱۳۷۷ (۱۹۸۸)، ایالات متحدهٔ امریکا، صفحات: ۲۵۸، بها (؟)

خانم شیرین رادی با انتشار اولین مجموعهٔ داستانهای کوتاه خود نشان داده است که نگاهی تیز و موشکاف و در عین حال زنانه به اطراف خود دارد و قصه ها پیش را با درون ما به ای از واقعیات برای خواننده به زبانی ساده و بدون دست انداز نقل می کند. در اکثر قریب به اتفاق داستانها، فضای داستان به خوبی به خواننده منتقل می شود، و نویسنده با خواننده اش ارتباط برقرار می سازد. قهرمانان قصه های دمل را می توانیم در زندگی

روزانه بینیم و بشناسیم. بعضی از این قهرمانها را نویسنده با طنزی گزنده که به طراحی کاریکاتور بیشتر شباهت دارد معرفی می کند و به خوبی نشان می دهد که قادر است زشتی را با طنز تلخ طراحی کند («داستان شاه دمل»). در برخی دیگر از داستانها (مثل «مجرور گردد چوزنی هر دم شانه») تصاویری که از زندگی نسل در حال پا گرفتن و ریشه دار شدن جوانان ایرانی در امریکا است، صرف نظر از برخی مبالغه های ناشی از همه یکسان بینی نویسنده، و نیز اصرار او در به خط فارسی نوشتن مکالمات انگلیسی بدون تحریر اصل انگلیسی آنها، تصاویری قابل تأمل و دوباره شناسی ست. مسأله اساسی که نویسندگان جوان ما باید به آن بپردازند این است که اگر قرار است اثری به زبان فارسی چاپ شود حتماً باید حداقل از اغلاط املائی که تکرار آنها در متن نشان می دهد اشتباه جایی نیست بپرهیزند. فرصاً «طمأنینه» را «تمانینه» و «غیظ» را «غیض» ننویسند. گزارش آخرین کتاب که حکایت سفر نویسنده را بعد از سالها به ایران بازگو می کند بیشتر این ارتباط عاطفی را با خواننده برقرار می سازد. صدای نویسنده در این عبارات به نظر می رسد که صدای همه نسل گمشده ما در این سوی آبهاست با تمام درونمایه نوستالژیک (غمیادی) این نسل: «با خود می اندیشیدم پیش از آن که به وطن بازگردم، همیشه احساس می کردم که به امریکا، به این سرزمین همیشه بیگانه تعلق ندارم از جای دیگری آمده ام که آسمانش اگر آبی تر نباشد چندان کم رنگ کم رنگ هم نیست. حالا که آمده ام، هر چند آسمانش برخی مواقع پررنگ تر و آبی تر است، ولی گویا من دیگر مال این جا نیستم، احساس می کنم گم شده ام. پیش از آن جایی بود که دست کم در رویاهایم می توانستم به آن چنگ بیندازم ولی اکنون همان هم نیست. همان هم گم شده است» («آسمانهای دور دست»، ص ۲۴۶).

### Leid und Hoffnug (رنج و امید)

شهنواز اعلامی، مجموعه شعر فارسی - آلمانی، انتشارات مهر - کلن، آلمان، صفحات: ۱۲۰، بها (؟)  
خانم شهنواز اعلامی از شاعرانی ست که سالهاست دور از ایران زیسته ولی هرگز ایران را از یاد نبرده است. کتاب رنج و امید مجموعه ای ست از شعرهای او که به آلمانی برگردانده شده است. کتاب یک بخش ۲۶ صفحه ای به فارسی دارد و دریفا که نه در پشت جلد و نه در داخل کتاب این بخش فارسی به خط و زبان فارسی معرفی نشده است. سؤال از این جا پیش می آید که اگر قرار است دیوانی به یک زبان خارجی منتشر شود، آوردن متن فارسی در داخل آن به چه معنی ست، و اگر قرار است به طور موازی به هر دو زبان چاپ شود چرا هر شعر فارسی در برابر معادل آلمانش نیامده؟ برای یک خواننده بیگانه به زبان آلمانی بسی دشوار است که کتاب بی نام و نشانی را به فارسی ببیند و بداند که شاعر کیست و نام کتاب چیست؟ اما در ۳۶ صفحه فارسی کتاب شعرهای خانم اعلامی لبریز از یاد وطن در همه سالهای دوری ست. شعرها از یادواره های روزهای بی پر است که در ذهن همه کم کم رو به گم شدن می نهند. بخشی از شعر «حیات مدرسه» خانم اعلامی را می آوریم:

حیات مدرسه فرهنگ عشقبازی بود	به صحنه دل بازیگران چو بازی بود
هر آنچه بود چومه ناتمام و ناپیدا	در آسمان تصور شناور و شیدا
حیات مدرسه کامی به کودکی حاصل	حیات مدرسه فارغ ز مردم عاقل

حیاط مدرسه افسانه های نا گفته  
حیاط مدرسه تیخال عشق بر لب داشت  
هر آنچه گفت معلم، چه زود رفت از یاد  
هزار خانه رازی به سینه ها خفته  
شرا بخانه دل بود و نام مکتب داشت  
حیاط مدرسه در دل بمانده است آباد

### تسلیم

مجموعه شعر از ایرج خادمی، مارچ ۱۹۹۸، لوس انجلس، صفحات: ۱۹۳، بها (؟)  
ایرج خادمی مجموعه شعرهای سروده در غربت خود را در کتاب تسلیم چاپ کرده است. به نوشته انتشارات نازگل شاعر بسیاری از آثار خود را به هنگام مهاجرت پس از انقلاب اسلامی در تهران به جای گذاشته است. تسلیم مرکب از ۴۹ قطعه شعر بلند و کوتاه در قالبهای کلاسیک و نیمایی ست. درخور اعتنا ترین شعرها در قالب کلاسیک تضمین شاعر است از غزل معروف شهریار:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا      بیوقا حالا که من افتاده ام از پا چرا؟  
قطعه «نسل ما» در قالب مثنوی سروده شده و حاکی از سرنوشت تلخ نسل شاعر - که این بنده افتخار همشاگردی بودن ایشان را داشته ام می باشد - درخور نقل در این گلگشت است:

نسل ما چه آسان رفت  
تلخکام و گریان رفت  
خسته و هراسان بود  
مانده و پریشان بود  
شور بخت و بیچاره  
بی پناه و آواره...  
بینوا و بی خانه  
در دیار بیگانه  
قصه اش غم و اندوه  
غصه اش فزون از کوه  
از جفای نامردم  
طاقت و قرارش گم  
نیزه اش به سنگ آمد  
از خودش به تنگ آمد  
رفت و نام او گم شد  
همجوار کزدم شد.

### پگاه فخرستین

مجموعه شعر ۱۳۶۹-۱۳۷۰، زهرا طاهری، مریلند، تابستان ۱۳۷۷، صفحات: ۵۹، بها (؟)



پگاه نخستین، دومین دفتر شعر خانم زهرا طاهری مدرّس زبان فارسی در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی ست. از ایشان مجموعه شعر دیگری با نام میلاد به سال ۱۳۶۹ در برکلی منتشر شده است. پگاه نخستین شامل ۲۱ قطعه است. اشعار به شیوه شعر امروز است بعضی با رعایت اندک وزن نمایی و برخی به طور آزاد. از ساخت و پرداخت قطعات به خوبی پیداست که سرا بنده به پیچ و خمهای زبان شعر فارسی و شعر کلاسیک آشناست و در عین حال تأثیر شعری که ویژه زبان و ساخت شعری دکتر شفیع کدکنی ست در کار او به خوبی دیده می شود. شعر «طرح» را به عنوان نمونه می آوریم.

### طرح

هنوز می بارد  
این سربگی گرفته اندوه  
و چشم پنجره  
از حسرت تراوش یک قطره نور  
بارانی ست.

### معاشرت آبها

عاطفه گرگین، مجموعه شعر، پانز ۱۹۹۷، نشر افرا و نشر پگاه، تورنتو، کانادا، صفحات: ۵۹، بها (؟) در معاشرت آبها ۲۸ قطعه شعر چاپ شده است. اشعار مجموعه بدون وزن و به شیوه شعر متداول این زمان است. در شعرها تصویر سازی و بیان احساس جای ویژه ای دارد. شاعر در برخی از قطعه ها به تخیل ناب شاعرانه در کمال شعور و آگاهی دست یافته است.

می گذری از پلکم

باران شده ای می باری  
بر اندیشه ام  
آفتاب شده ای و می گذری از پلکم  
زمین از ستاره نگاه تو سرشار است  
ای که گرما در دستانت  
می گردد

زمین را بنگر  
و عشق را که شناور  
می گذرد  
دقیقه ها، خود ثانیه شده اند  
عشق  
و انسان  
از شکاف هستی می رویند

و ذهن عابران

ازهراسی برهنه شتاب آلود

می گذرد

ای که زمین از نگاه تو غمگین است

غروب را در گذر باد

به اندوه نشانده ای

صدرالدین الهی

# نامه ها و اهدای نظرها

....

همان طور که در صفحه ۵۳۴ نوشته اید

نقاشها معمولاً در صورت سازی و مجلس پرداززی حالت زمان خود را نقش می کرده اند، از عهد ایلخانی و تیموری و صفوی هم نمونه های بسیار در دست است.

صفحه ۵۸۰- الول ساتن در اواخر دوره

جنگ در ایران بود و در قسمت اداره اطلاعات سفارت انگلیس در تهران کار می کرد. خانم لمبتون - ایران شناس نامور کنونی - در آن بخش رئیس بود و الول ساتن معاون او. بعدها هر بار که به ایران سفر کرد زمانی بود که متصدی تدریس زبان و تاریخ ایران در دانشگاه ادینبورگ شده بود.

صفحه ۶۵۳- نام غنی زاده که در مقاله آقای

پروین، «جلال» آمده است می باید به «محمود» اصلاح شود.

صفحه ۶۵۷- اغلب خوانندگان امروزی از

نام مرتضی یزدی زاده متوجه نمی شوند که این شخص همان دکتر مرتضی یزدی عضو کمیته

هنگام اقامتهای کوتاه در لوس انجلس

فرصت دلپذیری پیش می آید که شماره های تازه ایران شناسی را بخوانم و چون مجله تحقیقی ست نکته هایی را که درباره مقاله های آن به نظرم می رسد در حاشیه یادداشت کنم. در این سفر شماره های سوم و چهارم سال نهم (۱۳۷۶) و شماره اول سال دهم (۱۳۷۷) را دیده ام و این است پاره ای از ملاحظات که به محضر شریف ارسال می شود.

سال ۹

صفحه ۵۴۰- کاش در توصیف تصویر

«نشستن بهرام در گنبد سبز» ضمن همه نکته های درست که مرقوم شده است یادآوری شده بود که در تصویر مذکور یکی از زنان بی حجاب، حتی بی کلاه را به نواختن «پیانو» نشان می دهد و شاید قدیمی ترین تصویر در کتابهای ایرانی باشد که در آن شکل پیانو نقش شده است.

مرکزی حزب توده ایران است.

است.

- زین الکاج، زین الحاج  
- غسل تیماق را که به درست غسل و تیماق  
حدس زده شده می تواند غسل و تیماق هم  
نوشت.

- شاید بلغور در کدوبا درست باشد  
به جای بلغور و کدوبا.

#### سال ۱۰

صفحه ۷۵- در نام «چرند پرند» (از  
دهخدا) حرف واو - میان چرند و پرند - وجود  
ندارد و این که غالباً به جای «چرند پرند»  
به طور معتاد «چرند و پرند» نوشته می شود  
درست نیست. در مقاله خودتان و حضرت  
کاتوزیان درباره جمال زاده هم «چرند و پرند»  
آمده است.

صفحه ۱۱۴- کاش آقای پارسی نژاد در  
موضوع عقاید تقی زاده راجع به زبان فارسی  
به جز مقاله «لزوم حفظ فارسی فصیح» به همه  
نوشته های او که در جوانب مربوط به زبان و  
مسائل فرهنگی آن نوشته و از همه ضروری تر  
«جنیش ملی ادبی» ست چشمی انداخته بودند  
و در قضاوت میان آراء هدایت و تقی زاده  
بسیط تر نگریسته بودند.

صفحه ۱۲۵- در وارونه نویسی نام «اهرمن»  
شاید بی مناسبت نبود که اشارت می شد  
به این که این سنت در دوران اسلامی در متون  
زبان فارسی هم عمل می شده. حتی اگر  
به بعضی از چاپهای منتهی الآمال مراجعه شود  
خواهند دید که نام شمر و یزید و عمر وارونه  
نویسی شده است. در این جا نمی توانم کتاب

صفحه ۶۷۱- نمونه سرکاغذ مجله علم و هنر  
باقی مانده و در کتاب نامه های دوستان ضمن  
مکاتبات جمال زاده به طور عکسی چاپ شده  
است.

صفحه ۷۱۵- در کنگره سوسیالیستها که در  
سال ۱۹۱۷ در استکهلم تشکیل شد سید حسن  
تقی زاده و عبدالحسین وحید الملک شیبانی  
شرکت کردند. در جایی نخواندم و از جمال زاده  
یا تقی زاده هم نشنیدم که محمد علی جمال زاده  
هم به آن کنگره رفته باشد. مطلبی که جا  
داشت در سالشمار بدان اشاره شده بود استادی  
(یا) اهدای دکترای افتخاری دانشگاه تهران  
بدوست که پذیرفت، ولی نپذیرفت که  
به دعوت دانشگاه به تهران بیاید.

صفحه ۷۲۷- در ضیبت «اصطلاحات  
صوفیان خوشخوار» که از روی نسخه  
دشوخوانی نقل شده است این پیشنهادها را  
دارم.

مونس غریبان: کشکا، می باید «کشکبا»  
درست باشد به معنی آش کشک. این احتمال  
هم می رود که کلمه حشکنان به تحریف چنان  
شده باشد.

- کلمه مقابل «دویاز» باید قلیه باشد.  
قلیه دویازه در متون آمده است. ملا دویازه هم  
نام کسی بوده است که به خوردن دویازه معتاد  
بوده است.

- سماقیه - یحتمل که «سماقبا» باشد  
(آش سماق).

- شیخ کامل: ماست شیرین متناسب

داشت تا درباره یک دو بیتی از آن استاد که در هیچ یک از چاپهای دیوان ایشان نیامده است توضیحی بدهم.

در سال ۱۳۵۳ به هنگام تحقیق درباره اندیشه و زندگی و روزگار پهلوان محمود خوارزمی معروف به پوریای ولی، به بیاضی برخوردیم که با شماره ۲۴۸۲ مشتمل بر دو دیوان و اشعار پراکنده از چند تن از شعرای ایران که در مخزن کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری می شد.

این مجموعه به صبوری ملک الشعرای آستان قدس متعلق بوده که بعدها به ملکیت استاد ملک الشعرای بهار درآمده و یادداشتهای هر دو تن در حاشیه صفحات این مجموعه دیده می شود. اینک که زندگی ناچارانه در غربت را می گذرانم، دریغ و افسوس دارم که در آن هنگام دست کم یادداشتهای مرحوم بهار را تماماً استخراج نکردم و تنها به موضوعی که بر سر آن بودم اکتفا کردم.

به هر ترتیب در آن مجموعه قطعات و رباعی ای از پهلوان پوریا آمده است که آنها را تماماً در کتابم که در سال ۱۳۵۳ توسط انتشارات خیام چاپ و منتشر گردید آورده ام. نکته شایان ذکر این که حاشیه ای ست که مرحوم ملک الشعرای بهار به صورت یک دوبیتی در پاسخ رباعی ای از پوریای ولی سروده و با خط خود در حاشیه نوشته است. لذا از باب ثبت و ضبط، هر دو رباعی را در این جا می آورم با این امید که روزی در چاپ جدیدی از دیوان آن استاد فقید آورده شود.

را بیابم و صفحات آن را نشان بدهم.

صفحه ۱۴۲- محمد امین ادیب طوسی تا آن جا که بنده به یاد دارم از زادگان خراسان بود ولی سالهای دراز در تبریز تدریس می کرد. ص ۱۴۴- دکتر رضازاده شفق زمانی که سلیمان نظیف بیک در عثمانی سخنان ادعا آمیز نسبت به آذربایجان می گفت رساله ای به زبان ترکی در رد آن مدعیات نوشت که در برلین توسط چاپخانه کایوانی (و شاید جزو انتشارات مجله ایرانشهر) چاپ شد. رساله مذکور حدود سی صفحه است و چون اینک دورم نمی توانم مشخصات کتابشناسی آن را بنویسم.

صفحه ۱۵۸- دکتر محمود افشار در ضرورت تعمیم زبان فارسی در سال ۱۳۰۴ که مجله آینده را بنیاد نهاد بهای اشتراک آن را در آذربایجان مقداری ارزانتر از تهران و سایر ولایات گذاشته بود و بر روی مجله این بها چاپ شده بود.

در قسمت گزیده های مربوط به آذربایجان کاش از نوشته های وطنخواهانه حسین کاظم زاده ایرانشهر هم منقولاتی آورده شده بود.

ایرج افشار

\*\*\*

دوبیتی ملک الشعراء بهار در جواب پوریای ولی

....

مطالعه یادداشت حضرت عالی درباره اضافات و حذفیات در دیوان استاد فقید مرحوم ملک الشعراء بهار که در بخش «نکته ها» ی گرامی نامه ایران شناسی، سال دهم، شماره ۱، سال ۱۳۷۷ آمده و عنوان شده بود، مرا بر آن

دو بی‌تی متعلق به پوریای ولی چنین است:      جز در ره دوست جان سپردنت خطاست  
 امشب ز سر صدق و صفای دل من      وزرنج و غمش کناره کردنت خطاست  
 آمد به برم هوش رُبایِ دل من      گفتی «من از این باده نخواهم خوردن»؟  
 جامی به کفم داد که بستان و بنوش      گر زهر دهد دوست، نخوردنت خطاست.  
 گفتم نخورم، گفت برای دل من.      با احترام، حمید حمید  
 و پاسخ مرحوم بهار چنین است:      سالت لیک سیتی، ۱۱ نوامبر ۱۹۹۸

\*\*\*

لطفاً چند عبارت زیر را در سه شمارهٔ ایران شناسی تصحیح بفرمایید:

سال ۹، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۶)  
 ص ۳۳۵، س ۲۳: از دیدگاه او گروهها و قشرهای گوناگون، با انگیزه‌ها با هدفهای متفاوت، با یکدیگر  
 هماواز شدند.

ص ۳۳۸، س ۹: وچند وچون کاربرد و کارآیی قدرت را -  
 ص ۳۳۹، س ۸: به اهمیت نظم و جایگاه سامان سیاسی بازمی مانند  
 ص ۳۴۰، س ۱۲: تلقی می شد، بی آن که

سال ۱۰، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۷)  
 ص ۵۶، س ۲۷: او کام (Ocam)

سال ۱۰، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۷)  
 ص ۳۰۰، س ۱۸: ضبط درست برآواز را دارند و

آقای فؤاد میثاقی از کانادا، تلفنی اطلاع دادند که در یکی از شماره‌های اخیر ایران شناسی (بی ذکر عنوان مقاله)،  
 نام رئیس جمهوری سابق امریکا، هری ترومن، به اشتباه «هنری ترومن» چاپ شده است. حق با ایشان است.  
 ایران شناسی

# کوش نامه

سروده

حکیم ایرانشان بن ابی الخیر

در سالهای ۵۰۰ تا ۵۰۴ هجری قمری، در ۱۰۱۲۹ بیت  
(کتاب دارای ۸۷۵ صفحه است، با مقدمه ای درباره کوش نامه در ۱۴۰ صفحه،  
و فهرست لغات و ترکیبات در ۱۶۰ صفحه)

به کوشش

جلال متینی

انتشارات علمی

تهران ۱۳۷۷

تهران، شماره ۱۳۵۸، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران

تلفن: ۵۹۷۰-۶۴۶ و ۰۶۶۷-۶۴۶

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر:

کوروش هما یون پور

مصاحبه ها، زیر نظر:

امیر مصدق کاتوزیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر

کتابون

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی ست بخاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم با باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

کانادا: ۴۲ دلار امریکایی اروپا: ۵۴ دلار امریکایی





# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Fascicle 1 of Volume IX Published:**  
ETHE – EXCAVATIONS IV

**Fascicle 2 of Volume IX Published:**  
EXCAVATIONS IV – FARABI V

Published by  
**BIBLIOTHECA PERSICA PRESS**  
New York

Distributed by  
**Eisenbrauns, INC,**  
P.O.Box 275 Winona Lake, IN 46590  
Tel: (219)269 - 2011 Fax: (219) 269 - 6788  
Website: [www.eisenbrauns.com](http://www.eisenbrauns.com)

# خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی

به کوشش حمید احمدی  
(طرح تاریخ شفاهی چپ ایران)

چاپ کلن، آلمان، سال ۱۳۷۷

در صورتی که علاقه مند به داشتن این گفتگوی جالب و مهم با سرگرد پیشین هوایی پرویز اکتشافی باشید، می توانید با فرستادن چک به مبلغ ۲۰ دلار برای یک جلد و یا ۳۵ دلار برای دو جلد، آن را دریافت دارید. لطفاً چک را به نام M. Gudarzi بنویسید و به نشانی زیر بفرستید:

M. Gudarzi, P. O. Box 11462, Washington, DC 20008



مجموعه سخن فارسی

زینتر  
اسان ایشاگر

سلسله نو شماره ۱

# ابوالقاسم فردوسی شاهنامه

بیشتر:  
جلال خالقی مطلق

دفترتخم

کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۷۵ (۱۹۹۷)

Send orders to:

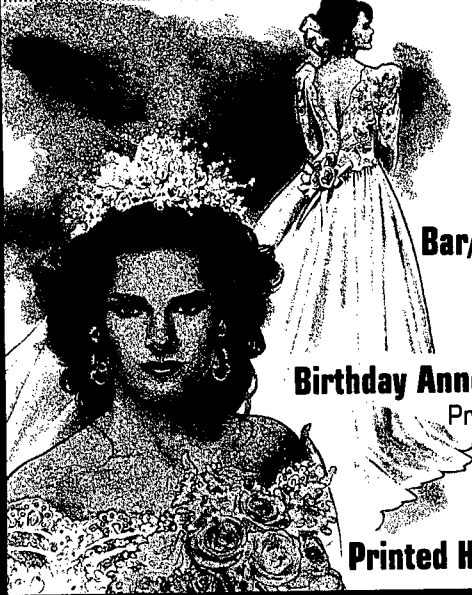
Mazda Publishers

P.O. Box 2603, Costa Mesa, California 92626 U.S.A.

Telephone: (714) 751-5252

FOR ALL OCCASIONS

PHOTOZ



**Wedding  
Bar/Bat Mitzvah  
Engagement  
Anniversary**

**Birthday Announcements**

Print your baby's  
picture on  
an invitation,  
B/W or Color.

**Printed Holiday Cards**

**مهم نیست که شما از ما دور هستید**

برای هر نوع کارت دعوت تلفنی با شرکت آها تماس بگیرید  
تا ما بدون مراجعه شما کارت مورد نظرتان را تهیه و در محل شما تحویل دهیم.

خوشنویسی نستعلیق و شکسته نستعلیق و یا کامپیوتری

ENGLISH, PERSIAN, HEBREW  
COMPUTER OR HAND CALLIGRAPHY

**AHA, INC.**

**516.487.1830**

**WE HELP WITH LAYOUT, DESIGN & TEXT & WE HAVE A LOT OF PATIENCE**

in Turkey, but again that was fruitless. After that we named our nation “Azerbaijan,” thinking that by this pretext we could represent ourselves as Iranian and be immune to reintegration with Russia. But this was to no avail because the Soviets considered us part of their Union and suppressed our party. At that time, since I was younger than the rest of the leaders of the Mosavat Party, I escaped from the fray to France where I pursued my legal studies. Qāsemzādeh then came to Iran where he worked as a professor of law at Tehran University and advisor in international affairs to the Foreign Ministry of the country.

Jahanshlou then takes up the matter of Aran and the Turkish language. He explains that while it is true that some of the inhabitants of western Iran speak Turkish, they nevertheless write and read in Persian. The idea that Persians have tyrannized Turks and continue to do so is nothing more than a senseless invention. He openly states: “This fantasy was the invention of the leadership of the Democrat Party of Azerbaijan during its one-year tenure, for I was one of its promulgators.”

This article was written at the request of *Iranshenasi*.

Union created Communist Parties in Eastern Europe and brought them into its orbit after the end of WWII, so did it form the Democrat Party in Azerbaijan. To this end the Soviets planted the seeds of ethnic conflict by raising the divisions between Turks and Persians, incorrectly relating this to the nation of Iran's traditional ethnic diversity. Both acts had the same purpose. He then talks about the intense clashes that took place between members of the Tudeh Party and members of the Democrat Party and its leader Gholām Yahyā Dāneshiān in 1957 and afterward. He concludes that even then the Soviets thought of the Democrat Party of Azerbaijan as an organization separate from the Iranian Tudeh Party.

At the end of his article, the author adds that after the dissolution of the Soviet Union, in Baku followers of Stalinism and old-style Soviet hegemonists such as, Heydar Aliov and his ilk, who had been subsumed in Russian political culture (witness the suffix "off" in their names meaning "son of"), pursued the "Turk vs. Persian" and the ethnic diversity issues more ardently than during the Soviet period. However, the people of the former Azerbaijani Republic will eventually remove these deluded Pan-Turkists and those seeking the backing of the oil cartels and of the super-power United States from the political scene north of the Aras river.

## On Azerbaijan, Aran, and the Azerbaijani Language

Nasrollah Jahanshahlou

The writer of this article was an active member of the Democrat Party of Azerbaijan and, after its fall, fled to the Soviet Union where he lived. He later left the Soviet Union.

He quotes Qāsemzādeh, the foreign minister in the Mosāvāt government in the Caucasus, as having said that after the 1918 Revolution, when Lenin came to power and the Bolshevik Party declared the independence of all people under the Czarist yoke, we formed the Mosāvāt Party. We also formed a government of the same name and I became its foreign minister. Because we thought that if we were to merge with Iran, which was our old homeland, we would rid ourselves of the Russians, we asked Iranian authorities to accept our country again. There was no action on their part. We applied to the Young Turk Party

Life". With his intellectual advancement, his unforced poetic expression and peerless honesty, he has made a special place for himself in the history of Iranian cinema. Also mentioned in this article are Shahid Saleş' methods, which distinguish him from other film makers. The basic themes of his work are: various views of exploitation, alienation, and estrangement, which acquired the new dimension of cultural alienation when he immigrated to Germany twenty-three years ago. Shahid Saleş had received a remarkable number of prizes at film festivals in Iran, Europe, and the United States. This article contains the director's complete filmography.

## The Two Issues "Turk vs. Persian" and "Iran's Ethnic Diversity"

Parviz Ekteshafi

The author of the article was an Iranian military officer who joined the Tudeh Party and was active in its officer organization. He learned that he was about to be arrested in Iran just before it happened and escaped to the Soviet Union, where he lived for 22 years. From his second year in the Soviet Union, the author learned certain facts about the Tudeh Party of Iran, namely that it operated according to the dictates and instructions of the Russian Communist Party, even spying for the Soviets in Iran. He discovered, moreover, that the leaders of the Tudeh party did not have the slightest autonomy.

In this article, which was written at the request of *Iranshenasi*, the author shows that the issue of "Turk vs. Persian" had never been raised before the coming to power of the Democrat Party in Azerbaijan in 1945. During the Pahlavi period there was absolutely no discrimination between the Azerbaijanis and the inhabitants of the other provinces of Iran, and no talk of the tyranny of the Persians over the Turks (Azerbaijanis). Indeed, a considerable number of ministers and military leaders of the country were Azerbaijani. Of course in Iran there was one official language: Persian; however, a considerable number of Persian dialects and other languages were used in various parts of the country as well. The author refutes the claim of the Pan-Turkists that the inhabitants of Azerbaijan were Turkish and had been speaking the language from ancient times. He writes that just as the former Soviet

sources. These scholars base their claims on three types of evidence: textual, stylistic, and historical. On the textual evidence, Omidsalar writes: these scholars state that since the tales are not found in Tha'ālabi's *Ghorar Akhbār Moluk al-Fors*, an Arabic translation based on Abu Mansūr's *Shāhnāmeḥ*, Ferdowsi must have gotten them from elsewhere. Omidsalar explains that Tha'ālabi himself stated that his work was a selective compilation from which he had eliminated elements of little historical importance. He also added materials and even used histories like Tabari and Ebn Khordāqbeh. Since these tales were not those of historically significant, he did not mention them. In addition, we know that Onṣori (d. 1039) refers to "Rostam's Seven Labors" in his poetry.

Since Ferdowsi's *Shāhnāmeḥ* had not been published in Onṣori's time, his reference to the tale certainly points to its existence in a prose or verse *Shāhnāmeḥ* before Ferdowsi (Onṣori himself says, "In the *Shāhnāmeḥ* I read that Rostam, son of Zāl...").

The stylistic and historical reasons these experts cite are not convincing. They write that since the appended *alif* is used in the "Bizhan and Manizheh" tale more than in other parts of the *Shāhnāmeḥ*, Ferdowsi must have written it when he was young, before he had developed into a skilled poet. Citing a statement by Minovi, Omidsalar writes that a number of other poets like Rudaki, Daqīqi, and Abu Shakur Balkhi also used this *alif*. Moreover, one of Ferdowsi's most beautiful descriptions is found in the introduction to this very tale. There are also verses in the tale that bespeak the poet's mastery of his craft. How is it possible for a poet to exhibit signs of immaturity and at the same time the heights of skill in the same tale?

## Sohrab Shahid Ṣaleḥ (1944-98): Founder of the New Iranian Cinema.

Mehrnaz Saidvafa

This article treats Shahid Ṣaleḥ, who died in Chicago in 1998 at the age of 54, as the founder of a new cinema in Iran. It also introduces the films he made in Iran and Germany. Unlike many film makers, he showed the full extent of his artistry in his first films "A Simple Accident" and "Still



humored caricature of some contemporary poems, including one by Nimā Yushij.

## On Ferdowsi's Sources

Djalal Khaleghi Motlagh

In the wake of Dick Davis' article "The Problem of Ferdowsi's Sources" and Jalal Matini's response "On the Problem of Ferdowsi's Sources" (*Iranshenasi* 1:1998 and 2:1998, respectively), Khaleghi Motlagh has written his own detailed comments. He begins by expressing his disagreement with Matini on only two points: that the authors of the *Shāhnāmeḥ of Abu Mansur* based their work on Pahlavi sources, and that Ferdowsi absolutely did not use oral sources for his work (although in the past he surmised that the story of Rostam and Esfandiār was based on oral sources, now he sees no reason to believe so). He then turns to Davis' article and says that his analogy between Ferdowsi and authors of the medieval period in Europe is completely unfounded. He also says that Davis was not entirely careful when he cited Abu Rayhān Biruni and Zotenberg to support his assertions. He then discusses the eight stylistic points that Davis uses at the end of his article to support his theory that Ferdowsi's sources were oral, and refutes them one by one by quoting Ferdowsi's *Shāhnāmeḥ*. Since it is difficult to summarize this article, interested readers are urged to consult the Persian text from beginning to end.

## "Rostam's Seven Labors," "Bizhan and Manizheh," and the Sources and Poetry of Ferdowsi

Mahmoud Omidshahar

Some *Shāhnāmeḥ* experts like Noldeke, Taqizādeh, and Minovi believed that four episodes of Ferdowsi's work, namely "Rostam's Seven Labors," "Bizhan and Manizheh", "Rostam and Sohrāb", and "Akvān Demon," derive not from the *Shāhnāmeḥ* of Abu Mansur but from other

verbal satire in the form of coarse, but often highly amusing, common expressions that are regularly used in conversation, especially argument, among the story's personages. Indeed, such expressions, although quite appropriate, have been used so profusely that the whole story has become identified with them by the reading public. This is rather unfortunate, since the actual story is both amusing and serious. It is a good example of Hedāyat's critical-realist fiction, as opposed to his psycho-fiction, in which there is very little explicit judgement, the "morals" being left to the reader to derive for himself.

It is the story of the journey of some pilgrims to Mashad, all of them underprivileged, ordinary urban people, although not strictly poor by contemporary standards. For a long time such realistic stories by Hedāyat about the lives, views, values, etc, of the traditional lower middle classes of his time were presented as evidence of his "sympathy for the sufferings of the poor and downtrodden." In fact, they are not quite the poor and downtrodden of their own time, and the stories are literary reflections of their lives for which there is little sympathy, and if, in fact, there is an air of disapproval, then that would reflect the readers' modern middle-class ways and values. Like many other Hedayat stories of the genre, "Alaviyeh Khānom" is authentic in its tale, its language, its sociological aspects and psychological implications. Being simple and uninhibited, the people give vent to their passions, both sexual and otherwise, in ways that would appear to their betters as coarse and even amoral. But although this is nowhere explicitly stated, it is clear that they regard their lives as very much worth living.

"The Don Juan of Karaj" is, by contrast, a satirical take-off of the preoccupations, the snobbery, pseudo-modernism, exhibitionism, hypocrisy, inhibitions and hang-ups of the same modern middle classes who might have regarded Alaviyeh and her people as backward or, if they had the right kind of ideology, as the unfortunate downtrodden whose lives were not worth living. In fact, their own lives show that they are no less, if not more, creatures of their passions, that their social sophistication makes them psychologically more vulnerable, and that their morals are not very much more advanced than those of Alaviyeh and her people. This is a fictional satire that makes use of irony, and has a strong theme which has not been developed to its full potential.

The article also contains a discussion of some other works, including "The Islamic Mission to European Cities", "The Legend of Creation" and "Modern Trends in Persian Poetry", the last of which is a good-

Constitutional period, the poetry of Bahār, Iraj, Parvin, and Dehkhodā evinces this moderation. But in the Timurid and Safavid periods we see the exactly opposite situation. In our own era, the generation that has come of age after the war between Iran and Iraq and all of its attendant social and cultural consequences do not know such poets of the modern period as Forough Farrokhzād and Akhavān Ṣales, let alone Ḥāfeẓ, Rumi, Sa'di, and Ferdowsi. Instead they are captivated by Sepehri's *Eight Books (Hasht Ketāb)*. Isn't this a symptom of that spiritual infirmity, the disease of a generation that does not want to plant its feet on the firm ground of rationality, preferring instead to remain alone, estranged from any organization, group, party, or gathering. After all, Sepehri was the poet of "solitude."

Shafi'i assures the reader that he does not place Sepehri in the category of a Safavid poet or a Houshang Irāni, but he does object to the blind imitation of his work. Sepehri was a great poet, comparable to Nimā and the equal of Farrokhzād and Akhavān.

Those who want to push the acrostic school of poetry to its limits must understand that the computers of linguists will replace them just as surely as the computer has replaced the abacuses of the bazaars of old. Be that as it may, a computer will never be able to produce such poetry as:

If grief were fūmy like a rippling blaze,  
The world would always be in sooty haze.

## The Short Story "Alaviyeh Khānom" and Some Other Satirical Works by Sādeq Hedāyat

Homa Katouzian\*

This is chapter 6 of the author's *Tanz va Tanzineh-ye Hedāyat*, which has not yet been given official permission for publication in Tehran.

"Alaviyeh Khānom" is not so much a fictional satire as a comedy, in certain parts resembling a farce, although it makes abundant use of

\* Abstract prepared by the author.

1. I sang one line of love poetry.
2. I prayed two prostrations at morning prayer.
3. I drank three cups of red wine.
4. I cried four tears of joy.
5. I brought five pellucid mirrors.

Now, if we rearrange the numerical order of the phrases and the words they contain, the following can be obtained:

1. I cried one line of tears of joy.
2. I brought one line of pellucid mirror.
3. I sang two prostrations of the poetry of love.
4. I sang two prostrations of the prayer of love, etc.

We see that automatically a number of images arise that are completely unexpected.

The freshness of these images, that is, their unprecedented nature, allows the readers of acrostics to feel a kind of new life in the poetry. Shafi'i then writes that a great deal of the poetic output during the last forty years has fallen into this category, i.e., it is the product of the collapse of semantic boundaries in Persian. Acrostic verse began in the Safavid period and continued into modern times with the poetry of Houshang Irāni (1925-1973), whose contribution was the famous phrase "purple scream."

Shafi'i admits that it is true that when the semantic fabric of a language is torn asunder, a kind of innovation takes place in it. However what has been ignored is that innovation and "beauty," in the true sense of the term, don't always go together. Every "new" is not "beautiful" and "sublime".

By way of summary, the author says that one must not forget this social and historical truth: the 1200 year history of Persian literature plainly teaches us that the excessive tearing down of semantic boundaries, as happened with the so-called Indian style and in present-day newspapers, whether good or bad, causes a decline in the spirit of society. It indicates a society that is bereft of the true spirit of creativity. Whenever the spirit of Iranian society is healthy, heading toward a rational order, the tendency is away from excessive symbolism and imagery and toward moderation and the natural juxtaposition of words in context. Ferdowsi, Rudaki, and Khayyām each represented the trend toward rationality in their respective ages. During the

and 20 thousand Tudeh Party and Democrat Party of Azerbaijan members fled to the Soviet Union and the Azerbaijan problem was solved. The Iranian parliament also opposed giving the Russians rights to the oil in the north.

4- The assertion that Truman, President of the United States of America, issued an "ultimatum" on Iran to Stalin is incorrect. The confusion stems from the word "ultimatum," which was used in a general rather than a technical sense. Finally, after seventeen years of controversy, the US State Department officially announced that: "There is no document in the departmental archive concerning a United States ultimatum to the Soviet Union." In addition, among the high-level officials of the government in 1946, none can affirm the sending of such an ultimatum. (United States, Department of State, *Foreign Relations of the United States. 1946*, vol. 7, Washington, 1969, p. 348).

The truth is that no one country or person solved the Azerbaijan problem; rather many different agents were instrumental in solving it.

## Acrostic Poetry as a Symptom of Cultural Decline

M. R. Shafi'i Kadkani

The author of this article begins with the common experience of solving crossword puzzles. One can be diligently trying to fill the horizontal spaces, while being unaware of the words or phrases that are on the verge of forming in the vertical spaces. Suddenly, without one thinking about them, these words or phrases come into being.

Acrostic poetry shares this trait with crossword puzzles. Poets deliberately break up word and phrase "families" to give birth to chance associations, which become, in turn, endless figures, tropes, and even images, which they have previously not conceived nor to which they have given the slightest attention. The amazing thing is that a considerable number of these chance images are beautiful, poetic, even startling at times. The main point of this article is to link the experience of acrostics to the pathology of some individuals' cultural maladies.

The author gives the following example of a Persian acrostic. He lists five lines that use words and phrases in their "normal" linguistic senses. The lines also contain numbers one through five in ascending order.

and the north, east, and west; and the third is from the period 1945-46 during which Kurdistan and Azerbaijan had been separated from Iran, an action that had the backing of the Soviet Union. In addition to these important steps in preserving Iran's territorial integrity, two other steps taken by the Iranian government during the period of Moḥammad Reżā Shāh Pahlavi are worth mentioning: namely, convincing Iraq that the Shatt al-Arab was the boundary line between the two countries and the return of three Persian Gulf islands to Iran.

On the subject of Azerbaijan, Matini writes that in the last 50 years, groups of various hues, leftist and communist, not only never remember the above event positively, they have spoken many times of the legitimacy of the Azerbaijan Democrat party. Other groups that have absolutely no ties to the communists either give Aḥmad Qavām, the then Prime Minister of Iran, the entire credit for solving the Azerbaijan problem. Others say that Iran and its statesmen had no role at all in the solution. Using documents and papers, Matini examines the affair under these headings:

1-Moḥammad Ali Foroughi, first Prime Minister of Iran during the WWII occupation of the country, signed a treaty with Russia and England in which those states agreed not to interfere in the country's internal affairs and to withdraw their troops six month after the war was over.

2- 1945: the beginning of the Azerbaijan crisis under the Prime Ministership of Ebrāhim Hakimi (Prime Minister for only four months), who objected and sent troops that were blocked by Soviet forces (twice). He complained to the Soviet embassy in Tehran, to the United Nations, and to the American Embassy in Tehran.

3- After Hakimi, came Aḥmad Qavām, who traveled to Moscow and had discussions with Stalin to solve the problem. In the discussions, Azerbaijan, oil in the north of Iran, and the evacuation of foreign troops from Iranian soil were issues that were raised. The Soviets, who were preoccupied by tensions in Eastern Europe, generally took a soft approach. Qavām had discussions with the leaders of the Democrat Party of Azerbaijan in Tehran and with his Vice Premier in Tabriz. From the beginning he rejected the suggestions of the Democrats. In the end, Qavām, with a royal rescript in hand, announced that to safeguard the election of the 15th round of parliament, he would send the army throughout Iran, even to Azerbaijan. Thus after one year the Iranian army entered Azerbaijan. The Soviets, who had concluded that it was in their interest to leave Azerbaijan, did not interfere. As a result, between 15

## Abstracts of Persian Articles\*

### Azerbaijan's Salvation Day

Jalal Matini

If we believe in the territorial integrity of Iran, then 25 August 1946, the day that Azerbaijan was saved from the clutches of the separatist Democrat Party of Azerbaijan, marks the greatest and brightest event in at least the last century of Iranian history. For one year Azerbaijan was separated from Iran, ruled by this party with the full backing of the Soviet government; however, the central government of Iran, with the north occupied by the Red Army and the south under the sway of British and American forces, had other things to contend with. Nevertheless, with a keen understanding of the situation, timely protests, complaints to the Soviets and to the United Nations (twice) about interference in the internal affairs of Iran and the violation of the treaty of 1942 that mandated the withdrawal of troops, with the political and spiritual backing of America and England, the Iranian government was able to put an end to the separatist government. In addition to this overview, this article also contains three maps: one is from 1817, the era of Fath-Alishāh Qājār; the second is from 1925, relating to the end of the Qajar period and the beginning of the Pahlavi period, showing when compared to the first map that great sections of the country had been lopped off

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

marked with brackets just as the conjectural addition “I am” is marked earlier in the same line.

The brackets are excessive in the following case:

Where are the kings, [who were] heedless of their fate  
until the cup of death was given them to taste? (p. 260)

The relative *allatī* is there in the original text and thus the brackets that mark the phrase “who were” are not needed.

The above comments may sound nit-picking, as most of them truly are. This is exactly because the current volume has set such a high standard that it not only generates a desire for its own perfection but also inspires serious discussion regarding the methods and strategies utilized in translating medieval Arabic texts in general, and poetry in particular. This volume has proved that a nearly perfect translation of medieval Arabic prose and verse – a translation that is not only faithful to the original, readable, but also with literary grace of its own – is a goal that can be achieved with the seriousness of purpose, solid research, attention to the nuances of the language, and the brilliance that the present volume has convincingly demonstrated.

**The University of Chicago**



Our mothers, what women! noble [and fine];  
nobility is inherited in their line. (p. 269)

Here the translator tries hard to fit the rhyme of “Line” in the second hemistich (itself a rather free translation of the original which simply says “they inherited the nobility, generation after generation”), a wording that is itself not in the original text, by adding an adjective “fine” next to “noble.” This is itself fine (if a pun is allowed here) insofar as the meaning of the line is not damaged by it. However, an important word ‘*aja’izan*, “aged, old,” that appears in the first hemistich, is ignored in translation; the connotation of the word is that “our mothers” remain “noble” even when they grow “aged” now. The sentiment in the original was very strong but is not fully delivered in the translation.

In some cases, the syntax of the original is drastically altered and changed for the rhyme’s sake:

*ra’aytu ‘arabata al-awsīya yanmī/ ilā al-khayrāti munqaṭi’a al-qarīn  
idhā mā rāyatun rufi’at li-majdin /talaqqāhā ‘arābatun bi-yamīn*

I found ‘Arābah al-Awsi unequaled  
in his involvement in charity.  
His right hand always receives  
the hoisted flag of nobility. (p. 74)

A careful reader will find the translation to be quite apart from the original, both in semantics and syntax.

There is also the matter of consistency in marking conjectural additions and other textual amendments. Generally speaking, the translator and the editor(s) did an excellent job in maintaining the highest quality of the volume as far as the typesetting is concerned; there are, however, a few instances where some improvement could be hoped for:

A one-eyed man [I am], who seeks a place for his kin,  
....  
His enemies he must beat or else himself be beaten. (p. 35)

“His enemies” is not in the original text (which reads *la budda an yafulla aw yufallā*); being the translator’s own addition, it ought to be

*la-qad kadhabta la-'amru allāh inna bi-hā/ qabra al-rasūli wa-khayra al-nāsi maqbūr*

You lie, by God, for there you can find  
the graves of the prophet and the best mankind.

The phrase “you can find” is not in the Arabic text (only to be understood from the prepositional phrase *bi-hā* [“there is,” “one can find,” etc.], but is added here purely to fit the rhyme of the next line “mankind.” I am not sure whether this is necessary; at least the translator should consider marking the addition with a bracket, as she usually does on other occasions.

2) Re-arrangement of the syntax of the original Arabic; that is to say, moving the words around to fit the rhyme. Such examples are legion;

Let Abū Bakr rejoice in his fate, which is felicity;  
he will prosper by following one made prosperous by the  
Almighty. (p. 142)

Here the original phrase *sa'ādātu jaddihi*, which means “his forefather’s fortune,” is altered to “his fate, which is felicity”; the only justification seems to be the fact that it fits the rhyme of “Almighty.”

Another example:

Ask your sister about her jar and ewe;  
if you ask, the ewe [itself] will confirm it to you. (p. 141).

In the original, it is *sha'nihā wa-inā'ihā* “her ewe and jar.”

This strategy works well in most of the cases examined; but there are some instances in which the pursuit of readability and the concern for rhyme seem to have outweighed the need for accuracy and faithfulness. The following is an example:

*wa-ummātunā akrim bi-hinna 'ajā'izan /warithma al-'ulā'an kābirin  
ba'da kābirin.*

By God I ask yet do not *comprehend*.

Was it the plain or the mountain that brought about your *end*? (p. 7; italics mine)

An overwhelming majority of the verses in this volume are treated this way. To assign rhymes in translated poems has, of course, its overt merits; the verses, in English, read more like a poem than the clusters of ferocious technical terms and footnotes that one would usually see in modern renderings of archaic verses. However, this is achieved at a price, not to mention its extreme difficulty; the integrity of the original text is inevitably challenged and compromised when a totally different language system is involved and some adjustments are called for. The methods the present volume utilized to cope with the obvious linguistic barriers between Arabic and English are, to this reviewer, twofold: `

1) Conjectural additions, in brackets or parentheses, whose functions are explanatory or, quite often, merely for the sake of rhyme. A good example is to be found in p. 251. Since the poem is, of only three lines, I quote the original text and translation:

*hādhī masā'ilu lā sharshīru yuhsinuhā/ in sīla anha wa-lā aṣḥābu  
sharshīr wa-laysa ya'rifu hādhā al-dīna na'lamuhū/ illā ḥanafīya  
kūfiyata al-dūr lā tas' alanna madīniyan wa-tukfiruhū /illā 'an al-bamm  
wa-al-mathnā wa-al-zīr.*

These are issues no Shirshir can master

or his friends, when asked [their opinion]

Only Ḥanafīs, dwellers in al-Kūfah,

do we know to grasp this religion.

Do not ask a Medinan, turning him thereby into an infidel.

about anything but the cords of the lute [of a musician].

Another example:

In the evening [I look] healthy, but do not be deceived.

Dawn will bring death, [and I shall be deceased]. (P. 260)

it is clear that the additions in the above citations serve the purposes not only of clarification, but more importantly, of rhyme in the English version. As long as the additions do not distort the original meanings, they prove to be effective and helpful. But sometimes this reviewer finds them unnecessary and too extended . A case in point is on p. 251 where a line reads:

questions that may linger with us when we come to decipher the true meanings of these terms and their complications; Professor Landau-Tasserón's discussion is a fine reminder for all of us in this regard.

Among the accomplishments of the present volume is, to this reviewer, its treatment of the poetry which has long been a bone of contention in translating medieval Arabic texts. An integral part of the narrative framework, poetry not only serves as the segment that brings a story to its closure, but also supplies comments on, and a description of, the story, its events and the figures involved. It adds dramatic and personal dimensions to sometimes tedious narratives, and says something about personalities and characters. As significant as the poetry is in historical narratives, it is also a well-known fact that it can pose the most daunting challenge for a translator. It is thus not a surprise that quite often poetry is omitted in translations of medieval Arabic historical works, due to technical difficulties and the seemingly "irrelevance" of the verse to the main narrative lines. One ought to be thankful that the Tabari Translation Project has decided to keep the integrity of the original text and to provide the reader with a full rendering of all the poems. The results of such efforts vary from volume to volume, depending on the translators' translation policies, literary tastes, and scholarly persuasions. In reviewing the present volume, this reviewer worked through a significant sample of texts, including all the poems, (thirty-seven of them), checking the translations against the original Arabic text and found these translations remarkable and noteworthy. Here this reviewer intends not to discuss the theory of literary translation in general, but would prefer like to focus on some concrete examples, in the hope that they may contribute to bettering our efforts in rendering medieval Arabic poems into modern western languages.

One of the major features that draw the reader's attention is that all the verses rendered in this volume are rhymed in their English version, an effort that is rarely seen in today's translations of Arabic literature. Admittedly the way the rhymes in these translations are treated varies: some poems are assigned one rhyme uniformly throughout, in conformity to the uniform *qāfiya* in the original Arabic; often, however, the rhymes are set in couplets as the uniform rhyme is obviously too hard to maintain. The following shows such an approach:

I weep for Zayd not knowing what became of *him*.

Is he alive, is he to be expected, or has Death come over *him*?

expressing wonder at al-Ṭabarī's achievement." (p. xxii). 3) The original *Dhayl al-mudhayyal*, as it was described by some medieval historians as "a book on *ta'rikh*," was not a *history* combined with biographies, as de Goeje believed, but a purely biographical work, i.e., a book on *ta'rikh fi al-rijāl*, namely "the biographies of traditionalists" (pp. xxiii-xxiv). In other words, the original version of the work, lost today, would not have contained an abridged form of al-Ṭabarī's *History* together with biographical notes. It was meant to be, and is, a biographical work, pure and simple.

I find Professor Landau-Tasserón's discussion engaging and fair. Her careful reading and clarification of some important, and at times confusing, technical terms in medieval Muslim historiography, such as *mukhtaṣar*, *dhayl*, *mudhayyal*, *ta'rikh*, etc. is very thoughtful and insightful. I am particularly intrigued by the term *mudhayyal*, as it is convincingly proved by Professor Landau-Tasserón, leaning towards de Goeje, as "the supplemented," or "a work to which something was appended," in the present case. This is certainly true as far as the passive form of the term is concerned. However, there is also evidence that the term was used on other occasions as synonym of *dhayl*, "a supplement"; and in this sense, *mudhayyal* can also mean "a work that is to be attached, or appended, to another work." For examples of such usage at a later time when the genre of *dhayl* was finally established, we may mention: *al-Mudhayyal fi Ta'rikh Dimashq* (Brockelmann, *GAL.*, I:332), Abū Shāma's famous *Dhayl al-Rawḍatayn* which is also known, in one manuscript, as *al-Mudhayyal "alā al-Rawḍatayn* (Li Guo, *Early Mamluk Syrian Historiography*, E. J. Brill, 1998, pp. 19-20). It ought to be noted here that both usages, that is, as "the supplemented" or the "supplement," are extremely rare compared to the more common convention of *dhayl*. The mere fact that Brockelmann lists only one such title while Sezgin has none is a proof of this assessment. This case shows the intricacies of terminology in medieval Arabic historiography. Great caution is needed even accepting the face value. The same can be said about *mukhtaṣar*, which can be used either as an adjective, "the abridged," such as in the case of *ta'rikh mukhtaṣar*; or a noun in an *iḍāfa* construction, "the epitome of," in the case of *mukhtaṣar ta'rikh*. However, the difficulty here is the fact that the usages are also applied interchangeably from time to time; and in al-Ṭabarī's present case, the title *mukhtaṣar ta'rikh* stands for, as Franz Rosenthal suggests "*The Abridged History*," not the other way around, i.e. "the epitome of" *History*, as if there were another, longer version of it. These are the

challenge to the reviewer. In the following, I would like focus on two issues that I find interesting and thus perhaps worth some comments and further inquiry. The first is the translator's discussion of the genre of *supplement* and the origin of biographical literature in Muslim culture; the second is the translation of poetry in historical narratives.

In her informative and insightful Foreword, Professor Landau-Tasserón calls attention to two unusual aspects of al-Ṭabarī's work. First is the genre of the work. In spite of its title, *Dhayl al-mudhayyal min ta'rīkh al-ṣaḥābah wa-al-tābi'īn*, the book, Professor Landau-Tasserón indicates, does not belong to the literary genre of "supplement" (*dhayl*, literally, "a tail"), which consists of histories or biographical dictionaries written by later authors as continuations of *earlier* works. Al-Ṭabarī simply supplemented his own *History* with a biographical work, i.e. the present volume, which was meant to be integrated into the main work. Since, professor Landau-Tasserón argues, in al-Ṭabarī's time the genre of *dhayl* had not yet been developed, he was not deviating from any convention (p. xvii). In short, the book belongs to the genre of the biographical literature which is unique to Muslim culture, a genre that was aimed at determining the reliability of chains of transmission through which the *ḥadīth* were handed down. The second unusual aspect is the confusion, or "mystery," in the translator's words (p.xx), regarding the identification of the work. Much space (pp. xviii-xxiv) is devoted to this thorny question in the otherwise brief and succinct Foreword. The reader, expert or non-expert, is well served by Professor Landau-Tasserón's re-take on the long-debated issue of what exactly was the present volume *Dhayl al-mudhayyal* and how did it relate to the *History* and a book titled *al-Mudhayyal*. Professor Landau-Tasserón's discussion, or clarification, as she claims it to be (p. xxi), can be summarized as the following: 1) The *al-Mudhayyal* is not, as O. Loth maintains, an independent third work, a *Vorarbeit*, penned by al-Ṭabarī; it is the main work that was to be "supplemented" (*al-mudhayyal*), i.e., the *History* proper, a view preferred by de Goeje and Franz Rosenthal. 2) The book *al-Mudhayyal* is identical with the *History* as we have it today; this view was not explicitly voiced by de Goeje, who at times alluded to a longer version of the *History* which is said by some sources to have existed. Through her examination of the textual and philological aspects of *al-mudhayyal* (pp. xxi-xxii), Professor Landau-Tasserón's conclusion is that there is no evidence that a longer version actually existed, and therefore the long-held myth that there existed a version of the *History* ten times longer that the extant text may prove to be, "a mere anecdote

Compared to the previous volumes of the Ṭabarī Translation Project, this volume poses some particular challenges for the translator. It is relatively easy to translate, but extremely difficult to present in a way that would satisfy today's western readership. The bulk of the text consists of biographical entries, many of which are merely short notes of persons' birth and death dates, or simply names and *kunya*hs (e.g. pp. 281-338). Many of these entries are highly formulaic, but uniformity and consistency are lacking in the Arabic text (Leiden edition, based on a Cairo manuscript) which is itself incomplete, containing only a portion of the original work. The deficiencies of the Arabic text upon which the present volume is based are seen not only in its incompleteness (of the time period it covers, that is, from the year 8/629-630 to the year 161/777-778, only twenty-five years are recorded) but also in its unevenness; some entries, as the translator points out in her Foreword, "are made up of long stories, others of mere names; still others contain traditions transmitted by the persons discussed with hardly any biographical details. The information is often rudimentary,..." (p. xxiv). This reviewer is delighted to report that the challenges posed by the defective original text are met with great care, solid scholarship, and attention to details in this remarkable volume. In addition to rendering an English translation that is lucid and readable, while faithful to the original, the translator took great pains, with the assistance of Ṭāriq Abū Rajab (whose involvement in the whole process is acknowledged but not defined; see the Translator's Foreword, p.xxvi), to add references to other biographical works for both completeness and comparison. These sources, relatively unknown, are: Khalīfah b. Khayyāt, (d. 240/854), Aḥmad b. Yahya al-Balādhurī (d. 279/892), and Ibn Hibbān al-Bustī (d. 354/965; the reasons for choosing these sources as parallels are discussed in the Translator's Foreword, pp. xxv-xxvi). The choice the translator made not to comb Ibn Sa'd's often-quoted *Ṭabaqāt* for parallels is a thoughtful and wise one insofar as this will avoid diverting attention unnecessarily to an otherwise well-known source which is easy to check and widely available.

By and large, the volume is nearly typo-free, including the dense transliteration signs, which is itself a rarity in today's scholarly publications on Arabic materials.

As satisfactory as reading the volume has proven to be, reviewing it is by no means an easy task. Judging from the current situation of the Arabic text and the nearly perfect execution of the volume, there is little left to be said and desired. It is, in a sense, a blessing for the reader, but a

## Book Review

*The History of al-Ṭabarī. Volume XXXIX, The Biographies of the Prophet's Companions and Their Successors.* translated and annotated by Ella Landau-Tasseron. (1998) pp. xxvii+406.

**Reviewed by Li Guo**

This is the last volume of the thirty-nine volume translation project of al-Ṭabarī's *History* under the general editorship of Professor Ehsan Yarshater. Other volumes (viii, x, xi, xvi, and xvii) have already been reviewed in this journal (see Vol. IX, No. 2. Summer 1997, pp. 22-30); the present volume continues in the same style and format, providing a first-rate translation with an insightful Translator's Foreword, 1586 meticulously-researched footnotes, an up-to-date bibliography on the subject matter and a detailed index.

However, unlike the other volumes mentioned above, the present volume is a collection of excerpts from al-Ṭabarī's biographical work entitled *The Supplement to the Supplemented (Dhayl al-mudhāyyal)* which was originally intended by al-Ṭabarī as an appendix, or companion, to his monumental *History* proper. The biographical work, which has survived only in excerpts, was published as part of the Leiden edition of the *History* and is now presented as a final volume in the Ṭabarī Translation Project. It brings together biographies of the *ṣaḥāba* (Companions), the *tābi'ūn* (Successors) and scholars, especially those of *ḥadīth*, of subsequent generations. It is interesting to note that a great number of chapters are devoted to women related to the Prophet Muhammad who played a role in the transmission of *ḥadīth*, the Prophet's sayings and deeds.



	<b>Cultural Decline</b>	<b>34</b>
<b>Homa Katouzian</b>	<b>The Short Story “Alaviyeh Khanom” and Some Other Satirical Works by Sadegh Hedayat</b>	<b>36</b>
<b>Djalal Khaleghi Motlagh</b>	<b>On Ferdowsi’s Sources</b>	<b>38</b>
<b>Mahmoud Omidsalar</b>	<b>“Rostam’s Seven Labors,” “Bizhan and Manizheh,” and the Sources and Poetry of Ferdowsi</b>	<b>38</b>
<b>Mehrnaz Saidvafa</b>	<b>Sohrab Shahid Sales (1944-98): Founder of the New Iranian Cinema</b>	<b>39</b>
<b>Parviz Ekteshafi</b>	<b>The Two Issues “Turk vs. Persian” and “Iran’s Ethnic Diversity”</b>	<b>40</b>
<b>Nasrollah Jahanshahlou</b>	<b>On Azerbaijan, Aran, and the Azerbaijani Language</b>	<b>41</b>

**Contents**  
Iranshenasi  
Vol. X, No. 3, Autumn 1998

**Persian**

<b>Articles</b>	459
<b>Selections</b>	622
<b>Book Review</b>	636
<b>Short Reviews</b>	644
<b>Communications</b>	665

**English**

**Book Review by:**

Li Guo	<i>The History of al-Tabari,</i> Vol. XXXIX, translated and annotated by Ella Landau- Tasseron	23
--------	---	----

**Abstracts of Persian Articles by:**

Jalal Matini	Azerbaijan's Salvation Day	32
M. R. Shafi'i Kadkani	Acrostic Poetry as a Symptom of	

**Editor :**  
Jalal Matini

**Associate Editor :**  
(in charge of English Section)  
William L. Hanaway  
University of Pennsylvania

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**  
A Publication of Keyan Foundation

**Book Review Editor :**  
Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**  
Peter J. Chelkowski,  
New York University  
Djalal Khaleghi Motlagh,  
Hamburg University  
Heshmat Moayyad,  
University of Chicago  
Z. Safa, Professor Emeritus,  
University of Tehran  
Roger M. Savory,  
University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

**Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions. The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail. For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

Book Review by:

Li Guo

Abstracts of Persian Articles by:

Parviz Ekteshafi

Nasrollah Jahanshahlou

Homa Katouzian

Djalal Khaleghi Motlagh

Jalal Matini

Mahmoud Omidsalar

Mehrnaz Saidvafa

M.R. Shafi'i Kadkani